

سلسله نوشتارهایی در
بازخوانی انتقادی تاریخ اسلام

داستان غدیر خم

امیر حسین خنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

سلسله نوشتارهایی در
بازخوانی انتقادی تاریخ اسلام

داستان غدیر خم

امیر حسین خنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

khonji@irantarikh.com

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف است
پاس داری از حق مؤلف پاس داری از فرهنگ است

فهرست مطالب

۵	پیش‌گفتار
۶	توضیح نخست
۸	توضیح دوم
۹	توضیح سوم
۱۷	داستانِ یَوْمُ الدَّارِ
۱۹	وصیت و نَص
۱۹	تعریف وصیت و نص
۲۵	داستانهای انتصاب امام علی در آسمان
۲۵	انتصاب امام علی در آسمان (۱)
۲۹	انتصاب امام علی در آسمان (۲)
۳۰	انتصاب امام علی در آسمان (۳)
۳۳	انتصاب امام علی در آسمان (۴)
۳۴	انتصاب امام علی در آسمان (۵)
۳۶	انتصاب امام علی در آسمان (۶)
۳۷	انتصاب امام علی و تعیین امامان بعدی در آسمان
۴۱	داستانهای انتصاب امام علی در غدیر خم
۴۴	انتصاب امام علی در غدیر خم (۱)
۴۵	انتصاب امام علی در غدیر خم (۲)
۴۷	انتصاب امام علی در غدیر خم (۳)
۵۲	انتصاب امام علی در غدیر خم (۴)
۵۴	انتصاب امام علی در غدیر خم (۵)
۵۶	انتصاب امام علی در غدیر خم (۶)
۶۷	گواه گرفتن پیامبر بر ولایت و امامت علی
۶۹	سفارش نامهٔ الله در انتصاب امام علی و امامان
۶۹	سفارش نامهٔ نخست
۷۳	سفارش نامهٔ دوم
۷۵	سفارش نامهٔ سوم

- توطئه‌های اصحاب پیامبر برای خنثا کردن تصمیمِ الله ۷۸
- توطئه برای ترور پیامبر (۱) ۷۸
- توطئه برای ترور پیامبر (۲) ۸۳
- پیمان‌نامهٔ توطئه‌آمیز ابوبکر و عمر و یاران‌شان ۸۴
- تلاش‌های الله و پیامبر برای پذیراندن ولایتِ امام علی ۹۷
- چرا امام علی جانشین پیامبر نشد؟ ۱۱۰
- درگیری‌های امام علی با ابوبکر ۱۲۰
- بیعت اجباری امام علی با ابوبکر ۱۲۱
- تلاش‌های امام علی برای بازگیری حق خودش از ابوبکر ۱۳۲
- درگیری امام علی با ابوبکر بر سر فدک ۱۵۴
- نامهٔ عمر به معاویه در گزارش چه‌گونگی انتخاب ابوبکر ۱۶۶
- داستان کشیشی که حقانیتِ علی و بطلانِ ابوبکر را اثبات کرد ... ۱۷۹
- مناقب و فضایل امام علی ۱۸۵
- ازلی بودن ذاتِ امام ۱۸۵
- داستان تولد امام علی ۱۹۱
- فاطمه همسرِ امام علی ۱۹۳
- منزلتِ امام علی در آسمان ۲۰۴
- هدیه فرستادن الله برای امام علی ۲۰۸
- برخی از معجزات امام علی ۲۱۲
- برخی از فضایلِ امام علی ۲۴۱
- برخی از علوم امام علی ۲۵۱
- داستان خوله حنفیه ۲۵۹
- داستان پادشاه روم که حقانیت علی را اثبات کرد ۲۶۲
- داستان مَرَحَبِ خیبری ۲۶۶
- سخنِ آخر ۲۷۱
- پیام تسلیتِ الله به اهل بیت در شبِ درگذشتِ پیامبر ۲۷۱
- اهل بیت چه کسانی‌اند؟ ۲۷۲
- اشاره‌ئی به فضایل شیعه ۲۷۶
- کتابنامه ۲۸۱

پیش‌گفتار

داستان انتصابِ امیرالمؤمنین علی به جانشینی پیامبر و به امامت و ولایت مسلمین در غدیر خم شالوده و زیرسازِ کلیتِ ساختمانِ نظریهٔ امامت نزد اهل تشیعِ جعفری (اسماعیلیه و امامیه) است. عقیده به انتصابِ امام علی در غدیر خم از ضروریاتِ مذهبِ امامیه (دوازده امامی) است، و تشکیک در این عقیده یا نفی این عقیده نزد امامیه موجب تکفیر شدن و مستوجبِ کیفرِ ناشی از آن گشتن است؛ و وارد شدنِ جدلی در این مبحث (بحث کردنِ مجادله‌آمیز دربارهٔ آن) از ممنوعاتِ اکیدهٔ مذهبی است. کسی که اهل تشیعِ جعفری است نباید که در حقیقی بودنِ موضوعِ غدیر خم به‌عنوان یک رخدادِ تاریخیِ تشکیک یا تردید کند زیرا دینش از دست می‌رود؛ و کسی که شیعهٔ جعفری نیست حق ندارد که سخنانِ تشکیک‌آمیز دربارهٔ آن بر زبان یا قلم آورد و سببِ گمراه شدنِ مؤمنان شیعه شود.

من در این کتاب نه می‌خواهم که در این نظریهٔ مذهبی تشکیک کنم نه می‌خواهم که آن را اثبات کنم؛ بل که بر آن شده‌ام که احادیث و روایت‌های انتصابِ امیرالمؤمنین علی به امامت و ولایت، و احادیث و روایت‌های اثباتِ امامت و ولایتِ او را از درونِ معتبرترین متونِ مذهبی شیعیانِ دوازده امامی که از اواخر سدهٔ سوم تا اوائلِ سدهٔ پنجم هجری توسط نظریه‌پردازانِ بزرگِ مذهبِ تشیعِ امامی تألیف شده است بیرون بکشم و در کنارِ هم بگذارم و برای بازخوانیِ آسان در پیشِ روی خواننده قرار دهم. اگرچه این نوشته در بازخوانیِ انتقادیِ بخشی از تاریخِ اسلام است، ولی من قضاوت و نظر و عقیدهٔ خودم را در موضوعاتِ مطرح‌شده در متن کتاب دخالت نداده‌ام، نوشته‌های بزرگانِ مذهبِ امامیه را - بی‌طرفانه - نقل کرده‌ام، و هر جا که

لازم بوده است توضیح کوتاهی به قصد روشن‌تر شدن مطلب در زیرنویس صفحه‌ها داده‌ام. چند توضیح را نیز لازم می‌بینیم که در این پیش‌گفتار بدهم تا وقتی موضوع مورد بحث را در کتاب دنبال می‌کنیم قضیه برایمان روشن‌تر بوده باشد.

توضیح نخست

غَدیر یعنی ایست‌آبه / آب‌گیر؛ و آن آب‌گیرِ سطحی و گودالِ کم‌ژرفا در منطقه کوهستانی است که آب باران یا رودخانه موسمی در آن جمع می‌شود و برای مدتی می‌ایستد. خُم نیز نام دره‌ئی بوده که این آب‌گیر در آن قرار داشته است. پس «غَدیر خُم» یعنی «آب‌گیرِ درهٔ خُم».

خُم موضعی بوده در میان مکه و مدینه، ولی منزل‌گاه کاروان نبوده است. منزل‌گاه کاروانیان حج که از مدینه به مکه می‌رفته‌اند یا از مکه به مدینه برمی‌گشته‌اند در موضعی به نام جُحْفه بوده است. غَدیر خُم در درهٔ خُم در فاصلهٔ حدود سه میلی (پنج کیلومتری) شرقِ جُحْفه قرار داشته و از جادهٔ اصلی کاروان‌رو به‌دور بوده است.

پس «غَدیر خُم» نام موضع نبوده بل که غدیری (یعنی آب‌گیری) بوده واقع در زمینی (در دره‌ئی) به نام خُم. در حجاز غدیرهای بسیار وجود داشته، یکی هم این غدیر بوده که در درهٔ «خُم» واقع شده بوده است.

ما وقتی رخدادهای ریزِ مربوط به سفرهای کاروانی زمان پیامبر را بازخوانی می‌کنیم متوجه می‌شویم که جادهٔ کاروان‌رو میان مکه و مدینه از درهٔ خُم نمی‌گذشته است. من هرچه کند و کاو کرده‌ام نتوانسته‌ام که گزارشی را بیابم که نشان دهد گذر کاروانیان رونده و آینده به مکه و مدینه از درهٔ خُم بوده است، ولی دیده‌ام که گاه یک طایفهٔ کوچک از بدویان در اینجا برای مدتی جاگیر می‌شده‌اند.

ضمن سخن از هجرت پیامبر به مدینه یک بار نام این خُم آمده است. اصحاب پیامبر وقتی از مکه هجرت کرده و در مدینه جاگیر شده‌اند آب و هوای مدینه به طبعشان سازگار نبوده و بیمار شده‌اند. پیامبر به درگاه الله دعا کرده که وبا را مدینه بردارد و دور کند و به خُم ببرد.^۱ در این حدیث، به نظر می‌رسد که واژه «خُم» به معنای پرت افتاده و دور از آبادی باشد.

گفتیم که غدیر خُم یعنی آب‌گیر واقع در دره خُم. اما در روایت‌های اهل تشیع جعفری که مربوط به سده سوم هجری به بعد است «غدیر خُم» نام موضع است. گفته شده که پیامبر در روز ۱۸ ذوالحجه سال دهم هجری علی را در «غدیر خُم» به ولایت و امامت مسلمین و جانشینی خودش منصوب کرد. احادیثش را پس از این خواهیم خواند.

در گزارشهای مربوط به دوران زندگی پیامبر نامی از منزل‌گاه بودن غدیر خم به میان نه‌آمده است. در سیره پیامبر تألیف ابن اسحاق که ابن هشام بازنویسی کرده، و نیز در سیره پیامبر تألیف واقدی که هم ابن سعد و هم طبری بازنوشته است نامی از غدیر خم در میان نیست. بلاذری و یعقوبی و مسعودی که نام غدیر خم را آورده‌اند روایت اهل تشیع و حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ...» را بازنوخته‌اند، و در رخدادهای دیگر دوران زندگی پیامبر و پس از او نامی از غدیر خم نه‌آورده‌اند. در کتابهای حدیثی اهل سنت که از نیمه سده سوم هجری تألیف شده نیز همین روایت اهل تشیع بازنویسی شده است و آن را سخنی از پیامبر در فضایل علی شمرده‌اند.

در سخنان امام علی که در نهج البلاغه گردآوری شده است، و در سخنانی که امام حسین در کربلا ایراد کرده است، سپس در جریان قیام مختار ثقفی که حقانیت خاندان علی برای خلافت مطرح شد، و پس از او

در جریان قیام امام زید و پس از او نفس زکیه هیچ اشاره‌ئی به موضوع غدیر خم نشده است. نامه‌هایی میان امام علی و معاویه رد و بدل شده در اثباتِ حقانیتِ علی به‌خلاف، نامه‌هایی میان امام حسین و معاویه رد و بدل شده در اثباتِ حقانیتِ فرزندان علی به‌خلاف، نامه‌هایی میان نفس زکیه و ابوجعفر منصور (دومین خلیفهٔ عباسی) رد و بدل شده در اثباتِ حقانیتِ فرزندان علی به‌خلاف. متن کامل این نامه‌ها را اهل تاریخ برای ما ضبط کرده‌اند. در همهٔ این نامه‌ها هیچ نشانی از موضوعِ غدیر خم نیست. امام علی در اثباتِ حقانیتِ خودش برای خلافتِ چندین سخنرانی کرده بوده که متن آنها در نهج البلاغه تألیفِ شریفِ رضی آمده است. در هیچ‌کدام از اینها هیچ اشاره‌ئی به موضوعِ غدیر خم نرفته است و استدلالهای علی در همهٔ آنها آن است که من چون که به پیامبر نزدیک‌تر و از خاندان او استم برای جانشینی او برحق‌تر از دیگران بوده‌ام و استم.

توضیح دوم

گفتیم که موضوعِ غدیر خم در روایتهای اهل تشیع جعفری با روز ۱۸ ذوالحجه در پیوند است. روز ۱۸ ذوالحجه در تاریخ اسلام چه روزی بوده و چه جایگاهی داشته است؟

در اواخرِ سال ۳۵ هجری جمعی از عربهای جهادگرِ جاگیرشده در کوفه و بصره و فسطاطِ مصر برضد خلیفه عثمان شوریدند، به مدینه رفتند، یک‌چند عثمان را در خانه‌اش به محاصره گرفتند، سپس به خانه‌اش ریختند و او را کشتند. او در روز ۱۸ ذوالحجه کشته شد. پس از او علی به‌خلاف رسید. رهبرِ تصمیم‌گیرِ شورشیانِ کشته‌شدهٔ عثمان مردی یمنی تبار از قبیلهٔ نخع (شاخه‌ئی از قبایلِ مَدَحِج) به نام مالک ابن حارث بود که با لقبِ اَشْتَر شناخته می‌شد. قبایلِ مَدَحِج - همچون بسیاری دیگر از قبایلِ عربستان - از

سال ۱۷ هجری به بعد، پس از ورگنده شدن از زیست بوم خودشان یمن، در زمینی که در آن زمان کوفه نامیده می شد و به زودی تبدیل به پادگان شهر جهادگران عرب شد جاگیر شده بودند، و همین قبایل یمنی بودند که در آینده مذهب تشیع جعفری را در کوفه شکل دادند.

علی مرکز خلافت را از مدینه به کوفه بُرد که جاگیرگاه این قبایل یمنی بود. از این روز ۱۸ ذوالحجه که روز کشته شدن عثمان و به خلافت رسیدن علی بود برای این قبایل یمنی نقطه عطفی در تاریخ شمرده می شد، و در نسلهای آینده به یک روز مقدس و اسطوره‌یی تبدیل شد.

چند نسل بعد که تشیع جعفری در قبایل یمنی کوفه شکل گرفت گفته می شد که ۱۸ ذوالحجه روزی بوده که علی را الله و پیامبر به امامت مسلمین منصوب کردند؛ و داستانهایش را پس از این خواهیم خواند.

توضیح سوم

پس از رخداد کربلا تا دهه ۱۲۰ هجری سه فرقه مذهبی شیعه در کوفه شکل گرفت: دو فرقه سیاسی ستیزنده برای کسب قدرت سیاسی، و یک فرقه بی عمل اهل تقیه و سازش.

نخست فرقه کیسانیه که حزب مختار ثقفی را تشکیل دادند و امامشان محمد ابن علی معروف به ابن حنفیه بود پسر بزرگ امام علی در آن زمان. کیسانیه اولیه گفتند که ابن حنفیه جانشین بلا فصل علی است، و او را امام و مهدی نامیدند. مهدی در گویش یمنی معادل نبی در گویش حجازی بوده است. کیسانیه نسل بعدی گفتند که حسن و حسین نیز امام بوده‌اند و محمد المهدی (ابن حنفیه) امام چهارم است.

در دهه ۱۱۰ هجری فرقه دومی به نام باقریه در کوفه تشکیل شد که رهبران فکریش (نظریه پردازانش) چند مرد از بومیان روستاهای جنوب

عراق و برخاسته از خانواده‌های مسیحی و جاگیرشده در کوفه به نامهای مغیره ابن سعید و ابومنصور کسف و ابوالخطاب بودند؛ و امامشان محمد الباقر پسر زین العابدین بود.

از نیمه‌های دهه ۱۲۰ هجری به بعد فرقه سوم شیعی به نام زیدیه در کوفه تشکیل شد که امامشان زید ابن علی (پسر زین العابدین) بود. زید در سال ۱۲۱ هجری قمری برضد خلافت اموی قیام کرد، از بخشی از شیعیان کوفه برای خودش بیعت گرفت، شیعیان کوفه با او همان کردند که با امام حسین کرده بودند، او به سبب خیانت و خودفروختگی سران شیعیان کوفه بی‌یاور ماند و در نبرد نایبرابر با نیروهای اموی شهید شد.

پس از تشکیل خلافت عباسی یکی از نوادگان امام حسن به نام محمد ابن عبدالله برای ادامه راه امام زید و به قصد تشکیل قدرت سیاسی به پا خاست، خودش را امام و مهدی نامید و لقب نفس زکیه بر خودش نهاد، بخش عمده شیعیان عراق با او به عنوان امام شیعه بیعت کردند، او در مدینه تشکیل خلافت داد، برادرش ابراهیم نیز بصره را گرفت. ولی زمان به نفع او نبود، نیروهای عباسی ابتدا خود او را در مدینه نابود کردند سپس برادرش ابراهیم را در عراق از میان برداشتند. شیعیان نفس زکیه نیز نام شیعیان زیدی گرفتند.

در همین زمان فرقه باقریه با نام نوین جعفریه در کوفه تشکیل شد، و امامشان جعفر الصادق پسر محمد الباقر بود، و نظریه پردازانش چند تن از بومیان عراقی برخاسته از خانواده‌های سابقاً مسیحی و چند تن از عربهای یمنی تبار بودند به نامهای: ابوالخطاب، بزغ ابن موسا، جابر جعفری، زراره ابن اعین، هشام ابن سالم، ابوبصیر، مفضل ابن عمر، مؤمن الطاق (نامش محمد ابن علی)، هشام ابن حکم.

پس از درگذشت امام صادق در شیعیان جعفری بر سر تعیین جانشین

جعفر و امام بعدی اختلاف افتاد، برخی معتقد به امامت پسرش عبدالله اَفطَح شدند که در آن زمان پسر بزرگ او بود، برخی معتقد به امامت محمد پسر اسماعیل ابن جعفر شدند که پدرش در زمان امام صادق از دنیا رفته بود، برخی معتقد به امامت موسا پسر جعفر شدند، برخی معتقد به امامت محمد پسر جعفر شدند. برخی نیز گفتند که امام صادق نمرده بل که به غیبت رفته است و قائم غائب است و به زودی بر خواهد گشت. در نتیجه پس از درگذشت جعفر الصادق پنج فرقه شیعی جعفری شکل گرفت: فرقه اولی فطَحِیَه نامیده شد، فرقه دومی اسماعیلیه، فرقه سومی امامیه، فرقه چهارمی ناووسیه، و فرقه پنجمی واقفیه.

نظریه پردازان هر کدام از این فرقه‌ها اصحاب برجسته امام صادق و نظریه پردازان پیشین تشیع جعفری بودند. سپس رخدادها تا اوائل سده سوم هجری به گونه‌ئی به پیش رفت که از این پنج فرقه جعفریه دو فرقه اسماعیلیه و امامیه ماندگار شدند، و داستانش دراز است.

آنچه در این کتاب بررسی خواهیم کرد نظریه امامیه درباره امامت علی با تکیه بر داستانهای غدیر خم است، زیرا عنوان کتاب «غدیر خم» است. یعنی موضوع بحث در این کتاب محدود به بازخوانی احادیث و روایتهای اثبات امامت و ولایت علی بر طبق نظریه امامیه است که در اوائل سده چهارم هجری فرقه نوین دوازده امامی را تشکیل دادند.

خواهیم دید که امامت در نظریه امامیه یک مقام انتصابی است که از جانب الله تعالی تعیین شده است و پیامبر به فرموده الله به مردم ابلاغ کرده است. و خواهیم دید که پیش از آن که الله تعالی تصمیم به آفرینش جهان بگیرد اراده کرد که محمد پیامبر و علی امام باشد، و مقام امامت و ولایت را پیش از آفرینش جهان به علی اختصاص داد. سپس از روزی که پیامبر مبعوث شد تا روزی که پیامبر از دنیا رفت الله و پیامبر تلاشهای بسیار به کار

بردند که امامت و ولایتِ علی را به مسلمانان بپذیرانند، ولی شیطان اراده کرده بود که مانع تحقق یافتنِ امامت و ولایتِ علی شود، و ابوبکر و عمر را برای جانشینی پیامبر در نظر گرفته بود، و راههای توطئه برای جلوگیری از رسیدنِ علی به مقام ولایت و امامت را نیز به آنها آموخته بود. لذا ابوبکر در روز درگذشتِ پیامبر در تجمع سقیفه بنی ساعده در یک رقابتِ انتخاباتیِ جنجالی به جانشینی پیامبر برگزیده شد. و خواهیم دید که اگرچه اصحاب پیامبر وظیفه داشتند که علی را جانشینِ حقیقی پیامبر بدانند، ولی فریب شیطان را خوردند و به همه سفارشهای الله و پیامبر بی توجه ماندند و فرمانهای الله و پیامبر را به زیر پا نهادند و ابوبکر را انتخاب کردند، و نظریه انتخاب رهبر را ابداع کردند که یک نظریه شیطانی و در مقابل نظریه انتصابی و الهی بودنِ مقام رهبری بود. یعنی مردم مدینه که گرفتار فریب شیطان شده بودند نپذیرفتند که علی رئیس مسلمانان و جانشین پیامبر باشد، و اراده خودشان را در انتخابِ رئیس دخالت دادند و حق جانشینی پیامبر را از علی دریغ کردند و به ابوبکر دادند. در نتیجه، ابوبکر رئیسِ منتخبِ مردم مدینه و غاصبِ مقامِ امامت و خلافت شد.

در نظریه سیاسی مذهبی شیعیانِ امامی موضوع اراده مردم در تعیین امام (رئیس جامعه مسلمانان) جایی ندارد، و نظر و خواست مردم در تعیین امام دارای هیچ نقشی نیست. خواهیم دید که امام پیش از آن که جهان هستی پدید آورده شده باشد به توسط الله برای امامت تعیین و منصوب شد سپس به وسیله پیامبر به مردم معرفی شد و پذیرش رهبری او و اطاعت از او بر همه مردم جهان واجب گردید. انسانها همان گونه که مکلف اند که امام منصوبِ الله و پیامبر را بشناسند مکلف اند که چشم و گوش بسته و بی پرس و جو از او اطاعت نمایند. امام چون که منصوبِ الله است اگر همه مردم جهان از اول تا آخر و تا پایان دنیا بگویند که امامتش را قبول نداریم نیز امام

حقیقی است، و مسلمانانی که امامتش را قبول نکرده‌اند کافر شده‌اند و به جهنم خواهند رفت.

در حدیثی که در اصول کافی آورده شده است گفته شده که امام رضا در این باره چنین گفته است:

پیامبر پیش از آن که از دنیا برود معلم دین را برای امت بیان داشت و راه را به آنها نشان داد و آنها را بر راه درست قرار داد و علی را پرچم و امام برای آنها قرار داد، و هر چه که امت به آن نیاز داشت را بیان کرد. هر که ادعا کند که الله دین خودش را تکمیل نکرده عقیده قرآنی را نفی کرده است و هر که عقیده قرآنی را نفی کند کافر به قرآن است. مگر مردم قدر امامت و جایگاهش در امت را می‌شناسند تا نظر خودشان را در تعیین امام دخالت دهند و به انتخاب امام اقدام کنند؟ مقام امامت برتر و والاتر و مهمتر از آن است که مردم با عقول خودشان به شناخت آن نائل آیند یا نظر خودشان را در تعیین امام دخالت دهند یا یکی را به اختیار و اراده خودشان برای امامت انتخاب کنند. امامت یک امری است که الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - به فرد خاصی اختصاص می‌دهد چنان که آن را به ابراهیم اختصاص داد پس از آن که پیامبر بود (امامت در نظریه امامیه مرتبه‌ئی والاتر و برتر از نبوت است). امامت به پیامبر اسلام اختصاص داشت و آن را پس از خودش بنابر فرمانی که از الله دریافت کرده بود به علی اختصاص داد. امام یگانه روزگار خویش است و هیچ کس هم‌تا و هم‌سان او نیست. او دارای فضایی است که خودش به دست نه آورده بل که موهبتی ویژه است و الله به او اختصاص داده است. هیچ فردی در جهان نیست که بتواند امام را به حقیقتش بشناسد یا برای انتخاب امام تصمیم بگیرد. هر که بپندارد که این فضیلتها در کسی جز آل محمد یافت می‌شود گم‌راه و پیرو باطل است و کتاب الله را به پشت سرش افکنده است، و همچون جانوری است که نه

عقل دارد و نه تدبر می‌کند و نه می‌تواند که حقیقتی را بشناسد.^۲
یکی دیگر از نظریه‌پردازان امامی دربارهٔ بطلان نظریهٔ انتخاب و اثبات نظریهٔ انتصاب آسمانی استدلال کرده که کسی امام است که دارای خصوصیات است؛ و این خصوصیات فقط در کسی وجود دارد که خدا و پیامبر به امامت منصوب کرده باشند، و در دیگران یافت نخواهد شد؛ و تأکید کرده که مردم حق ندارند که دربارهٔ تعیین امام اظهار نظر کنند؛ زیرا الله این را برای بندگانش ممنوع کرده است:

... سپس واجب آمد که ولی امر دین پس از پیامبر کسی باشد که الله تعالی و پیامبرش او را تعیین کرده باشند. کسی که امت انتخاب اش کنند دارای کمال نیست و داخل در حد نقصان است. امت حق ندارد که امام را انتخاب کند، زیرا الله تعالی مقرر کرده که «وقتی الله و پیامبرش دربارهٔ امری تصمیم گرفتند هیچ زن و مرد مؤمنی حق ندارد که نظر خودشان را اعمال کنند» {احزاب: ۳۶}. و مقرر کرده که «پیامبر از خود مسلمین بر آنها برتری دارد» {احزاب: ۶}.

و چون لازم و ثابت شد که امامان طاهرين از عترت پیامبر ما که سرور پیامبران و خاتم انبیاء است حجت‌های الله - سبحانه - در زمین او اسناد، درستی معجزات کامل و قدرتهای فوق العاده و برهانهای روشن که به عنوان دلیل و حجت برای بندگان خدا بیرون می‌دادند نیز ثابت می‌شود.^۳

آنچه در صفحات بعدی خواهیم خواند احادیث و روایتهایی است

۲. محمد ابن یعقوب گلینی، اصول الکافی، (دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۶۳)، ۱/۱۹۹-۲۰۳.

۳. ابو جعفر محمد ابن جریر طبری [امامی]. نوادر المعجزات (مؤسسه الإمام المهدی، قم، ۱۴۱۰هـ)، ۱۱-۱۲.

که در اثبات نظریه انتصابی بودن مقام خلافت و امامت، و در نفی نظریه انتخابی بودن رهبری جامعه مسلمین در تألیفات نظریه پردازان بزرگ مذهب تشیع امامی آمده است.

اما پیش از آن که وارد موضوع شویم توضیح کوتاهی درباره سه واژه ولایت و ولی و مولا بدهم، زیرا این سه کلیدواژه موضوع غدیر خم استند. ولایت یک اصطلاح برآمده از سنتهای برده داری در بخشی از قبایل عربستان - به ویژه در حجاز - پیش از ظهور اسلام بود. کسی که برده کسی بود عبد نامیده می شد (جمعش عباد). به صاحب برده نیز رب می گفتند (جمعش آرباب). برده چنان چه آزاد کرده می شد، رسم چنان بود که برای همیشه در پیوند با صاحب پیشینش و در خانواده و عشیره او بزید. در چنین حالتی طبق یک قرارداد عرفی پیوند نوینی در میان آزادکننده و آزادشده برقرار می شد که ولایت نام داشت. برده آزادشده مولا برای آزادکننده اش بود و آزادکننده مولا برای آزادشده. واژه چایگزین مولا نیز ولی بود. ولی و مولا دو واژه هم معنا و هم مفهوم بودند که از دو لهجه عربی آمده بودند و تفاوتشان در تلفظ بود. «ولی» جمعش اولیاء بود و «مولا» جمعش موالی. مولا را در عربی «مولی» می نویسند.

سنت «ولایت» (مولاگری) در اسلام نیز تأیید شد و ادامه یافت. پیامبر شماری برده آزادشده داشت که هر کدام از آنها مولای پیامبر بود و پیامبر نیز مولای او بود. علی نیز دارای چنین بردگان آزادشده‌ئی بود. مثلاً، قنبر مولای علی بود، و علی مولای قنبر.

میان مؤمنان و الله نیز یک چنین پیوندی برقرار شده بود. مؤمن عبد برای الله بود، و چون که الله او را از بند کفر و شرک رها کرده بود ولی و مولا برای الله بود (جمعش: اولیاء الله). الله نیز ولی و مولا برای مؤمن بود.

میان پیامبر و مؤمنان (مسلمانان) نیز یک چنین پیوندی برقرار شده

بود. پیامبر چون که مؤمنان را از قید و بندِ کُفر و شرک رهانده بود (وَصَّحَّ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَاغْلَالَهُمْ) ولی و مولای مؤمنان بود، مؤمنان نیز به همین لحاظ ولی و مولای پیامبر بودند.

کافران و مشرکان نیز ولی و مولای شیطان بودند (أَوْلِيَاءُ الشَّيْطَانِ). شیطان ولی و مولای هر کافر و مشرکی بود، هر کافر و مشرکی نیز ولی و مولای شیطان بود.

بعدها که قبایل عرب ایران زمین را در فتوحات اسلامی اشغال کردند رسم «ولایت» (مولاگری) را به همراه دیگر رسوم قبایلی با خودشان آوردند، و هر ایرانی‌ئی که یک عرب او را برده و سپس مسلمان و آزاد کرد مولا برای آن عرب شد، و آن عرب که او را برده و سپس مسلمان و آزاد کرده بود مولای آن ایرانی شد. از این رو به ایرانیان مسلمان کرده شده موالی گفتند. خود آن عربها نیز موالی این ایرانیان مسلمان کرده شده بودند.

اصطلاحات ولی و مولا و ولایت در زبان اسلامی هیچ بار تقدس آمیزی ندارند، بل که اصطلاحات متداول برخاسته از یکی از سنتهای اجتماعی قبایل عربستان بودند که سپس همچون بسیاری از دیگر سنتهای اجتماعی آنها تبدیل به سنتهای موسوم به اسلامی شده بودند.

اما در روایتهای مذهبی اهل تشیع امامی «مولا» مفهوم نوینی با بار تقدس آمیز یافته و به معنای «ولی امر و سرپرست کل» شده است، و به تبع آن «ولایت» نیز بار تقدس آمیز گرفته است.

داستانِ یومِ الدار

«یومُ الدار» یعنی «رخدادِ خانه»؛ و آن یک رخدادِ مشخصی بوده که در خانهٔ پیامبر اتفاق افتاده بوده است.

روایتِ اهل تشیع جعفری می‌گفت که انتصاب علی به امامت و ولایت و جانشینی پیامبر همزمان با اعلانِ نبوتِ پیامبر در مکه در آغاز بعثت پیامبر بوده است، و این را «یومُ الدار» نامیدند. گفته می‌شد که وقتی به پیامبر فرمانِ آسمان رسید که نبوتش را آشکار کند، و جبرئیل از پیش‌گاهِ الله برایش وحی آورد که «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (به خویشانِ نزدیک‌تر هشدار بده)، پیامبر بنی‌هاشم را به‌خانه‌اش طلبید و پس از آن که موضوع مبعوث شدنش را به آنها خبر داد علی را وزیر و وصی خویش کرد. علی در آن زمان در آستانهٔ ده سالگی بوده است. این روایت چنین است:

پیامبر فرزندانِ عبدالمطلب را در خانهٔ ابوطالب گرد آورد. آنها چهل مرد بودند یکی کم یا یکی بیش. او برایشان یک رانِ گوسفند و یک‌مشتِ گندم و یک پیاله شیر تهیه کرد. آنها از آن گوشت و گندم و شیر خوردند و آشامیدند و همه‌شان سیر شدند، ولی گوشت و گندم و شیر بر جای خودش بود. چون خوردند و سیر شدند پیامبر به آنها گفت: «ای فرزندانِ عبدالمطلب! الله مرا بر سر همهٔ مردم عموماً و بر سر شما خصوصاً فرستاده و به من گفته که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ. من اکنون شما را به قبول دوتا کلمه فرامی‌خوانم که بر زبان سبک و در میزان سنگین است تا به وسیلهٔ آن بر عرب و عجم سلطنت یابید و اقوام جهان سر به فرمانتان شوند، و به وسیلهٔ آن به بهشت بروید، و به وسیلهٔ آن از آتش دوزخ رهایی یابید. و آن عبارت است از آن که

خدائی جز الله نیست و من فرستاده الله ام. کدام یک از شما بر این امر به من پاسخ مثبت می دهد و برای قیام به این امر به من یاری می کند تا برادر و وصی و وزیر و میراث بر و جانشین من پس از من باشد؟» کسی از آنها به او پاسخ نداد، و علی برخاسته گفت: «یا رسول الله! من در این امر به تو یاری می کنم».

پیامبر به علی گفت: «بنشین». باز همان سخن را بر آنها تکرار کرد، و آنها سکوت کردند و علی به پا خاسته همان سخن را گفت؛ و پیامبر گفت: «بنشین».

بار سوم که سخنش را تکرار کرد و هیچ کدام از آنها سخنی نگفت، علی به پا خاسته گفت: «یا رسول الله! من در این امر به تو یاری می کنم».

پیامبر گفت: «بنشین، که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من پس از منستی».

پس آنها برخاستند و [استهزاءگرانه] به ابوطالب می گفتند: مبارک باد بر تو این روز اگر به دین برادرزاده ات وارد شوی، زیرا پسرت را بر تو فرمان روا کرده است.^۱

۱. طبرسی، ابوعلی فضل ابن حسن، اعلام الوری باعلام الهدی (مؤسسه آل البيت، قم، ۱۴۱۷ق)، ۱/۳۲۲-۳۲۳.

وصیت و نص

در نظریهٔ سیاسی مذهبی اهل تشیع جعفری گفته شده که علی بر اساس وصیت پیامبر و نص قرآن و حدیث پیامبر به امامت و ولایت مسلمانان و جانشینی پیامبر منصوب شد. گفته شده که پیامبر وصیت کرده گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ»؛ یعنی «هر که من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود». معنای دیگر این جمله چنین است: «هر که مولای من بوده است پس از من مولای علی خواهد بود».

تعریف وصیت و نص

وصیت را به پارسایی سپارش و سفارش گوئیم؛ و وصی را سپاره و سفاره. رسم عرب چنان بود که پیش از آن که بمیرد پسر ارشد خویش را، و اگر پسر بزرگ نداشت برادر را، و اگر برادر نداشت یکی از نزدیک‌ترین مردان خاندانش را وصی خویش می‌کرد. وصی در حضور گواهانی تعیین می‌شد. پاسخ‌دهی به تعهدهای متوقفاً بر عهدهٔ وصی بود، داراییهای او را تحویل می‌گرفت، با بده‌کاران و بستان‌کاران او تصیفهٔ حساب می‌کرد، امانت‌های او را رد و بدل می‌کرد، میراث او را در حق دارها بهره می‌کرد، غلام و کنیز اگر داشت را در میراث بران بهره می‌کرد یا می‌فروخت و پولشان را بهره می‌کرد، بچه‌های کم‌سال او را سرپرستی می‌کرد، اجازهٔ شوهر کردن دختران دوشیزهٔ او با وی بود، و جز اینها. اگر متوقفاً پسر نداشت موالی او - معمولاً - موالی وصی او می‌شدند.

در نظریهٔ مذهبی سیاسی اهل تشیع جعفری گفته شده که پیامبر در وصیت خویش در روز ۱۸ ذوالحجه در غدیر خم جانشینی خودش و مقام

امامت و ولایت بر مسلمین را به علی سپرده و اصحابش را بر آن گواه گرفته، و این کار را به فرمانِ الله انجام داده است. این تعریف از وصیت بُن و شالودهٔ نظریهٔ امامت را در نظریهٔ آنها تشکیل می‌دهد، و به معنای «نصبِ الهی و نبویِ امام» است. معنای وصیت نزد آنها آن بود که علی به سفارشِ الله به پیامبر و سفارشِ پیامبر به اصحابش امام و جانشینِ پیامبر بود، و او نیز دو امام پس از خودش که قرار بود جانشین او شوند را به فرمانِ الله و پیامبر منصوب کرده بود که ابتدا حسن سپس حسین بود. پس از حسین نیز هر امامی به وسیلهٔ امام قبلی منصوب و معرفی شده بود، و مردمِ زمانِ هر امامی مکلف بودند که امامِ زمانِ خویش را بشناسند، به او ایمان آورند و از او اطاعت کنند.

یک واژهٔ دیگرِ دارای بارِ دینی که ملازمِ «وصیت» شد واژهٔ «نص» است. نص یعنی «مَتَنِ نوشته»؛ و در نظریهٔ شیعیانِ امامی به معنای سفارشِ کتبی در آیات قرآن و سفارشِ پیامبر است دربارهٔ تعیین امام علی و سلسلهٔ مشخصی از تبارِ او و سپس تبارِ حسین و سپس تبارِ جعفر الصادق و سپس تبارِ موسی الکاظم پسر جعفر.

وصیت و نص اگرچه در لغت دارای دو معنا هستند ولی در نظریهٔ امامیه دو واژهٔ مترادف هستند و به جای یکدیگر به کار می‌روند. کسی که دربارهٔ امامتش وصیت شده است را «وَصِی» نامند، و چون که «نص» دربارهٔ امامتش وجود دارد او را «منصوص» نامند (که درستش منصوصٌ عَلَیْهِ است).

اما در نظریهٔ شیعیانِ زیدیِ وصیت و نص - به مفهومِ نصبِ الهی و نبویِ امام - هیچ جایگاهی نداشت، زیرا امامت در نظریهٔ آنها یک مقامِ انتخابی بود. نزد آنها علی و فرزندان و نوادگانش به خاطر آن که از خاندانِ پیامبر بودند حق‌دارِ مقامِ جانشینیِ او و امامت و خلافت بر مسلمین بودند؛

با این حال، گفتند اگر مسلمانان به اختیار و اراده خودشان کسی از بیرون این خاندان را به امامت برگزینند، به شرطی که بر سر او اتفاق نظر وجود داشته باشد، امامت این امام منتخب مشروع است حتّاً اگر علی یا یکی از فرزندان و نوادگان علی نباشد. و بر همین اساس بود که آنها امامت ابوبکر و عمر و عثمان را مشروع شمردند. این نظریه نزد زیدیه «جواز امامت مفضول با وجود فاضل» نامیده شد. به عبارت دیگر، شیعیان زیدی عقیده نداشتند که علی یا یکی از فرزندان و نوادگان او از جانب الله و پیامبر برگزیده شده باشد تا امامتش تحمیلی و پذیرش امامتش اجباری باشد و هر که جز علی و فرزندان و نوادگانش به امامت انتخاب شود امامتش نامشروع باشد.

داستان انتصاب علی در غدیر خم نزد شیعیان زیدی هیچ جایگاهی نداشت و آن گونه که شیعیان جعفری روایت کردند آنها قبول نداشتند، زیرا در دهه ۱۲۰ هجری که تشیع زیدی در عراق پدید آمد و سپس در دهه ۱۴۰ هجری که نام رسمی گرفت هنوز کسی داستان منصوب شدن علی به امامت در جائی به نام غدیر خم را روایت نکرده و کسی آن را نشنیده بود.

وصیت در نظریه امامیه پیشینه تاریخی درازمدتی دارد که از «آدم» شروع و با نوح و ابراهیم و پیامبران بعدی اسرائیلی دنبال شده تا به عیسا مسیح رسیده است. چندی پس از عیسا مسیح به محمد ابن عبدالله (پیامبر ما مسلمانان) رسیده و پس از محمد به علی ابن ابی طالب، و پس از آن همچنان تا امام دوازدهم ادامه یافته است. در این میانه، عبدالمطلب و عبدالله و ابوطالب نیز جایگاه خاصی دارند، و حتّاً اگر پیامبر نبوده اند ولی واسطه انتقال نور نبوت به محمد و انتقال نور امامت به علی بوده اند؛ لذا از جمله اوصیاء شمرده شده اند.

نظریه پردازان بزرگ امامیه نوشته اند که امام صادق سلسله اوصیاء از

زمانِ بابا آدم تا زمانِ پیامبرِ ما را از زبانِ پیامبرِ چنین بر شمرده است: شیث وصی بابا آدم شد، شیثان وصی پدرش شیث، محلف وصی شیثان، محوت وصی محلف، علمیشا وصی محوت، ادريس وصی علمیشا، ناحور وصی ادريس، نوح وصی ناحور، سام وصی نوح، عامر وصی سام، برعیشاشا وصی عامر، یافث وصی برعیشاشا، برّه وصی یافث، جَعَشَه وصی برّه، عمران وصی جعشه، ابراهیم وصی عمران، اسماعیل وصی ابراهیم، اسحاق وصی اسماعیل، یعقوب وصی اسحاق، یوسف وصی یعقوب، بَثْرِيَا وصی یوسف، شعيب وصی بثریا، موسا وصی شعيب، یوشع وصی موسا، داوود وصی یوشع، سليمان وصی داوود، آصِف بَرخِيَا وصی سليمان، زَكْرِيَّا وصی آصف برخیا، عيسا وصی زکریا، شمعون ابن خمون وصی عيسا، يحيى ابن زکریا وصی شمعون، مُنْذِر وصی يحيى، سليمه وصی منذر، بَرْدَه وصی سليمه شد، محمد ابن عبدالله وصی بَرْدَه شد، و علی وصی محمد شد، و پیامبر به علی گفت: «تو آنرا به وصی خودت می سپاری، و وصی تو به اوصیای تو از فرزندانِ یکی پس از دیگری می سپارند تا به دستِ پاکترین و بهترین فردِ روی زمین پس از تو بسپارد».^۱

از زبان امام صادق گفته شده که ۱۲۴ هزار پیامبر آمده‌اند و ۱۲۴ هزار وصی داشته‌اند. پیامبر بهترین انبیاء و علی بهترین اوصیاء است.^۲ نیز، از زبان امام صادق گفته شده که امام پیش از خلق حجت بوده، با خلق حجت است، پس از خلق نیز حجت است. و گفته شده که از روزی که الله بابا آدم

۱. شیخ صدوق، ابوجعفر محمد ابن علی، الأمالی (مؤسسة البعثة، قم/ تهران، ۱۴۱۷هـ)، ۴۸۷-۴۸۸. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه (مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۳۶۳)، ۲۱۱-۲۲۰. شیخ طوسی، ابوجعفر محمد ابن حسن، الأمالی (مؤسسة الوفاء، بیروت، ۱۹۸۱)، ۴۵۵-۴۵۶.

۲. امالی شیخ صدوق، ۳۰۷.

را وفات داده هیچ‌گاه زمین (یعنی جهان) بدون امام هدایت‌گر و حجت‌الله نبوده است.^۳

در یکی از احادیث امامیه که در اثبات وصیت درباره امامت علی است، از زبان امام صادق چنین آمده است:

پیامبر گفت: «هر پیامبری پیش از آن که [از دنیا] برداشته شود الله به او می‌فرماید که یکی از بهترین افراد خاندانش از عشیره خودش را وصی کند، و به من نیز فرمود که وصی تعیین کنم. گفتم: «که را، پروردگارا!» گفت: «یا محمد! علی پسر عمویت ابوطالب را وصی خودت کن، زیرا من نامش را در کتابهای پیشینه ثبت کرده‌ام و در آنها نوشته‌ام که او وصی تو است و بر آن مبنای خلافت و از پیامبرانم پیمان گرفته‌ام. از آنها پیمان گرفته‌ام که مرا خدا بدانند و تو را پیامبر بدانند و علی را ولی بدانند.»^۴

روایت‌های وصیت و انتصاب علی و امامان بعدی اهل تشیع دوازده امامی در مسیر تکاملی خویش چندین مرحله را به پشت سر نهاد تا آن که در نیمه‌های سده چهارم هجری به مرحله‌نهایی رسید. در مراحل اولیه گفته شد که پیامبر به علی گفته: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» (نسبت تو به من همچون نسبت هارون است به موسی).^(*) و گفته شد که پیامبر گفته: «من

۳. کمال‌الدین صدوق، ۲۲۱ و ۲۲۳. نیز بنگر: اصول کافی، ۱/۱۷۷، حدیث ۴.

۴. امالی شیخ طوسی، ۱۰۲.

(*) هارون برادر موسای اسرائیلی بوده و از او در قرآن به عنوان وزیر و دست‌یار و شریک نبوت موسای یاد شده است [بنگر سوره طه، آیات ۲۹ تا ۳۲]. هارون - البته - جانشین موسای نشد و بریاست اسرائیلیان نرسید. او مرد ناتوانی بود و اسرائیلیان در زمان موسای نیز برایش ارج و منزلتی قائل نبودند و او را به چیزی نمی‌گرفتند [بنگر: سوره طه، آیات ۸۵ تا ۹۷]. چون موسای از دنیا رفت مردی به نام یوشع برهبری اسرائیلیان رسید که نه از خانواده موسای بل که از خاندان

كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود). سپس گفته شد که پیامبر دعا کرده و گفته: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهِ وَاَدِ مَنْ عَادَاهِ» (ای خدا! هرکه مولای او شود تو مولایش باش و هرکه دشمن او شود تو دشمنش باش). سپس گفته شد که پیامبر در دنبال دعایش گفته: «وَأَنْصُرُ مَنْ نَصَرَهُ، وَأَخْذُلُ مَنْ خَذَلَهُ» (و هرکه او را یآوری کند تو یاوریش کن، و هرکه از یآوری او خودداری کند تو از یاوریش خودداری کن).

البته این احادیث اولیه که شیعیان روایت کردند چون که سخنانی در حد بیان فضایل علی بود حدیث‌نگاران اهل سنت نیز آنها را گرفتند و وارد کتابهایشان کردند که تا امروز مانده است. ولی شیعیان جعفری این جمله‌ها را به مفهوم تعیین علی به امامت و ولایت و جانشینی پیامبر مطرح کردند؛ یعنی چون که پیامبر علی را نسبت به خودش همچون هارون نسبت به موسا شمرده بوده و این را به علی گفته بوده، پس علی دست یار و وزیر پیامبر بوده و حق انحصاری جانشینی پیامبر از آن او بوده است. از عبارت «مولا» نیز مفهوم «ولی امر» (سرپرست) را در نظر گرفتند که در نیمه‌های سده دوم هجری در قبایل یمنی کوفه یافته بود، و گفتند پیامبر گفته هرکه ولی امرش من ام پس از من ولی امرش علی است، و این نیز نشان می‌دهد که حق انحصاری جانشینی پیامبر از آن علی بوده است.

دیگری بود. اگرچه تا موسا زنده بود اسرائیلیان قدرت و شوکتی نیافتند ولی یوشع پس از درگذشت او قدرتی از آنها پدید آورد و زمینهای برایشان گرفت. اقدامات او سبب شد که در آینده بنی اسرائیل با اشغال سرزمینهای کنعانیان (فلسطینیان) برای خودشان سلطنت و کشور تشکیل دهند. موسا بنی اسرائیل را از بردگی فرعون رهانده و به آنها هویت مشخص بخشیده بود، یوشع به آنها قدرت داد و سبب شد که دارای سلطنت و کشور شوند.

داستانهای انتصاب امام علی در آسمان

مراحل اصلی انتصاب علی به امامت نه در زمین بل که در آسمان و در حضور ملائکه انجام گرفت. الله چند بار پیامبر را به آسمان طلبید و هر بار به او سفارش کرد که علی را جانشین خودش و امام مسلمین کند.

انتصاب امام علی در آسمان (۱)

یکی از احادیث معراج که شیخ طوسی^(*) آورده است و گفته شده که امام علی گفته بوده و امام باقر بازگفته است ترجمه اش چنین است:

امیر المؤمنین علی - صلوات الله علیه - گفته که پیامبر گفت: وقتی مرا از آسمان به آسمان تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى^(*) بالا بردند و در برابر پروردگارم

(*) شیخ طوسی (متوفی ۴۴۶ خورشیدی) که نزد امامیه به «شیخ الطایفه» شهرت دارد یکی از بزرگترین نظریه پردازان مذهب امامی بوده است، نامش محمد ابن حسن و کنیه اش ابوجعفر و از عربهای عراق بوده، پدرش با خانواده به مشهد رفته بوده و در مشهد از دنیا رفته، سپس خودش پس از درگذشت پدرش به عراق برگشته و تا پایان عمرش در عراق زیسته و در نجف از دنیا رفته است. لقب «طوسی» را از اینجا گرفته بوده که یک چند در مشهد از توابع توس زیسته بوده است.

(*) سِدْرَةُ یعنی گُئار (درخت گُئار)، و مُنْتَهَى یعنی آخرین حد. «سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى» در بالاترین جایگاه آسمان هفتمین و در همان جائی است که عرش الله قرار دارد. پیامبر ما شبی که به معراج آسمان و به حضور الله برده شد این درخت را دید که شکوه بسیار داشت، و ضمن بازگویی داستان معراج برای اصحابش درباره آن چنین گفت: برگهایش پهن بود مانند گوش فیل؛ و چون چیزهایی به امر الله آن را دربر گرفته بود همه به یاقوت و زمرد و اشیائی از آن قبیل تبدیل می شدند و چندان زیبا بود که من توان توصیفش را ندارم. سراسرش را

- عَزَّ وَجَلَّ - ایستادم، به من گفت: «یا محمد!»
گفتم: «لَبَّيْكَ وَ سَعْدِيكَ!» (در فرمان بری حاضرم و هر چه بفرمائی
برای خشنودیت انجام خواهم داد).
گفت: «آفریدگانم را آزموده‌ای کدامشان را فرمان بردارتر یافته‌ای؟»
گفتم: «علی را، ای پروردگارا!»
گفت: «درست می‌گوئی ای محمد! آیا برای خودت جانشین تعیین
کرده‌ای تا کارهایت را به سرانجام برساند و کتاب مرا به بندگانم که آن را
نمی‌دانند بیاموزاند؟»

گفتم: «تو برایم برگزین که هر که تو برگزینی برای من نیک است.»
گفت: «برایت علی را برگزیده‌ام؛ او را جانشین و وصی خودت کن؛
من علم و حِلْم خویش را به او داده‌ام و او حَقّاً امیرالمؤمنین است. پیش از
او این لقب به کسی داده نشده است و پس از او نیز به کسی داده نخواهد
شد. یا محمد! علی پرچم هدایت و امام مطیعان من و نور اولیایم است و او
کلمه‌ئی است که مَتَّقین را به آن مَلُزَم ساخته‌ام. هر که او را دوست بدارد مرا

پروانه‌های زرین رخشان احاطه کرده بودند؛ بر روی هر برگی از برگهایش یک
فرشته‌ئی نشسته بود و سبحان الله می‌گفت؛ سایه‌اش چندان گسترده بود که در
سایه هر شاخه‌اش صد شترسوار می‌توانند جا بگیرند؛ دوتا رودخانه ظاهری و
دوتا رودخانه باطنی از زیر تنه‌اش بیرون می‌آمدند؛ درباره آنها از جبرئیل
پرسیدم؛ گفت: «آن دوتا که باطن‌اند در بهشت‌اند؛ و آن دوتا که ظاهر‌اند یکی
نیل است و دیگری فرات» [تفسیر طبری، ۱۱/۵۱۶-۵۱۸]. الله تعالی نیز در
آیات قرآن، ضمن خبر دادن درباره معراج پیامبر به این درخت اشاره کرده
گفت: «... سپس بار دیگر هم او را دید نزد سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى؛ جَنَّة الْمَأْوَى (باغ
اقامت‌گاه همیشگی) نزد آن است؛ آن‌گاه که سدره را دربر گرفته بود آنچه دربر
می‌گیرد. بینایی [او] نه کُزتاب شد و نه از جا در رفت. برخی از نشانه‌های
بزرگ پروردگارش را دید» {النجم: ۱۳-۱۸}.

دوست می‌دارد، و هر که از او بدش بیاید از من بدش آمده است. این را ای محمد به او مژده بده».

پیامبر گفت: «پروردگارا! به او مژده دادم و گفت: من بندهٔ الله‌ام و در اختیار او استم؛ اگر مرا به گناهانم کیفر دهد ستمی در حقم نکرده است، و اگر وعده‌ئی که به من داده است را به سرانجام برساند هم الله مولاى من است».

الله گفت: «نیک است، من با او همان خواهم کرد. ولی، یا محمد! من آزمایشهای سختی را به او اختصاص داده‌ام که به هیچ کس از اولیای خودم اختصاص نداده‌ام».

پیامبر گفت: «پروردگارا! برادر و یاورِ من؟»

الله گفت: «پیش از این در علم من قرار گرفته که او به سختی آزمایش خواهد شد. اگر علی نبود نه حزب من شناخته می‌شد و نه اولیای من و اولیای پیامبرانم شناخته می‌شدند».^۱

در حدیث مفصلی که کلینی^(*) از زبان امام صادق آورده است گفته شده که وقتی پیامبر به آسمان برده شد دروازه‌های آسمانها گشوده شد و در آسمان اولی ملائکه دسته‌دسته برای سلام کردن به پیامبر آمدند. پیامبر گفته: آنها از من می‌پرسیدند که «حال برادرت چه‌گونه است! وقتی به

۱. امالی شیخ طوسی، ۳۵۳ و ۳۶۴.

(*) محمد ابن یعقوب کلینی (متوفی ۳۱۹ خورشیدی) از عربهای عراق بوده، در عراق به دنیا آمده در عراق زیسته و در عراق از دنیا رفته است. بر سر نام «کلین» اتفاق نظر وجود ندارد که آیا «کلین» بوده یا «کلین» یا «کلین»، و این نسبت کلینی از کجا آمده است! در این باره مؤلفان متأخر امامیه حدسیاتی زده‌اند که راه به حقیقتی نبرده است. اما چون که یک روستا در منطقه قم نامش کلین بوده و عرب‌نشین شده بوده برخی پنداشته‌اند که نسب او از این روستا است، ولی این درست نیست زیرا او از عربهای کلین نبوده است.

زمین برگشتی سلام ما را به او برسان».

گفتم: «مگر شما او را می‌شناسید؟»

گفتند: «چه‌گونه او را شناسیم در حالی از ما برای تو و او و شیعیان او پیمان گرفته شده است، و ما هر شبانه‌روزی پنج نوبت روی او و شیعیان او را به‌هنگام نمازها می‌بینیم و بر تو و او سلام می‌فرستیم».

و چون وارد آسمان دوم شدم ملائکه از جبرئیل پرسیدند که این کیست؟ جبرئیل گفت که این محمد پسر عبدالله است. گفتند: «مگر مبعوث شده است؟» و یکدیگر را از شادی در آغوش فشردند و به‌نزد من آمده سلام کردند و گفتند: «سلام ما را به برادرت برسان».

گفتم: «مگر شما او را می‌شناسید؟»

آنها همان پاسخی به‌من دادند که در آسمان اول شنیده بودم. سپس مرا به آسمان سوم بردند. گروههای ملائکه به‌نزد من آمده به‌من خوش آمد گفتند و درباره برادرم جويا شدند.

گفتم: «مگر او را می‌شناسید؟»

گفتند چه‌گونه او را شناسیم در حالی که نام علی و حسن و حسین و امامان و شیعیان آنها که تا روز قیامت خواهند آمد بر پارچه سفیدرنگی نوشته شده و بر دیواره بیت المعمور آویخته است،^(*) و ما روزی پنج نوبت

(*) البیت المعمور اطاقی در آسمان چهارم است و متولیش پیامبر ابراهیم است، درست بر بالای کعبه مکه قرار دارد، چنان‌که اگر از آسمان فروافتد بر روی کعبه خواهد افتاد. این خانه در زمان بابا آدم در همینجا که کعبه مکه است ساخته شده بوده سپس در هنگام طوفان نوح بلند کرده شده و به آسمان برده شده بوده است. چندی بعد کعبه مکه را ابراهیم و پسرش اسماعیل بر روی شالوده آن ساخته‌اند. بیت المعمور قبله‌گاه و حج‌گاه آسمانیان، و کعبه مکه قبله‌گاه و حج‌گاه زمینیان است. پیامبر ما گفته که هر روزی یک گروه هفتاد‌هزاری ملائکه برای حج و زیارت بیت المعمور می‌روند [سیره ابن هشام، ۵۶/۲].

برای او و شیعیانش دعای برکت می‌کنیم».^۲

انتصاب امام علی در آسمان (۲)

روایت دیگری از معراج پیامبر که نیز شیخ طوسی آورده است و گفته شده که عبدالله ابن عباس (عموزاده پیامبر و علی) از پیامبر شنیده بوده و بعدها بازگفته است، ترجمه‌اش چنین است:

[پیامبر] گفت: نخستین سخنی که الله به من گفت آن بود که «ای محمد! به پائین نظر افکن». نظر افکندم، ناگاه پرده‌ها به کنار زده شد و درهای آسمانها گشوده شد، و علی را دیدم که سرش را به سوی من به بالا گرفته بود و با من سخن گفت و من با او سخن گفتم...

الله - عَزَّ وَجَلَّ - گفت: ای محمد! من علی را وصی و وزیر و جانشین تو قرار داده‌ام. اکنون او سخنان تو را می‌شنود؛ این را به او خبر بده.

پس در حالی که [در آسمان] در برابر پروردگار ایستاده بودم آن را به علی گفتم. علی گفت: «می‌پذیرم و فرمان می‌برم».

آنگاه الله به فرشتگان فرمود تا به علی سلام کنند. آنها به علی سلام کردند و علی به آنها پاسخ داد؛ و فرشتگان به همدیگر تبریک گفتند.

به هر دسته از فرشتگان که می‌رسیدم ضمن خوش آمد به من می‌گفتند: «تعیین پسر عمویت به جانشینی تو توسط الله دل‌های فرشتگان را پر از خوشی و شادی کرد». حاملان عرش^(*) را دیدم که سرهاشان را به زیر

۲. محمد ابن یعقوب کلینی، فروع الکافی، (دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۳۶۷)، ۴۸۳/۱-۴۸۵.

(*) «حاملان عرش» فرشتگانی‌اند که عرش الله بر دوشان نهاده شده است. آنها هشت فرشته‌اند [بنگر: سوره غافر، آیه ۷ و سوره الحاقه، آیه ۱۷]. پیرامون عرش شمار بسیاری فرشته به‌صفت ایستاده و مشغول تسبیح و تجلیل پروردگار

افکنده بودند و به سوی زمین می‌نگریستند. گفتم: «ای جبرئیل! چرا حاملانِ عرش سرهاشان را به زیر انداخته‌اند؟»

[جبرئیل] گفت: «ای محمد! همه فرشته‌ها به روی علی ابن ابی طالب نگریسته و از دیدار او دلشان را شاد کرده بودند جز حاملان عرش که در این ساعت از الله اجازه طلبیدند و الله به آنها اجازه داد که به روی علی ابن ابی طالب بنگرند، و نگریستند».

وقتی به زمین برگشتم موضوع را به علی بازگفتم؛ او نیز برای من بازگفت؛ و من دانستم که هر جا که من گام نهاده‌ام برای علی نیز مکشوف بوده و او نیز به آنجا نگریسته است.^۳

انتصاب امام علی در آسمان (۳)

در حدیثی که شیخ صدوق^(*) از زبان عبدالله عباس آورده و گفته شده که او از از پیامبر شنیده بوده و بازگفته است می‌خوانیم که الله پیامبر را به آسمان طلبید و علی و امامان پس از او را منصوب و به او معرفی کرد. ترجمه این حدیث چنین است:

ابن عباس گفته که پیامبر گفت: وقتی مرا به معراج نزد پروردگارم

اند [بنگر: سوره زمر، آیه ۷۵]. اینها را قرآن «الملائكة المقربون» نامیده است؛ زیرا به الله نزدیک‌اند و از جایگاه بسیار والائی برخوردار اند.
۳. امالی شیخ طوسی، ۱۰۳.

(*) شیخ صدوق (متوفی ۳۷۰ خورشیدی) نامش محمد ابن علی ابن بابویه از خانواده عربهای جاگیرشده در قم بوده است. در دو دهه هشتاد و نود هجری جماعتی از هفت طایفه از قبایل یمنی مدحج - عمدتاً از قبیله اشعر - از کوفه به منطقه قم سرازیر شدند، هفت روستای نزدیک به هم را برای خودشان از ایرانیان گرفتند و منطقه عرب‌نشین خودشان را تشکیل دادند. اینها از همان زمانها شیعه بودند و در آینده دوازده‌امامی شدند.

بردند منادی ئی به من بانگ زد که «ای محمد!»

گفتم: «لَبَّيْكَ رَبَّ الْعَظْمَةَ، لَبَّيْكَ!»

الله به من وحی کرد که «ای محمد! ملاً اعلیٰ دربارهٔ چه چیزی گفتگو

کردند؟»

گفتم: «نمی دانم یا الهی!»

گفت: «یا محمد! آیا از میان آدمیان یک وزیر و برادر و وصی ئی را

برای پس از خودت تعیین کرده‌ای؟»

گفتم: «چه کسی را تعیین کنم یا الهی؟»

الله به من وحی کرد که «محمد! من از میان آدمیان علی ابن ابی طالب

را برایت در نظر گرفته‌ام.»

گفتم: «پسر عمویم را؟»

الله به من وحی کرد که «محمد! علی وارث تو و وارث علم تو پس از

تو و دارندهٔ پرچم الحمد در روز قیامت و صاحب حوضِ تو است^(*) و هر که

از مؤمنان امت به سر آن برود از آن به او خواهد نوشتند.»

سپس الله به من وحی کرد که... «من برای پس از تو یک وصی ئی

برایت تعیین کرده‌ام و نسبتِ او به تو را به منزلهٔ هارون برای موسی قرار

(*) «حوض» یک آب‌گیر بزرگی در بیابان محشر است و نامش «گوثر» است،

درازایش از صنعاء در یمن تا بندرگاهِ ایله در جنوبِ فلسطین است و به‌شمارهٔ

ستاره‌های آسمان پیاله بر کرانه‌اش نهاده است. این تنها منبع برای نوشیدنِ

آب است و جز آن هیچ آبی وجود ندارد. در روایتهای شیعیانِ امامی گفته شده

که فقط کسانی می‌توانند از این آب بنوشند که از امت محمد و از اولیای علی و

امامان بعدیِ امامیه باشند. در احادیثِ دیگر امامیه می‌بینیم که علی بر سر این

حوض ایستاده است و به‌هرکه دلش بخواهد آب می‌دهد، و فقط به شیعیانِ

خودش - مشخصاً شیعیانِ دوازده امامی - می‌دهد، و کسانی که شیعهٔ دوازده

امامی نبوده‌اند در آن روز در آن بیابان تفته تشنه‌کام می‌مانند.

داده‌ام ولی پس از تو کسی پیامبر نیست. محبت او را به دل تو افکنده‌ام و او را پدرِ فرزندانِ کرده‌ام. حقِ او بر امت پس از تو همانندِ حقِ خودِ تو بر آنها است. هر که حقِ او را انکار کند حقِ تو را انکار کرده است، هر که ولایت او را قبول نداشته باشد ولایت تو را قبول ندارد، و هر که ولایت تو را قبول نداشته باشد وارد بهشت نمی‌شود».

من در برابر الله - عَزَّ وَجَلَّ - سر بر زمین نهادم و برای نعمتی که به من داده بود او را سپاس گفتم. ندا آمد که «محمد! سرت را بلند کن و هر چه دلت می‌گذرد از من بخواه».

گفتم: «ای پروردگار! همهٔ امتِ مرا بر ولایت علی همدل کن تا روز قیامت به سر حوض من بیایند».

الله به من وحی کرد که «محمد! من هر چه که لازم بوده را برای بندگانم پیش از خلقتشان انجام داده‌ام، و مقدر کردهٔ من چنین بوده که برخی را هدایت و برخی را تباه کنم. من علم تو را پس از تو به علی داده‌ام، او را وزیر و خلیفهٔ تو کرده‌ام، این تصمیم من است که هر که او را دوست بدارد به بهشت ببرم و هر که او را دوست ندارد و ولایتش را نپذیرد به دوزخ ببرم... و به تو وعده داده‌ام که یازده مهدی از صلب او بیرون بیاورم که همه‌شان از تبار تو از بتولِ دوشیزه استند،^(*) و آخری‌شان عیسا ابن مریم پشت سرش نماز خواهد خواند، و او است که زمین را پر از عدل خواهد کرد همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است».^۴

(*) در این روایت از فاطمه با صفتِ «البِکْرَ البَتُولِ» یاد شده است. فاطمه در روایت‌های امامیه پس از آن که زنِ علی شده نیز برای همیشه دوشیزه بوده است. او همچون زنانِ بشری نبوده که پس از ازدواج و تصرف بکارتش رفته باشد. او حوری زمینی بوده، و حور نیز همواره بکر (دوشیزه) است.

۴. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۵۰-۲۵۱.

انتصاب امام علی در آسمان (۴)

داستان دیگری از معراج که نیز شیخ صدوق آورده است و خبر انتصاب علی و امامان بعدی توسط الله تعالی و ابلاغ آن به پیامبر است ترجمه اش چنین است:

[پیامبر گفته:] وقتی به پرده‌های نور رسیدیم جبرئیل گفت: «محمد! برو جلو!» و خودش ایستاد.

گفتم: «جبرئیل! آیا در چنین جائی مرا تنها می‌گذاری؟»
گفت: «محمد! این آخرین حدی است که الله - عَزَّ وَجَلَّ - برای من تعیین کرده است. اگر از آن بگذرم به خاطر تجاوزم از حد خودم بال و پره‌ایم آتش خواهد گرفت.»

پس [جبرئیل] مرا در دریائی از نور هل داد تا به جائی رسیدم که الله می‌خواست. آنجا به من بانگ زدند که «محمد!»
گفتم: «لَبَّيْكَ وَ سَعْدِيكَ پروردگار!»

گفت: «من پروردگار تو استم. مرا بندگی و بر من توکل کن که تو نور من در بندگانم و فرستاده‌ام به سوی خلقانم و حجت‌م بر آفریدگان من استی. برای کسانی که پیرو تو شوند بهشت‌م را آفریده‌ام؛ و برای کسانی که مخالف تو شوند دوزخ‌م را آفریده‌ام. برای اوصیای تو کرامتم را واجب گردانیده‌ام. برای شیعیان تو ثوابم را واجب ساخته‌ام.»

گفتم: «پروردگارا! اوصیای من کیانند؟»
بانگ آمد که «ای محمد! اوصیای تو آنها استند که نام‌هایشان بر پایه‌های عرش نوشته شده است.»

پس در حالی که در برابر پروردگارم ایستاده بودم به پایه‌های عرش نگریستم. دوازده‌تا نور دیدم، در هر نوری یک سطر سبزرنگی بود و نام

هر کدام از وصی‌ها در آن نوشته شده بود. نخست‌شان علی ابن ابی‌طالب و آخرشان مهدی اتم بود. گفتم: «پروردگارا! آیا اینها اوصیای من پس از من هستند؟»

بانگ آمد که «ای محمد! اینها اولیاء و دوستان و گزیدگان من و حجت‌هایم پس از تو بر آفریدگان من اند. اینها اوصیای تو و خلیفه‌های تو و برترین آفریدگان من پس از تو هستند. به عزت و جلالم سوگند که به دست آنها دین خودم را پیروز خواهم گرداند؛ به دست آنها کلمه‌ام را برتری خواهم داد؛ به دست آخری‌شان زمین را از دشمنان خودم پاک‌سازی خواهم کرد؛ او را مالک شرق و غرب زمین خواهم ساخت؛ باده‌ها را به فرمانش درخواهم آورد؛ سختی‌ها را در برابرش آسان خواهم ساخت؛ به او همه امکانات خواهم داد؛ او را با سپاه خودم پیروزمند خواهم گرداند؛ او را با ملائکه‌ام یآوری خواهم کرد تا دعوت‌م را به گوش همگان برساند، و مردم را بر توحید من گرد آورد؛ سپس سلطنتش را دوام خواهم داد و روزگار را در میان اولیای خودم دست به دست خواهم کرد تا روز قیامت فرارسد».^۵

انتصاب امام علی در آسمان (۵)

در روایتی دیگری که شیخ صدوق آورده است گفته شده که الله پیامبر را به آسمان طلبید و به او فرمود که هنگام آن است که امامت علی را به مردم اعلان کند. چند روز پس از بازگشت از این معراج بود که پیامبر به دنبال فائق آمدن بر دودلی‌هایش به محلی به نام غدیر خم رفت و مؤمنان را به غدیر خم برد و امامت علی را اعلان نمود. ترجمه این داستان چنین است:

وقتی پیامبر به آسمان برده شد جبرئیل وی را به نزد رودی برد که

۵. کمال‌الدین شیخ صدوق، ۲۵۵-۲۵۶.

نامش «رودِ نور» بود و آن همان است که الله [در قرآن] گفته: «و ظَلُمَاتٍ و نور را آفرید» {الأنعام: ۱}. چون او را به نزد آن رود برد جبرئیل به او گفت: «یا محمد! به اذنِ الله عبور کن که الله چشمانت را بینا کرده و راهِ جلوت را گشوده است؛ این رودی است که کسی از آن عبور نمی کند نه فرشتهٔ مقرب نه نبی مُرسل؛ ولی من روزی یکبار در این رود غوطه می زنم و وقتی بیرون می آیم و پر می تکانم از هر قطرهٔ آب که از پرهام می تراود یک فرشته با ۲۰ هزار چهره و ۴۰ هزار زبان آفریده می شود؛ و هر زبان او به گویشی سخن می گوید که زبانِ دیگرش آنرا نمی فهمد».

پس پیامبر عبور کرد تا به پرده ها رسید. و پرده ها ۵۰۰ پرده است و فاصلهٔ میان هر کدام و دیگری مسیر ۴۰۰ ساله است. (*) پس جبرئیل گفت: «یا محمد! به جلو برو!»

پیامبر گفت: «چرا تو با من نمی آئی؟»

جبرئیل گفت: «من اجازه ندارم که از این نقطه فراتر روم».

پس، پیامبر تا آنجا که ارادهٔ الله بود رفت تا به جایی رسید که آواز پروردگار را شنید که به او می گفت: «یا محمد! من محمود استم و تو محمد. من نام تو را از نام خودم مشتق کرده ام. وقتی به زمین برگشتی از کرامتی که من به تو عطا کرده ام به مردم خبر بده آن که من هیچ پیامبری را منصوب

(*) پرده هائی در آسمان هفتم که عرش و جایگاهِ الله در پشت آنها است و حُجَبَاتِ اَعْلَى (پرده های برین) نامیده می شوند. ملائکهٔ مقربین و حاملانِ عرش در پشتِ این پرده استند ولی ملائکه های دیگر به پشت پرده و آن جایگاه ویژه راه ندارند، و هر فرمانی که الله می خواهد به آنها بدهد تا اجرا کنند یا از پشت پرده به آنها بانگ می زند یا توسط ملائکهٔ مقربین به آنها می رساند. در این سوی پرده نیز رودی پهنادار و ژرف و پرآب است که همچون پارگین (خندق) عمل می کند. دربارهٔ این رود در چندین حدیثِ امامیه سخن رفته است.

نکرده‌ام مگر که وزیری برایش تعیین کرده باشم، و آن که تو پیامبر من هستی و علی وزیر تو است»^۶.

انتصاب امام علی در آسمان (۶)

یکی دیگر از داستانهای انتصاب علی در آسمان را از الکافی کلینی بخوانیم که به‌رغم کوتاه بودنش داستان شیرینی است. در این داستان گفته شده که علی ابن ابی حمزه گفته که من و ابوبصیر در حضور امام صادق بودیم، ابوبصیر دربارهٔ معراجهای پیامبر از امام صادق پرسید، و امام صادق دربارهٔ یکی از معراجها چنین گفت:

جبرئیل او را در جائی ایستاند و گفت: «یا محمد، ایست! تو در جائی ایستاده‌ای که هیچ‌گاه هیچ فرشته یا پیامبری نه‌ایستاده است. پروردگارت مشغول نماز است».

گفت: «یا جبرئیل! او چه‌گونه نماز می‌خواند؟»
گفت: «می‌گوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، من ام پروردگار ملائکه و روح، رحمت بر خشمم پیشی گرفته است».

پس [پیامبر] گفت: «خدایا آمرزشت! خدایا آمرزشت!» و همچنان بود که الله گفته است «به فاصلهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود» {نجم: ۹}.
و میانشان (میان پیامبر و الله) پرده‌ئی بود که می‌درخشید و در اهتزاز بود، و نمی‌دانم مگر آن که گفت زبرجد بود. و [پیامبر] از سوراخی به‌مانند کاوین سوزن به آن اندازه که الله می‌خواست به نور عظمت نگریست. پس الله گفت: «یا محمد!»
پیامبر گفت: «لَبَّيْكَ پروردگارم!»

گفت: «پس از تو چه کسی برای امت خواهد بود (چه کسی امور امت را به دست خواهد گرفت)؟»
گفت: «الله بهتر می داند».

گفت: «علی پسر ابوطالب، امیرالمؤمنین، سرور مسلمین، قائد الغر المحجلین».

سپس ابو عبدالله به ابوبصیر گفت: «ای ابومحمد! والله که ولایت علی از زمین نه آمده بل که از آسمان و زبانی (مُشَافَهَةً) آمده است».^۷
داستانهای به آسمان طلبیده شدن پیامبر برای آن که انتصاب علی به امامت و ولایت به او ابلاغ شود چند روایت شیرین دیگر نیز دارد که من برای آن که خواننده را خسته نکنم از آوردنشان خودداری می کنم. در این داستانها می بینیم که پیامبر یازده بار برای این منظور به آسمان طلبیده شده بوده است.

انتصاب امام علی و تعیین امامان بعدی در آسمان

در یکی از معراجها الله تعالی همه امامان دوازده گانه را - یکی یکی - به پیامبر نشان داد تا هم خودش آنها را بشناسد و هم اوصافشان را برای امتش بیان کند. این را شیخ صدوق به ما خبر داده است:

جعفر الصادق گفته... پیامبر گفت: وقتی مرا به اسرای آسمان بردند پروردگارم - جَلَّ جَلَالُهُ - به من وحی کرده گفت: «محمد! من یکبار بر زمین نگرستم و تو را از آن گزین کردم و پیامبر کردم و نامی را از نام خودم برایت بیرون کشیدم؛ من محمود استم و تو محمد. سپس یکبار دیگر نگرستم و علی را از آن گزین کردم و او را وصی و خلیفه تو و شوهر دختر

۷. اصول کافی، ۱/ ۴۴۲-۴۴۳، حدیث ۱۳.

تو و پدر دودمان تو کردم و نامی را از نام خودم برایش بیرون کشیدم؛ من علیِ اَعْلَا استم و او علی است. و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دوتا آفریدم و ولایتشان را بر ملائکه عرضه کردم، و هر که پذیرفت نزد من از مُفَرِّبِین شد. محمد! اگر یک بنده‌ئی مرا چندان بندگی کند که بچلکد و مانند شنِ پاخورده گردد ولی با انکارِ ولایت آنها به نزد من بیاید نه او را در بهشتم جا می‌دهم و نه در سایهٔ عرشم. محمد! آیا دلت می‌خواهد که آنها را ببینی؟»

گفتم: «آری، پروردگارا!»

او - عَزَّ وَجَلَّ - گفت: «سرت را بلند کن!»

من سرم را بلند کردم و دیدم که انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی ابن حسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسا ابن جعفر و علی ابن موسا و علی ابن حسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسا ابن جعفر و علی ابن موسا و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی آنجا است، و «م.ح.م.د» پسرِ حسن^(*) در میان آنها همچون اخترِ تابناکی می‌درخشد. گفتم: «اینها کیان‌اند، پروردگارا!»

گفت: «اینها امامان‌اند و این هم قائم است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام می‌کند و من به وسیلهٔ او از دشمنانِ خودم انتقام می‌گیرم. او

(*) زمانی که این حدیث روایت شده هنوز بردن نام امام غائب از ممنوعات بوده و صرفاً «حجت ابن الحسن» گفته می‌شده است. لذا در این روایت می‌بینیم که نام حجت با حروفِ رمزی «م ح م د» آورده شده است. در دهه‌های پس از غیبتِ امام غائب گفته می‌شد که خودِ امام غائب در فرمان مکتوبی به دست نائبش محمد ابن عثمان عُمَری به شیعیان هشدار داده که «هرکس نام مرا در میان جمع مردم بر زبان آورد ملعون است ملعون است» [کمال الدین شیخ صدوق، ۴۸۳، حدیث ۱].

خوش دلی اولیای من است و او است که دل‌های شیعیان تو را با انتقام گرفتن از ستم‌گران خنک می‌کند و لات و عَزَّ^(*) را تر و تازه از زمین بیرون می‌آورد و به آتش می‌کشد.^۹

باز در یکی از معراج‌ها الله تعالی نام‌های دوازده امام را برای پیامبر بیان کرد تا به امت بگوید و آنها را بشناساند. روایت این معراج چنین است:

علی ابن موسی (امام رضا) از پدرش از پدران‌ش از حسین ابن علی حدیث کرد که امیرالمؤمنین گفت که رسول الله به من گفت: شبی که مرا به اسرای آسمان بردند کاخ‌هایی از یاقوت سرخ و زبرجد سبز و مروارید و مرجان دیدم که ملاطش مشک و خاکش زعفران بود، فرشها از استبرق و سندس و دیبا بودند، در آنها میوه و نخل و انار و حوران زیبارو بود و جویهای شیر و عسل بود که بر روی مروارید و گوهر روان بودند و خرگاه‌هایی بر دو سوی جویها بود و کپر‌ها و خیمه‌ها و خدمت‌کاران و پسرکان، و در آنها پرندگان بودند. گفتم: «حیبیب جبرئیل! این کاخها برای چه کسانی است و داستانشان چیست؟»

گفت: «برای شیعیانِ برادرت علی ابن ابی‌طالب که خلیفه تو پس از تو است و در آخر زمان آنها را رافضیان نامند زیرا باطل را رافض کرده و حق را گرفته‌اند و ایشان بیشینه مردم‌اند، و برای شیعیانِ پسرش حسن پس از او، و برای شیعیانِ برادرش حسین پس از او، و برای شیعیانِ علی ابن حسین پس از او، و برای شیعیانِ محمد ابن علی پس از او، و برای شیعیانِ جعفر ابن محمد پس از او، و برای شیعیانِ موسی ابن جعفر پس از او، و

(*) اللات و العزّی دو بت بزرگ قریش مکه بودند، و در اینجا کنایه از ابوبکر و عمر است که «صنَمی قریش» (دو بت قریش) نیز نامیده شده‌اند.

برای شیعیانِ علی ابن موسا پس از او، و برای شیعیانِ محمد ابن علی پس از او، و برای شیعیانِ علی ابن محمد پس از او، و برای شیعیانِ پسرش حسن پس از او، و برای شیعیانِ محمد المهدی پس از او. ای محمد! اینها امامانِ پس از تو استند، پرچمهای هدایت و چراغهای تاریکی‌اند.^{۱۰}

داستانهای انتصاب امام علی در غدیر خم

روایت‌های غدیر خم نزد شیعیان امامی از نیمه‌های سده دوم تا اواخر سده چهارم هجری چند مرحله را به پشت سر نهاد و پیوسته به آن بسط داده شد و همچنان بر متن داستان آن افزوده شد تا آن که توسط نظریه پردازان بزرگ اواخر سده چهارم و اوائل سده پنجم به مرحله کمال رسید. در این مسیر، شاخ و بالهای بسیار به داستان داده شد و جمله جمله به آن افزوده شد تا به سخنرانیهای مفصلی تبدیل شد که پائین تر خواهیم خواند. بر شمار جمع حاضر در غدیر خم نیز پیوسته افزوده می شد تا از ۱۳۰۰ مرد روایت‌های اولیه به ۷۰ هزار مرد رسید.

در روایت‌های آغازین گفته می شد که امام باقر گفته:

پیامبر در غدیر خم در حضور ۱۳۰۰ مرد گفت: «هر که من مولایش بوده ام علی مولایش خواهد بود».^۱
و گفته می شد که سعد ابی وقاص گفته:

در حجة الوداع همراه پیامبر بودیم، چون برگشت در غدیر خم فرود آمد و منادیش به فرمان او بانگ زد که «هر که من مولایش بوده ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هر که او را ولی شود تو مولایش باش، و هر که او را یآوری کند تا یآوری کن، و هر که او را یآوری نکند تا یآوری مکن».^۲

و گفته می شد که ابوذر غفاری گفته:

پیامبر در روز غدیر خم ما را که ۱۳۰۰ مرد بودیم گرد آورد، و روز

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الأنوار (مؤسسة الوفاء، بیروت، ۱۹۸۳)، ۱۵۸/۳۷.

۲. شیخ مفید، الأمالی (دارالمرتضی و دارالتیاری جدید)، ۵۷-۵۸.

سمرات ما را که ۵۰۰ مرد بودیم گرد آورد، و هر بار گفت: «هر که من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هر که او را ولی شود تو مولایش باش، و هر که او را یاورى کند تا یاورى کن، و هر که او را یاورى نکند تا یاورى مکن».^۳

چنین روایت‌هایی که در فضایل علی بود از اواخر سده دوم هجری به بعد وارد تألیفات حدیثی اهل سنت نیز شد، و پس از آن به درون برخی از تألیفات تاریخی نیز راه یافت.^(*)

سپس در روایتی گفته شد که عبدالله ابن عباس چنین گفته است: چون پیامبر حج را برگزار کرد و برگشت وقتی به غدیر خم رسید الله - عَزَّ وَجَلَّ - آیه بر او نازل کرد که «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد» {مائده: ۶۷}.*^(۱) پس او بانگ زد که نماز به جماعت است. مردم گرد

۳. بحار الانوار، ۱۹۳/۳۷.

(*) احادیثی در فضایل شماری از اصحاب پیامبر در کتابهای حدیثی گردآوری شده است. عمده آنها درباره ابوبکر و عمر و عثمان و علی و ابو عبیده و سعد و طلحه و زبیر و عبدالرحمان عوف است، و هرکدام از آنها باب ویژه خود را دارد. (۱*) بخشی از دو آیه‌ئی است که در اوائل ورود پیامبر به مدینه نازل شد و به پیامبر فرمان شد که به یهودان ابلاغ کند که باید طبق حکم الله که در تورات آمده است مسلمان شوید. این دو آیه چنین است: «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو فرورستاده شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد. الله مردمان کافر را هدایت نخواهد کرد. بگو ای اهل کتاب! شما بر چیزی نیستید (راهتان درست نیست) مگر آنگاه که تورات و انجیل و آنچه از پروردگارتان بر شما فرود آمده است را بر پا دارید. چیزی که از جانب بر تو فرورستاده شده است بر گردن کشتی و کافری

آمدند، پیامبر بیرون آمد و علی با او بود و گفت: «ای مردم! آیا قبول ندارید که من مولای هر مرد و زن مؤمنی استم؟» گفتند: «آری». گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش، و هرکه به او یاری کند تو یاورش باش، و هرکه بغض او را داشته باشد تو با او بغض بورز، و هرکه او را دوست بدارد تو دوست بدار.»^۴

روایتی نیز می‌گفت که علی را پیامبر در روز نهم ذوالحجه در مراسم حج منصوب کرد. این روایت را عیاشی در تفسیر خویش آورده است:
 ابوعبدالله [صادق] گفته که چون پیامبر روز جمعه در عرفات فرود آمد (روز عرفه) جبرئیل به نزدش آمد و گفت: یا محمد! الله به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید که به امتت بگو «امروز دینتان را با ولایت علی ابن ابی طالب برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به حد تمام رساندم و برایتان خشنود استم که اسلام دینتان است. پس از این دیگر چیزی بر شما نازل نخواهم کرد. نماز و زکات و روزه و حج را نازل کرده بودم و این پنجمین است. آن چهارتا را بدون این پنجمی نخواهم پذیرفت».^۵

اینها روایتهائی بود که در نیمهٔ دوم سدهٔ دوم هجری اهل تشیع امامی می‌گفتند که سند انتصاب علی به جانشینی پیامبر و به امامت و ولایت

بسیاری از آنها خواهد افزود» {سورهٔ مائده، آیات ۶۷-۶۸}.

۴. ابوجعفر محمد ابن جریر طبری [امامی]، المسترشد فی الإمامه (مطبعة سلمان الفارسی، قم)، ۴۷۰.

۵. محمد ابن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی (المکتبة العلمیة الاسلامیة، تهران)، ۲۹۳/۱.

مسلمین است. از نیمه‌های سدهٔ سوم روایتها رو به گسترده‌گی و گوناگونی نهاد. اکنون روایت‌های مفصلِ غدیر خم را از نوشته‌های نظریه‌پردازان بزرگ تشیع امامی بازخوانی می‌کنیم.

انتصاب امام علی در غدیر خم (۱)

در یکی از احادیث اولیه که در اواخر سدهٔ دوم هجری روایت می‌شد گفته شده که ابوسعید خُدَری (از اصحاب پیامبر) چنین گفته است:

پیامبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت کرد، و فرمود تا خارهای زیر درخت را رویدند، و ایستاد. روز پنجشنبه بود. علی را به نزد خود خواند و دستش را گرفت و بلند کرد تا مردم سفیدی زیر دست‌هاشان را دیدند، و گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را یآوری کند تا یآوری کن، و هرکه او را یآوری نکند تا یآوری مکن».

هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد: «امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به حد تمام رساندم و برایتان خشنود آم که اسلام دینتان است» {مائده: ۳}. (*) و پیامبر گفت: الله اکبر بر تکمیل شدن دین و به حد تمام رسیدن نعمت و خشنودی

(*) همهٔ اهل سیره اتفاق نظر دارند که این آیه در نیم‌روز نهم ذوالحجه (روز حج اکبر که ما عرفه نامیم) در مکه نازل شده و پیامبر ضمن سخن‌رانی معروف «حجة الوداع» خوانده است. پیامبر در آن سخن‌رانی اشاره کرد که عمر من به آستانهٔ نهایت خویش رسیده است و شاید دیگر هرگز در چنین جایگاهی شما را نبینم؛ و سفارش‌های مهمی به مسلمین کرد، سپس با خواندن این آیه اشاره کرد که رسالت او انجام گرفته و دین الله به پایة کمال خویش رسیده است.

پروردگار از رسالت من و ولایت برای علی پس از من.^۶

انتصاب امام علی در غدیر خم (۲)

در دنبال داستان پنجم انتصاب علی در آسمان که بالاتر خواندیم، گفته شده که چون پیامبر از سفر معراج به زمین و به مدینه برگشت به غدیر خم رفت و اصحابش نیز به فرموده او به غدیر خم رفتند و او علی را به عنوان جانشین خودش به مردم معرفی کرد. آنچه در زیر می خوانیم ترجمه نوشته شیخ صدوق است:

پس پیامبر [از آسمان] فرود آمد و می ترسید که اگر این موضوع را بگوید مردم دروغ بیندارند؛ زیرا تازه از جاهلیت بیرون آمده بودند. چون شش روز از این موضوع گذشت الله تعالی این آیه را بر او فرستاد: «شاید می خواهی که برخی از آنچه بر تو وحی می شود را رها کنی و سینه ات را به آن تنگ گردانی!» {هود: ۱۲}.*

باز هم پیامبر درنگ کرده اقدامی نکرد.

چون روز هشتم شد الله تعالی این آیه را بر او نازل کرد: «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد».

پس پیامبر با خود گفت: «تشریح پس از هشدار است. فرمان الله را اجرا خواهم کرد. اگر مردم مرا دروغ بند پندارند بهتر از آن است که الله مرا در دنیا و آخرت به کیفر دردناک برساند».

آنگاه جبرئیل آمد و به علی با عنوان امیرالمؤمنین سلام کرد. علی

۶. المسترشد فی الإمامه، ۴۶۸.

(* این آیه در اوائل بعثت پیامبر در مکه و سالهای پیش از هجرتش به مدینه نازل شده بوده است.

به پیامبر گفت: «آوازش را می شنوم ولی خودش را نمی بینم». پیامبر گفت: «این جبرئیل است، از نزد پروردگارت آمده است تا وعده‌ئی که به من داده بوده را تصویب کند».

سپس پیامبر به یک‌یک اصحابش فرمود تا برخاستند و با علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام کردند. و به بلال گفت: «بلال! بانگ بزن تا همگان - جز کسانی که زمین گیر استند- فردا به غدیر خم بروند».

فردا پیامبر با عموم یارانش به غدیر خم رفت (از مدینه یک‌راست به غدیر خم رفت؟) و الله را ستود و گفت:

اللّٰهُ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - مَأْمُورِيْتِي رَا بَهْ مِنْ سَپْرَدَه بُوْد تَا بَهْ شَمَا بَرَسَانَم، وَ مِنْ اَز بِيْم اَن كِه شَمَا مَرَا مَتَهْم بَه دَرُوْغ كَنِيد دَرَنَگ كَرْدَم وَ نَرَسَانَدَم تَا اَن كِه اللّٰهُ تَشْر پَشْت تَشْر فَرَسْتَا د. پَس دِيْدَم كِه شَمَا مَرَا تَكْذِيْب كَنِيد بَرَايْم اَسَان تَر اَز مَجَازَا ت شَدَن تَوْسَط اللّٰهُ اَسْت. اللّٰهُ مَرَا بَه اَسْمَان بَرْدَه وَ سَخْنِي بَه مِنْ شَنَوَانْدَه وَ كَفْتَه اَسْت: «يَا مُحَمَّد! مِنْ مَحْمُود اَسْتَم وَ تُو مُحَمَّد. نَام تُو رَا اَز نَام خُوْدَم مَشْتَق كَرْدَه اَم. هَر كِه بَا تُو خُوْش رَفْتَار بَاشَد بَا اُو خُوْش رَفْتَار خَوَاهَم بُوْد وَ هَر كِه بَا تُو بَدْرَفْتَار بَاشَد خُوْار اَش خَوَاهَم كَرْد. بَه سُوِي بِنْدَگَانَم فَرُوْد شُو وَ اَز كَرَامَتِي كِه مِنْ بَه تُو عَطَا كَرْدَه اَم بَه اَنهَا خَبَر دَه كِه مِنْ هِيْج پِيَامْبَرِي رَا مَبْعُوْث نَكْرْدَه اَم مَگَر كِه بَرَايْش وَ زِيْرِي تَعْيِيْن كَرْدَه بَاشَم، وَ اَن كِه عَلِي وَ زِيْر تَوَاسْت».

سپس دست علی را گرفته به بالا برد تا مردم سفیدی زیر دستهایشان را دیدند؛ و گفت:

ای مردم! الله مولای من است و من مولای همه مؤمنان ام. هر که من مولایش بوده ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هر که او را ولی شود تو مولایش باش، و هر که او را دشمن باشد تو دشمنش باش، هر که یاورى اش کند تو یاورش باش و هر که یاورى اش نکند تو خوار

اش کن.

شکاکیها و منافقان و کسانی که کژی و بیماری در دلهاشان بود وقتی اینها را دیدند و شنیدند گفتند: «چنین سخنانی نمی‌تواند که از جانب الله باشد. ما نمی‌پذیریم که علی وزیر او باشد. آنچه که او می‌گوید تعصب خانوادگی است».

سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار گفته‌اند که ما هنوز در آن میدان‌گاه نشسته بودیم که این آیه نازل شد:

امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به حد تمام رساندم و برایتان خشنودم استم که اسلام دینتان است {مائده: ۳}.

پیامبر این آیه را سه بار برای مردم تکرار کرد و گفت: کمال دین و تمام نعمت و خشنودی پروردگار همانا مأمور کردن من به سوی شما برای تبلیغ ولایت علی ابن ابی‌طالب پس از من است.^۷

انتصاب امام علی در غدیر خم (۳)

در روایتی که کلینی از زبان امام صادق آورده است داستان انتصاب مقدماتی علی در مکه و مدینه و سپس انتصابش در غدیر خم آورده شده و خبر از چانه‌زنی پیامبر با الله نیز داده شده است. این داستان را از اصول کافی ترجمه می‌کنم:

الله جَلَّ ذِکْرُهُ چون محمد را مبعوث کرد... به او [فرمان] فرستاد که «فضلِ وصیِ خود را اعلان کن!»

[پیامبر] گفت: «پروردگارا! عربها مردمی دیرباور آند، کتابی در میانشان نبوده و پیامبری برایشان فرستاده نشده بوده است و فضل و شرفِ

نبوت پیامبران را نمی‌دانند، و اگر من فضل اهل بیتم را به آنها خبر دهم به من ایمان نخواهند آورد».

الله جَلَّ ذِكْرُهُ گفت: «بر آنها غمین مباش و بگو سلام، که در آینده خواهند دانست».^(*)

پس او فضلِ وصیِ خویش را برایشان گفت، و نفاق به دلهاشان افتاد، و پیامبر آن‌را و چیزهایی که می‌گفتند را فهمید. الله جَلَّ ذِكْرُهُ گفت: «یا محمد، ما می‌دانیم که به خاطر چیزهایی که می‌گویند سینه‌ات تنگ می‌شود. آنها نه که تو را تکذیب می‌کنند بل که ستم‌گرها آیاتِ الله را انکار می‌کنند»^(*) و انکارشان بدون دلیل است.

پیامبر دلهاشان را به دست می‌آورد و برخی از آنها را در برابر برخی دیگر به حمایت از خودش درمی‌آورد. و همچنان اندک اندک فضلِ وصیِ خویش را برایشان بیرون می‌داد تا آن‌که این سوره نازل شد و او خبر مرگ خویش را دریافت کرد و الله به او گفت: «وقتی فراغت یافتی بر پا ایستان و به سوی پروردگارت رغبت بده»؛^(*) یعنی پرچم خودت که علی است را برافراز و وصی خودت را اعلان کن و فضل او را آشکارا بیان نما.

آنگاه بود که حجت را بر آنها تمام کرد و گفت: «هر که من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هر که او را ولی شود تو مولایش باش، و هر که او را دشمن باشد تو دشمنش باش»؛ و این را سه بار گفت؛

(*) در هم آمیزی آیه ۸۸ سوره حِجْر و آیه ۸۹ سوره زُخْرُف.

(*) (۱) در هم آمیزی آیه ۹۷ سوره حِجْر و آیه ۳۳ سوره انعام.

(*) دو آیه ۷ و ۸ از سوره شرح است که در آغاز بعثت پیامبر در مکه نازل شده بوده است. در این روایت فعل «فَأَنْصَبَ» را «فَأَنْصَبَ» خوانده‌اند و «فَارْعَبَ» را «فَارْعَبَ». در روایت دیگری «فَأَنْصَبَ عَلِيًّا» خوانده‌اند [بنگر: تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲/۴۲۸].

سپس گفت: «مردی را خواهم فرستاد که الله و پیامبرش او را دوست می‌دارند و او الله و پیامبرش را دوست می‌دارد»، و گفت: «علی سرور مؤمنین است»، و گفت: «علی تیرکِ خیمهٔ دین است»، و گفت: «او است که مردم درباره‌اش مثل می‌زنند که شمشیر حق است»، و گفت: «هرجا که علی رو کند حق به همانجا رو می‌کند»، و گفت: «من در شما دو چیز را نهاده‌ام که اگر آنها را بگیرید هیچ‌گاه گمراه نخواهید شد: کتابِ الله - عَزَّ وَجَلَّ - و اهلِ بیتِم عترتم. ای مردم! بشنوید که من رساندم. شما بر سر حوض به نزد من خواهید آمد و من از شما خواهم پرسید که دربارهٔ ثقلین چه کرده‌اید، و ثقلین کتابِ الله است و اهل بیت من. خودتان را جلوتر از آنها قرار مدهید که هلاک شوید، به آنها یاد مدهید، زیرا آنها داناتر از شما استند».

پس با سخنان پیامبر و این کتاب (یعنی قرآن) که مردم می‌خوانند حجت تمام شد. و او همچنان فضل اهل بیتش را برای مردم با سخن بیان می‌کرد و آیاتِ الله را برایشان توضیح می‌داد و می‌گفت: «الله می‌خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و شما را پاکیزهٔ پاکیزه کند» {احزاب: ۳۳}، (*) و الله عَزَّ ذِكْرُهُ گفت: «بدانید که هرچه غنیمت کنید خمسش از آنِ الله و پیامبر و خویشان است» {انفال: ۴۱}، و گفت: «به خویشاوند حقش را بده» {اسراء: ۲۶}؛ خویشاوندش علی است و حق او سفارشی است که برایش شده است و اسم اعظم و میراث علم و آثار علم نزد او است. و گفت: «بگو من مُردی برای این از شما نمی‌طلبم به جز مودت در خویشاوندی» {شوری: ۲۳}، و گفت: «آنگاه که از مؤئوده پرسیده شود که به چه گناهی او

(*) این آیه بخشی از سفارش‌های الله به زنان پیامبر است، و متن کاملش را در پایان کتاب خواهیم خواند.

را کشتید» {تکویر: ۸-۹}، و گفت: «اگر نمی‌دانید از اهل ذکر برسید» {نحل: ۴۳}؛ ذکر کتاب است و اهل ذکر آل محمد آند که کتاب نزدشان است و الله - عَزَّوَجَلَّ - فرمان داده که از آنها پرسیده شود ولی به آنها گفته نشده که از جاهلان پرسند. الله - عَزَّوَجَلَّ - قرآن را ذکر نامیده و گفته: «ما ذکر را بر تو فرورستاده‌ایم تا آنچه که بر آنها فرود آمده است را برایشان بیان کنی و شاید تفکر کنند» {نحل: ۴۴}. و الله - عَزَّوَجَلَّ - گفت: «این ذکری است برای تو و قومت، و در آینده از شما پرسیده خواهد شد» {زُخْرُف: ۴۴}. و الله - عَزَّوَجَلَّ - گفت: «در فرمان الله و پیامبر و اولی الامر از خودتان باشید» {نساء: ۵۹}. و الله - عَزَّوَجَلَّ - گفت: «اگر به الله و پیامبر و اولی الامر از خودشان برگردانده بودند کسانی از آنها که آنرا استنباط می‌کنند آن را می‌دانستند» {نساء: ۸۳}. و این گونه امر مردم را به اولی الامر از خودشان برگرداند و به آنان فرمود که در فرمان اولی الامر باشند و به آنها رجوع کنند.

پس چون پیامبر از حجة الوداع برگشت جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد، الله قوم کافر را هدایت نخواهد کرد» {مائده: ۶۷}.

پس به مردم بانگ زد و گرد آمدند، و فرمود تا خاربوته‌ها را رو بیدند، سپس گفت: «ای مردم! ولی شما کیست و بهتر و برتر از خودتان کیست؟» گفتند: «الله و پیامبرش».

گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش»؛ و این را سه بار گفت.

پس خارِ نفاق به دل‌های قوم خلید و گفتند: «الله - جَلَّ ذِکْرُهُ - هیچ‌گاه

این را بر محمد نازل نکرده است، و جز این نیست که می خواهد زیر بغلِ پسرِ عمویش را بگیرد و او را به بالا ببرد» (به او مقام بدهد).

پس چون به مدینه رسید انصار به نزدش آمدند و گفتند: «یا رسول الله! الله - جلَّ ذِکْرُه - به ما نیکی کرده و ما را به وسیلهٔ تو و فرود آمدنت در میانمان شرافت داده، دوستانِ ما را شاد و دشمنانِ ما را سرکوب کرده است؛ هیأتها به نزدت می آیند تو چیزی نداری که به آنها بدهی و دشمنان از تو به نیکی یاد نمی کنند؛ ما دلمان می خواهد که یک سوم مالهای ما را بگیری تا وقتی که هیأتِ مکه آمدند چیزی داشته باشی تا به آنها بدهی».

اما پیامبر به آنها پاسخی نداد و منتظر بود که از جانب پروردگارش چه فرمان برسد! پس جبرئیل فرود آمد و گفت: «بگو من مزدی برای این از شما نمی طلبم به جز مودت در خویشاوندی» {شوری: ۲۳}؛ و اموالشان را نپذیرفت.

پس منافقین گفتند: «این را الله بر محمد نازل نکرده است، و او جز این نمی خواهد که زیر بغلِ پسرِ عمویش را بگیرد و اهل بیتِ خودش را بر ما سوار کند. دیروز می گفت هر که من مولایش بوده ام علی مولایش خواهد بود، و امروز می گوید «مزدی برای این از شما نمی طلبم به جز مودت در خویشاوندی». پس از آن آیهٔ خمس بر او نازل شد، و آنها گفتند: او می خواهد که اموال ما و فیءِ ما را به آنها بدهد.

پس از آن جبرئیل به نزدش آمد و گفت: «یا محمد! الله می گوید که تو رسالتِ خودت را انجام داده ای، اینک روزگارت به سر رسیده است، اسم اعظم و میراثِ علم و آثارِ علمِ نبوت را نزد علی بگذار (امانتها را به علی بسپار) که من زمین را رها نمی کنم مگر که یک عالمی داشته باشم که به وسیلهٔ او اطاعت از من شناخته شود و ولایتم به وسیلهٔ او شناخته گردد، و حجت باشد برای کسانی که از روزِ وفاتِ یک پیامبر تا آمدن یک پیامبر

دیگر خواهند آمد» (حجت باشد بر مردمی که در فاصلهٔ زمانی میان دو پیامبر به جهان خواهند آمد).

پس اسم اعظم و میراث علم و آثار علم نبوت را به علی سپرد و هزار کلمه و هزار در را به او سپرد که با هر کلمه‌ئی و هر دری هزار کلمه و هزار در گشوده می‌شود.^۱

انتصاب امام علی در غدیر خم (۴)

در روایت دیگری داستان غدیر خم که چانه زدن پیامبر با الله برای آن که رساندن آن پیام را به تأخیر اندازد تا وقت مناسبی برسد را به گونهٔ دیگری آورده‌اند که ترجمه‌اش چنین است:

چون پیامبر مناسک حج را به جای آورد و راه برگشتن به مدینه در پیش گرفت به موضع غدیر خم که رسید - و آن موضعی بی آب و گیاه بود و معمولاً در چنان جایی منزل نمی‌کردند - جبرئیل بر او فرود آمد و به او فرمان داد که علی را بایستاند و به امامت مردم منصوب کند.

گفت: پروردگارا! مردم با جاهلیت فاصلهٔ زمانی چندانی ندارند. به او فرمان رسید که این تصمیمی است که باید انجام گیرد؛ و آیه آمد که «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد» {مائده: ۶۷}.

پس پیامبر در موضعی که نام بردیم فرود آمد، و مسلمانان در پیرامون او فرود آمدند. روزی بسیار گرم بود. پیامبر فرمود تا چیزهائی که زیر چند درخت پربرگ آنجا بود را روفتند، و فرمود تا رحلها را در آن مکان جمع

کردند و بر روی هم گذاشتند، آنگاه فرمود تا بانگ زنند که «نماز به جماعت است». مردم گرد آمدند. بیشتر مردم از شدت گرما عبایشان را به پاهایشان می‌پیچاندند.^(*) پیامبر از آن رَحَلها بالارفت تا به بالایشان رسید، و علی را صدا زد و همراه او بالارفت و در سمت راستش ایستاد. سپس [پیامبر] سخنرانی کرد و حمد و ثنای الله گفت و وعظ کرد و خیر مرگ خودش را به مردم داد و گفت: «مرا فراخوانده‌اند، و چیزی نمانده است که پاسخ دهم. هنگام رفتنم از میان شما فرارسیده است. من در میان شما چیزی را برجا نهاده‌ام که اگر به آنها چنگ بزنید گمراه نخواهید شد؛ و آن کتاب الله است و عترتم اهل خانه‌ام. این دو تا وقتی که بر سر حوض به من برسند از هم جدا نخواهند شد». سپس به بانگ بلند گفت: «آیا من نسبت به شما از خودِ شما اولتر نیستم؟»

مردم گفتند: «اللَّهُمَّ! آری».

پس در حالی که دو بازوی علی را گرفته دستهای علی را بلند کرده بود تا جائی که سفیدی زیر دستهای هردوشان دیده می‌شد، گفت: «هرکه من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هرکه او را ولی شود تو مولایش باش، و هرکه او را دشمن باشد تو دشمنش باش، و هرکه یاوری اش کند تو یاورش باش و هرکه یاوری اش نکند تو خوارش کن».

سپس فرود آمد. ظهرهنگام بود. دو رکعت نماز خواند و به

(*) روز ۱۸ ذوالحجه سال ۱۰ هجری مصادف بوده با اسفندماه که هوای حجاز و عربستان سرد بهاری و زمینی بارور و علفزار است. اما این گرمای سخت سوزان در این روایت از کجا آمده است؟ پاسخ آن است که عثمان روز ۱۸ ذوالحجه ۳۵ هجری کشته شد که آخرین روز خردادماه و از روزهای بسیار گرم حجاز با دمای نزدیک به ۵۰ درجه بوده است. گرمای ۱۸ ذوالحجه سال ۳۵ به ۱۸ ذوالحجه سال ۱۰ هجری برده شد که روز انتصاب علی نام گرفت.

اذان‌گوش گفت تا اذان بگوید؛ و با مردم نماز خواند و در خیمه‌اش نشست و به‌علی فرمود تا در خیمه‌اش در برابر او بنشیند. آنگاه به‌مسلمین فرمود تا گروه‌گروه به‌نزد علی رفتند و به‌عنوان امام و امیرالمؤمنین به‌او سلام دادند. همهٔ مردم در آن‌روز چنان کردند. و به زنانِ خودش و همهٔ زنانِ مسلمین نیز فرمود تا همراه او به‌نزد علی رفتند و به‌او به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام دادند. زنان نیز چنان کردند. از جمله کسانی که در آنجا در تهنیت به‌علی سنگ تمام نهاد عمر ابن خطاب بود که گفت: خوشا به‌حالت ای علی! امروز مولای من و مولای همهٔ مردان و زنانِ مسلمان شدی...

پیامبر هنوز از آن موضع حرکت نکرده بود که این آیه نازل شد: «امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم بر شما را به‌حدِ تمام رساندم و برایتان خشنودم استم که اسلام دینتان است» {مائده: ۳}. پیامبر گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ بِرِ كَامِلِ شَدْنِ دِينِ وَ تَمَامَتِ نِعْمَتِ وَ خَشْنُوْدِي پُروردگار به رسالت من و ولایت امیرالمؤمنین پس از من».^۹

انتصاب امام علی در غدیر خم (۵)

در روایت دیگری که شیخ مفید^(*) از زبان امام صادق و شیخ طوسی از زبان امام باقر نوشته است داستان غدیر خم را به‌گونهٔ دیگری و بیانِ دیگری آورده‌اند که محکم‌کاری بیشتری در آن شده است. آنچه در زیر می‌آید ترجمهٔ متن است:

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و گفت: «اللَّهُ به‌تو می‌فرماید که سخنرانی

۹. إعلام الوری بأعلام الهدی، ۱/ ۲۶۱-۲۶۳.

(*) شیخ مفید (متوفی ۴۰۱ خورشیدی) نامش محمد ابن محمد ابن نعمان از بومیانِ یک روستای جنوب عراق و یکی از بزرگترین نظریه‌پردازانِ امامیه بوده است.

کنی و برتری علی ابن ابی طالب بر اصحابت را به مردم اعلام کنی تا مردم از جانب تو به کسانی که پس از آنها خواهد آمد برسانند. و به همه فرشتگان فرموده است تا هر چه می گوئی را بشنوند. الله به تو ای محمد وحی می کند که هر که درباره او با تو مخالفت ورزد جایگاهش جهنم خواهد بود، و هر که از تو اطاعت کند جایگاهش بهشت خواهد بود».

پس پیامبر به منادیئی فرمود تا بانگ بزند که همگان برای نماز جماعت حاضر شوند. مردم گرد آمدند، و او بیرون شد و بر منبر رفت، ... و چنین گفت:

می خواهم که از جانب الله امر کسی را به شما ابلاغ کنم که از گوشت و خون من است و مخزن علم است، و کسی است که الله از میان این امت برگزیده و او را دوست داشته و هدایت کرده، و مرا و او را از یک خاک آفریده، و مرا شهر علم و او را دروازه آن قرار داده، و او را خزانه دار علم و مرجع اقتباس احکام قرار داده، سفارش را به او اختصاص داده، امرش را آشکار ساخته، از مخالفت با او هشدار داده، موالاتش را واجب کرده، به همگان فرمان داده که در فرمانش باشند، و فرموده که هر که مخالف او شود مخالف من شده است و هر که به او تولا کند به من تولا کرده است، هر که به جنگ او برخیزد به جنگ من برخاسته است، هر که با او دشمنی کند با من دشمنی کرده است، هر که از او نافرمانی کند از من نافرمانی کرده است، هر که او را بیازارد مرا آزرده است، هر که کین او را به دل داشته باشد با من کینه ورزیده است، هر که او را دوست بدارد مرا دوست داشته است، هر که مطیع او باشد مطیع من شده است، هر که به او یاری کند به من یاری کرده است، هر که او را بخواهد مرا خواسته است، هر که برایش نیرنگ بچیند برای من نیرنگ چیده است.

سپس دست علی را گرفته گفت:

ای مردم! این مولای مؤمنین، کشنده کافرین، و حجت الله بر عالمین است. اللهم! من رساندم، و اینها بندگان تو استند و تو می توانی که آنها را اصلاح کنی، پس اصلاح شان کن ای مهربانترین مهربانان. چون از منبر فرود آمد جبرئیل به نزدش آمد و گفت: ای محمد! الله به تو سلام می رساند و می گوید: «الله به خاطر رساندن پیامت پاداش نیکو به تو دهد. تو پیام پروردگارت را رساندی، به امت نصیحت نمودی، مؤمنان را خشنود و کافران را ناخشنود کردی.»^{۱۰}

انتصاب امام علی در غدیر خم (۶)

روایت دیگری از داستان غدیر خم که شیخ طبرسی از زبان امام باقر آورده است و متفاوت از روایتهای بالا است و نیز شامل چانه زدنهای پیامبر برای به تأخیر افکندن پیام الله است، و البته محکم کاری بیشتری نیز در آن شده است، ترجمه اش چنین است:

ابوجعفر محمد ابن علی [الباقر] گفت: پیامبر در حالی که همه احکام دین جز حج و ولایت را به قومش تبلیغ کرده بود از مدینه به حج رفت. جبرئیل به نزدش آمد و گفت: یا محمد! الله - جَلَّ إِسْمُهُ - به تو سلام می رساند و می گوید: «من هیچ پیامبری از پیامبرانم و هیچ فرستاده ای از فرستادگانم را وفات نداده ام مگر که دینم را به کمال رسانده و حجتم را بر پا داشته باشم. اکنون دو فریضه بر تو مانده است که باید به قومت برسانی؛ یکی فریضه حج و دیگری فریضه ولایت و جانشینی خودت. زیرا من زمینم را از حجت خالی نمی کنم و هیچ گاه نخواهم کرد. الله به تو فرمان می دهد که

۱۰. امالی شیخ مفید، ۷۷-۷۸. امالی شیخ طوسی، ۱۱۸-۱۱۹.

به قومت ابلاغ کنی که به حج بروند، و تو حج کنی و مردم شهرها و اطراف و اعراب که استطاعت دارند با تو حج کنند، و آن گونه که احکام نماز و روزه و زکات را به آنها آموخته‌ای احکام حج را به آنها بیاموزی و آن گونه که ایشان را از جمیع احکام آگاه کرده‌ای از این یکی نیز آگاه کنی».

پس منادی پیامبر در مردم بانگ زد که «هان بدانید که پیامبر قصد حج دارد، و تصمیم دارد که همان گونه که احکام دینتان را به شما آموخته است حج را نیز به شما بیاموزد و شما را از امور حج نیز آگاه کند».

پس پیامبر به راه افتاد و مردم نیز با او به راه افتادند و گوشه‌اشان را به او سپردند تا بنگرند که او چه می‌کند تا همان کنند. کسانی که با پیامبر به حج رفتند هفتاد هزار تن یا بیشتر بودند،^(*) به شمارهٔ اصحاب موسی که هفتاد هزار تن بودند و موسی از آنها برای هارون بیعت گرفت؛ ولی بیعت را شکستند و پیرو «گوساله و سامری» شدند. به همان گونه پیامبر برای علی از همین شمار از اصحابش بیعت گرفت، ولی آنها بیعت را شکستند و پیرو «گوساله و سامری» شدند.^(*)

وقتی پیامبر در عرفات ایستاد، جبرئیل از جانب الله - عَزَّ وَجَلَّ -

(*) در این روایت گفته شده که هفتاد هزار تن یا بیشتر به همراه پیامبر به حج رفتند. بنابر آمار نسبتاً دقیقی که در سیره‌ها آمده است، در آن زمان شمار مردان مسلمان - از ۱۵ ساله به بالا - به حدود هفت هزار تن می‌رسید که حدود هزار و صد تن از اینها اصحاب پیامبر و بقیه نومسلمان از قبایل بیرون از مدینه (قبایل مکه و طائف و بیابانهای حجاز) بودند. اصحاب پیامبر به کسانی گفته می‌شد که یا پیشترها در مکه یا از سال نخست هجری به بعد در مدینه مسلمان شده و با پیامبر زیسته بودند، و - البته - عموماً در مدینه می‌زیستند. مدینه در آن زمان اندکی بیش از سه هزار تن جمعیت داشت، شمار مردان مدینه به اندکی بیش از هزار و صد تن می‌رسید. همهٔ مردم مدینه مسلمان بودند.

(*) گوساله و سامری که اصحاب پیامبر پیروشان شدند ابوبکر و عمر بودند.

آمده گفت: یا محمد! الله - عَزَّ وَجَلَّ - به تو سلام می‌رساند و می‌گوید:

زمان تو به سر آمده و اجلت فرارسیده است و من تو را به جایی خواهم طلبید که نه گریزی از آن هست نه گزیری. عهدت را مشخص کن و سفارشت را پیش دار و آنچه از علم و میراث علوم انبیاء و سلاح و تابوت و هرچه از نشانه‌های پیامبران نزد خویش داری را به وصی و جانشینت علی ابن ابوطالب بسپار که او حجت بالغه من بر مخلوقانم است، و او را به عنوان پرچمی برای مردم بر پا بدار و عهد و پیمان و بیعت او را تجدید کن، و عهد و پیمانی که از جانب من برای علی ابن ابوطالب که ولی من و مولای ایشان و مولای همه مردان و زنان مؤمن است از آنها گرفته‌ای را به یاد مردم بیاور؛ زیرا من هیچ پیامبری را وفات نمی‌دهم مگر که به وسیله ولایت بخشیدن به اولیایم و دشمنی کردن با دشمنانم دین و حجت‌م را تکمیل کرده و نعمتم را به اتمام رسانده باشم. و این کمال توحید من و اتمام نعمتم بر مخلوقانم از راه پیروی و فرمان‌بری از ولی من است؛ زیرا من زمینم را بدون ولی و قیمی که حجت من بر خلقانم باشد به خود رها نمی‌کنم. امروز به وسیله ولایت ولی خودم و مولای مردان و زنان مؤمن یعنی مولایم که بنده من و وصی پیامبرم و خلیفه پس از او و حجت بالغه من بر مخلوقانم است دینتان را برایتان به پایه کمال و نعمتم بر شما را به حد تمام رسانده‌ام. فرمان‌بری از او را همسان فرمان‌بری از محمد و فرمان‌بری از محمد و او را همسان فرمان‌بری از خودم قرار داده‌ام. هر که از او اطاعت کند از من اطاعت کرده است. او را نشانه میان خودم و مخلوقانم قرار داده‌ام. هر که به او اقرار کند مؤمن است، و هر که به او اقرار نکند کافر است. هر که دیگران را در بیعت با او شریک کند مشرک است. هر که در ولایت او باشد و

به دیدار من برسد به بهشت خواهم برد، و هر که با او دشمن باشد به جهنم خواهد افتاد. یا محمد! علی را همچون پرچی بر پا بدار و از آنها برایش بیعت بگیر و عهد و پیمان مرا که پیش از این با آنها بسته‌ای تجدید کن، زیرا من تصمیم دارم که تو را برگرفته به نزد خودم بیاورم.

پیامبر ترسید که قومش که اهل نفاق و شقاق بودند پراکنده شوند و به جاهلیت برگردند؛ زیرا دشمنی آنها را می‌شناخت؛ و می‌دانست که دلشان پر از دشمنی و کینه به علی است. از این رو به جبرئیل گفت که از پروردگارش بخواهد تا «حفاظت از گزند» برایش بفرستد، و به انتظار آن که از جانب الله - جَلَّ إِسْمُهُ - حفاظت از گزند دریافت کند امر را به تأخیر افکند تا به مسجد خیف رسید. جبرئیل در مسجد خیف به نزدش آمد و فرمان آورد که تعهدش را انجام دهد و علی را به عنوان پرچی برای مردم بر پا دارد؛ ولی حفاظت از گزند که پیامبر درخواست کرده بود را از جانب الله نه آورد.

پیامبر باز به تأخیر افکند تا به گِراعِ عُمَیم در میان مکه و مدینه رسید. باز جبرئیل به نزدش آمد و آن فرمانی که از جانب الله آورده بود را بار دیگر آورده به او ابلاغ کرد، ولی این بار نیز حفاظت از گزند را نه آورده بود. پیامبر به جبرئیل گفت: «می‌ترسم که قوم مرا تکذیب کنند و سختم درباره علی را نپذیرند». و باز هم به تأخیر افکند تا به غدیر خم رسید که در سه میلی جُحْفه است. در آنجا جبرئیل در پنجمین ساعت روز با نهیب و تشر و حفاظت از گزند آمد و گفت: یا محمد! الله - عَزَّ وَجَلَّ - به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد» {مائده: ۶۷}.

اوائل مردم به جحفه نزدیک شده بودند. جبرئیل به پیامبر گفت تا آنها که جلوتر رفته‌اند برگردند و آنها که دنباله‌اند بیایند، و در آنجا علی را به عنوان پرچم برای مردم بر پا بدارد و آنچه الله دربارهٔ علی بر او نازل کرده است را به مردم برساند.

پیامبر چون حفاظت از گزند را دریافت کرد فرمود تا برای نماز جماعت بانگ در دهند، و هر که رفته است برگردد و هر که دنباله است برسد. سپس فرمود تا در نقطه‌ئی که جبرئیل به فرمان الله به او نشان داد زیر درختچه‌هائی که آنجا بودند را رو فتند و سنگهائی روی هم چیدند و منبری برایش ساختند تا بالاتر از مردم ایستاده مُشرف بر مردم باشد. رفتگان برگشتند، نه آمدگان رسیدند، و در آنجا گرد آمدند. پیامبر بر روی آن سنگها ایستاد و حمد و ثنای الله تعالی کرد آن‌گاه خطاب به مردم چنین گفت:

الله به من ابلاغ کرده که اگر آنچه بر من نازل شده را نرسانم رسالتش را نرسانده‌ام. او - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - حفاظت از گزند را برایم تضمین کرده است، و او بسنده و ارج‌مند است. او به من وحی کرده که «ای پیامبر! آنچه دربارهٔ علی بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نرسانی رسالتش را نرسانده‌ای؛ الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد». ای مردم! من در آنچه الله بر من نازل کرده است قصوری نکرده‌ام؛ و اکنون سبب نزول این آیه را به شما خواهم گفت. جبرئیل سه بار بر من فرود آمده و فرمان پروردگرم را که سلام است به من رسانده که در این جمع بایستم و به همهٔ مردم از سفید و سیاه بفهمانم که علی ابن ابوطالب برادر و وصی و خلیفه و امام پس از من است، و او است که جایگاهش نسبت به من همچون جایگاه هارون به موسا است جز آن که کسی پس از من پیامبر نخواهد بود. او

پس از الله و پیامبرش وَلِيُّ شِمَا است. در این باره الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - این آیه از کتابش را بر من نازل کرده است: «هَمَانَا وَلِيُّ شِمَا اللهُ وَ پيامبرِ او است و کسانی که ایمان آورده‌اند، کسانی که نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند و همواره رکوع‌کننده‌اند» {مائده: ۵۵}.

علی این ابوطالب در همه حال به خاطر رضای الله نماز بر پا داشته و زکات داده در حالی که در رکوع بوده است. من از جبرئیل تقاضا کردم که مرا از رساندن این موضوع به شما معاف بدارد، زیرا می‌دانستم که باتقویان در میان شما اندک‌اند و منافقان و خیانت‌پیشگان و گناه‌کاران و ریش‌خندکنندگان به اسلام در میان شما بسیار؛ و الله در کتاب خودش درباره‌شان گفته: «به زبان‌شان چیزی را می‌گویند که در دلشان نیست، و او را (یعنی علی‌را) به دست کم می‌گیرند در حالی که نزد الله بسیار بزرگ است» {نور: ۱۵}.

همچنین آزارهای بسیار که نه یک‌بار بل که بارها به من کردند تا جائی که مرا گوش به حرف نامیدند. و ازبس که با او (یعنی با علی) بودم و به او توجه می‌نمودم آنها مرا واقعاً چنین پنداشتند، تا آن‌که الله - عَزَّ وَجَلَّ - درباره‌شان آیه فرستاده گفت: «برخی از آنها پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که گوش به حرف است؛ بگو گوش است برضد کسانی که چنین می‌پندارند. او (یعنی علی) گوشِ بهتری برای شما است، به الله ایمان دارد و برای مؤمنان امنیت می‌آورد» {توبه: ۶۱}.

من اگر بخوام می‌توانم که نام‌هایشان (نام‌های منافقان) را بیاورم و به شما نشان بدهم و نشانه‌هایشان را به شما بگویم. لیکن به الله سوگند که من در امور اینها بزرگواری می‌نمایم. با همه این احوال، الله از من راضی نمی‌شود مگر که فرمانی که برایم فرستاده است را برسانم. ای مردم! بدانید که الله او را به ولایت شما منصوب

کرده و او را امامت داده و اجرای فرمانش را بر مهاجرین و انصار و دنباله‌روان ایشان به نیکی، و بر حاضر و غائب، و عجم و عرب، و آزاده و برده، و کوچک و بزرگ، و سفید و سیاه، و بر همهٔ موحدین واجب گردانیده است؛ سخنانش را همه باید بپذیرند و فرمانش را همه باید اجرا کنند. هر که مخالف او شود ملعون است، هر که از او پیروی کند مشمول رحمت است، هر که به او اقرار کند مؤمن است. الله وی را و کسانی که سخنش را بشنوند و از او فرمان‌بری نمایند مورد آموزش قرار داده است.

ای مردم! این آخرین باری است که من در چنین جمعی می‌ایستم. (*) بشنوید و اطاعت کنید و مطیع فرمان پروردگارتان باشید. مولای شما الله است، پس از او محمد و لّی شما است که ایستاده است و با شما سخن می‌گوید. پس از من علی ابن ابوطالب به فرمان پروردگار شما و لّی و امام شما است. سپس امامت در نوادگان من از فرزندان او است تا روزی که به دیدار الله و پیامبرش برسید. هیچ چیزی حلال نیست مگر آنچه الله حلال کرده باشد، و هیچ چیزی حرام نیست مگر آنچه الله حرام کرده باشد. او حلال و حرام را به من آموزانده است و من آنچه حلال و حرام که پروردگارم از کتابش به من آموزانده است را بیان نموده‌ام.

ای مردم! هیچ علمی نیست مگر که الله به من داده باشد، و هر علمی که الله به من داده را من به امام متقین داده‌ام. هیچ علمی نیست که من به علی نه‌آموزانده باشم. او امام مبین است. ای مردم! از او دور شوید، از او روگردان شوید، از ولایت او رخ مگردانید. او است که

(*) این جمله از سخنرانی پیامبر در عرفه به این‌جا آورده شده است.

مردم را به سوی حق راه‌نمون می‌شود و به حق عمل می‌کند و باطل را می‌زداید و جلوش را می‌گیرد و در این‌راه از هیچ سرزنشی نمی‌هراسد. از این گذشته او نخستین کسی است که به الله و فرستاده‌اش ایمان آورده است، و او است که جانش را فدای پیامبر کرده است، و او است که از هنگامی همراه پیامبر بوده که هیچ‌کس دیگری الله را همراه پیامبر بندگی نمی‌کرده است.

ای مردم! او را برتر بدانید که الله به او برتری داده است. او را بپذیرید که الله او را منصوب کرده است.

ای مردم! او امام از جانب الله است. هرکس ولایت او را انکار کند الله توبه‌اش را نخواهد پذیرفت و آمرزیده نخواهد کرد. بر الله واجب است که هر که از فرمانش درباره او سر بپیچد شکنجه اش کند شکنجه سخت دائم ابدی همیشگی. زینهار! با او مخالفت مکنید و گرنه به آتشی درخواهید افتاد که سوختش مردم و سنگهائی اند که برای کافران تهیه دیده شده است.

ای مردم! من خاتم پیامبران و فرستادگان، و حجت بر همه آفریدگان از مردم آسمانها و زمین‌ام. هر که در این سخنان شک کند کافر و در جاهلیت پیشین است. هر که در بخشی از این سخنان شک کند در همه شک کرده است. هر که در آن شک کند به جهنم خواهد رفت.

ای مردم! علی را برتر بدانید که او پس از من برترین همه مردم از مرد و زن است. به خاطر ما است که الله ارزاق را فرستاده و مخلوقان را نگاه داشته است. هر که با این سخن من موافق نباشد ملعون ملعون و مغضوب مغضوب است. همه بدانید که جبرئیل از جانب الله به من گفته که هر که با علی مخالف شود و ولایتش را نپذیرد لعنت و غضب الله بر او خواهد بود. هرکس باید بنگرد که برای فردایش

چه پیش می‌فرستد! از الله بترسید و با او مخالفت مکنید و مبادا که گامها پس از استواریش بلغزد. الله به هر چه می‌کنید آگاه است. ای مردم! علی همان «جَنبِ الله» است که در کتابش گفته: «مبادا کسی بگوید ای دادِ بیداد از آنچه در جنبِ الله به زیاده‌روی گذراندم» {زمر: ۵۶}.

ای مردم! دربارهٔ قرآن تفکر نمائید و آیاتش را فهم کنید و به مُحکّماتش بنگرید و از مُتَشابهاتش پیروی مکنید.^(*) به الله سوگند که کسی تشرهائش را برایتان تبیین نخواهد کرد و تفسیرش را برایتان توضیح نخواهد داد مگر این مرد که من بازویش را گرفته‌ام و

(*) «مُحکّمات» آیات واضح قرآن است که مفهومش روشن است، و «مُتَشابهات» آیاتی است که چندپهلوی است، و مفهومش واضح و روشن نیست. الله تعالی در یک آیه دربارهٔ این دو بخش از آیات قرآن چنین رهنمود داده است: «او است که کتاب را بر تو فروفرستاده است؛ آیاتی از آن مُحکّمات‌اند و اینها اصل کتاب‌اند؛ و برخی دیگر متشابهات‌اند؛ پس کسانی که در دلهاشان کژی‌ئی هست به قصد فتنه و به قصد تأویلش به دنبال چیزی از آن می‌روند که متشابه است؛ در حالی که تأویلش را کسی جز الله نمی‌داند؛ و استواران در آگاهی می‌گویند: به آن ایمان داریم، همه از نزد پروردگاران است. و کسی جز خردمندان تذکر نمی‌کند» {آل عمران: ۷}. یعنی آن‌بخش از آیات قرآن که برایتان روشن نیست به دنبال یافتن مفهومش مباشید، و به سخن کسانی که می‌کوشند تا مفاهیم دل‌خواه خودشان از این آیات را به شما القاء کنند گوش مدهید، زیرا هدف آنها ایجاد تشکیک در شما است. آدم مؤمن خردورز کسی است که هر چه مفهومش را ندانست کند و کاو درباره‌اش نکند و خرد خودش را برای دریافتن آن به کار نگیرد. الله خرد داده است تا مردم مؤمن شوند نه جستجوگر. خرد برای شک کردن نیست بل که برای یقین کردن است. آدمی که یقین دارد می‌گوید هر چه الله و پیامبر گفته است قبول است و من نباید که خرد خویش را در راه دریافتن حقیقت آنها به کار گیرم.

جلو خودم بلند اش کرده ایستانده‌ام و به شما خبر می‌دهم که هر که من مولایش بوده‌ام این علی مولایش خواهد بود. او علی پسر ابوطالب برادر و وصی من است که لزوم پذیرش ولایتش از جانب الله بر من نازل شده است.

ای مردم! علی و پاکیزگانِ اولاد من ثَقَلِ اصْغَرَ استند و قرآن ثَقَلِ اکبر است، و هر کدام از این دو از دیگری خبر می‌دهد و هر کدام از این دو موافق دیگری است؛ و از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض به من پیوندند. آنها امانت‌دارانِ الله در میان مخلوقانش و حکمت‌دارانِ او در جهان استند.

هان بدانید که من ادا کردم. هان بدانید که من رساندم. هان بدانید که من شنوادم. هان بدانید که من بیان کردم. هان بدانید که الله - عَزَّ وَجَلَّ - گفت و من از جانبِ الله - عَزَّ وَجَلَّ - گفتم. هان بدانید که هیچ‌کس امیرالمؤمنین نیست مگر این برادرِ من. پس از من منصب امیرالمؤمنینی برای کسی جز او حلال نیست

ای مردم! هر که برای بیعت با علی به‌عنوان امیرالمؤمنین پیش‌تاز شود و برای قبولِ ولایتِ او تعهد بسپارد از بهشتِ پر نعمت بهره‌مند خواهد شد.

پس همگان به پیامبر بانگ زدند که شنیدیم و فرمان الله و پیامبر را با دل و زبان و دستمان اطاعت می‌کنیم. آن‌گاه به سوی پیامبر و علی هجوم بردند و دستهایشان را به پیامبر دادند و بیعت کردند. نخستین کسانی که دست بیعت به پیامبر دادند اولی و دومی و سومی و چارمی و پنجمی بودند. (*) سپس مهاجرین و انصار و حاضرین به حسب مرتبه و جایگاهشان

(*) یعنی: ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، عبدالرحمان عوف، عثمان. ابوبکر و

به پیامبر دست بیعت دادند تا آن گاه که نماز مغرب و عشاء به یک وقت خوانده شد.^{۱۱}

* * *

چند پاره از سخنرانی پیامبر در غدیر خم نیز در متون امامیه آمده است که من نمی دانم باید در کدام یک از داستانهای بالا جا داد. از جمله این بخش از سخنرانی پیامبر است که شیخ طوسی آورده است:

زید ابن ارقم گفته: شنیدم که پیامبر در غدیر خم می گفت: صدقه برای من و اهل بیتم حلال نیست؛ الله لعنت کناد کسی را که خودش را به کسی جز پدر خودش منسوب کند، الله لعنت کناد کسی را که خودش را به کسانی جز موالی خودش منسوب کند، فرزند از آن بستر است...

هان بدانید که مرا دیده اید و سخنانم را شنیده اید. هان بدانید که هر که بر من دروغ ببندد باید که نشیمن گاهی از آتش برای خودش بسازد. هان بدانید که من در روز قیامت پذیرنده شما بر سر حوض استم و به شما افتخار خواهم کرد که بیش از همه امتها استید، پس مرا روسیاه مکنید.

هان بدانید که من بسیار کسان را از آتش رهایی خواهم داد و بسیار کسان از دست من گرفته خواهند شد. مولای من الله است و من مولای هر

عمر و ابو عبیده و عبدالرحمان عوف در روز سقیفه در رقابت جنجالی انتخاب جانشین پیامبر شرکت کردند و بر رقیبانشان از اوس و خزرج پیروز شدند، و ابوبکر به جانشینی پیامبر انتخاب شد. عثمان نیز از انتخاب شدن ابوبکر حمایت کرد و بعدها خودش خلیفه شد. یعنی این پنج تن نخستین کسان بودند که با علی به عنوان امیر المؤمنین بیعت کرده بودند و نخستین کسان بودند که بیعتشان را شکستند و خلاف کردند.

۱۱. شیخ طبرسی، ابومنصور احمد ابن علی، کتاب الإحتجاج (مطابع النعمان، نجف، ۱۹۶۶)، ۱/ ۶۸-۸۴.

مرد و زن مؤمنی استم.

هان بدانید که هرکم من مولای او استم این علی مولای او است.^{۱۲}

گواه گرفتن پیامبر بر ولایت و امامت علی

در روایتی که شیخ مفید آورده است و گفته شده که امام باقر از زبان پدرش امام سجاد بازگفته بوده است، چنین می خوانیم:

ابوحزمه ثمالی گفته که ابوجعفر محمد ابن علی از پدرش از جدش روایت کرد که جبرئیل را الله - جَلَّ جَلَالُهُ - به نزد پیامبر فرستاد که بر ولایت علی ابن ابی طالب در حیات خودش گواه بگیرد و پیش از وفاتش او را امیرالمؤمنین بنامد.

پس، پیامبر یک دسته ۹ مردی را فراخوانده گفت: «من شما را فراخوانده‌ام تا گواهان الله در جهان باشید، چه بر پا دارید چه نهان کنید». سپس گفت: «ای ابوبکر برخیز و به علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام بده».

[ابوبکر] گفت: «آیا این فرمان الله و پیامبر او است؟»

[پیامبر] گفت: «آری.»

پس برخاست و به عنوان امیرالمؤمنین به او سلام داد.

سپس [پیامبر] گفت: «ای عمر برخیز و به علی به عنوان امیرالمؤمنین

سلام بده».

[عمر] گفت: «آیا به فرمان الله و پیامبرش او را امیرالمؤمنین

می نامیم؟»

[پیامبر] گفت: «آری.»

پس برخاست و به او سلام داد.

سپس به مقداد اسود کندی فرمود: «برخیز و به علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاسته سلام داد.

به حذیفه یمانی (درستش: حذیفه بن یمان) گفت: «برخیز و به امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاست و سلام داد.

به عمار ابن یاسر فرمود: «برخیز و به امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاست و سلام داد.

به عبدالله ابن مسعود فرمود «برخیز و به علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام بده». او برخاست و سلام داد.

به بریده فرمود: «برخیز و به امیرالمؤمنین سلام بده». بریده کم سن تر از همه شان بود. او نیز برخاست و سلام داد.

رسول الله گفت: «من شما را از آن رو برای این امر دعوت کرده‌ام تا گواهان الله باشید، چه برپا بدارید و چه رها کنید».^{۱۳}

سفارش نامهٔ الله در انتصاب امام علی و امامان

پس از اقداماتِ بالا که احادیث و روایتهائی که خواندیم نشان می‌دهد که در چند مرحله در آسمان انجام گرفته بوده سپس بر روی زمین در غدیر خم به اتمام رسیده است، یک سفارش نامه (فرمان کتبی) با هیأت بلندپایهٔ ملائکه به ریاست جبرئیل برای پیامبر فرستاده شد تا کار انتصاب امام علی به صورت کامل استحکام یابد و از امیرالمؤمنین علی نیز پیمان استوار گرفته شود که چون پس از پیامبر به امامت نشیند مسئولیت‌هایش را به تمام و کمال انجام خواهد داد. در دو سفارش نامهٔ دیگر نیز امامان یازده گانهٔ پس از امام علی - یکی یکی - با نام و نشان دقیقشان معرفی شدند.

سفارش نامهٔ نخست

داستان این سفارش نامه را محمد ابن یعقوب کلینی از زبان امام صادق آورده است، و ترجمه اش چنین است:

وقتی امر بر پیامبر نازل شد سفارش نامه از درگاه الله فرود آورده شد. جبرئیل و ملائکه‌های امانت دار الله آنرا آوردند. جبرئیل گفت: «یا محمد! بفرما تا کسانی که نزدت استند بیرون بروند جز وصی تو که باید سفارش نامه را از ما تحویل بگیرد، و تو ما را گواه بگیری که آنرا به او سپرده‌ای و ضمانت کنی».

پیامبر فرمود تا هر که در خانه بود بیرون رفت جز علی. فاطمه در میان پرده و دروازه بود (شنود می‌کرد؟) پس جبرئیل گفت: «یا محمد! پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید که این نامه دربارهٔ همان موضوعی است که پیش از این از تو پیمان گرفته بودم و با تو شرط کرده

بودم و ملائکه خویشتن را بر تو گواه گرفته بودم. یا محمد! همان بس که من گواه هستم».

پس بندگانِ اعضای محمد لرزید، و گفت: «یا جبرئیل! پروردگام سلام است و سلام از او است و سلام به او برمی‌گردد. او - عَزَّ وَجَلَّ - راست گفته و لطف کرده است. نامه را بده».

جبرئیل نامه را به او داد و گفت که آن را به امیرالمؤمنین دهد. آنگاه به او گفت: «بخوان».

او (یعنی علی) حرف حرفِ نامه را خواند.

آنگاه [پیامبر به علی] گفت: «یا علی! این پیمانِ پروردگام - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - با من و شرطش بر من است و امانتِ او است. من رساندم و آنچه لازم بوده را به جا آوردم».

علی گفت: «پدر و مادرم به فدایت! من نیز اقرار دارم که تو آنچه لازم بود را به جا آوردی و پیام را به تمام و کمال رساندی و سفارش کردی. آنچه گفتمی را تصدیق می‌کنم، و گوش و چشم و گوشت و خونم بر این امر اقرار دارد».

جبرئیل گفت: «من نیز در کنار شما گواهی می‌دهم».

پیامبر گفت: «یا علی! سفارشم را گرفتی و شناختی و به الله و من تضمین می‌دهی که به آنچه در آن است وفا کنی؟»
علی گفت: «آری، اقرار می‌کنم».

پیامبر گفت: «هم اکنون جبرئیل و میکائیل میان من و تو حاضرند و ملائکه مقربین با آنها هستند تا من آنها را بر تو گواه بگیرم».

گفت: «قبول دارم؛ بگو گواهی بدهند. پدر و مادرم به فدایت! من نیز از ایشان می‌خواهم که گواه باشند».

از جمله شروطی که پیامبر به امر جبرئیل به فرمان الله با علی کرد

این که گفت: «یا علی! آیا وفادار خواهی ماند به آن چه که در آن است از دوستی با هر که دوستِ الله و پیامبرش باشد و دشمنی با هر که دشمنِ الله و پیامبرش باشد و براءت از آنها؟ و آیا بر فرو خوردنِ خشم و بر از دست رفتنِ حق من و غضب شدنِ خُمسِ خودت و هتکِ حرمتِ شکیبایی خواهی کرد؟»

علی گفت: «آری یا رسول الله».

امیرالمؤمنین گفت: سوگند به آن که دانه را شکافت و مردم را آفرید که به گوش خودم شنیدم که جبرئیل به پیامبر گفت: به او بفهمان که «یا علی! به ناموسی که ناموسِ الله و پیامبر است اهانت خواهد شد، و ریشت با خون سرت رنگین خواهد شد». من وقتی این سخن را از جبرئیل شنیدم مانند برق زدگان شدم و با چهره بر زمین افتادم، و گفتم: «آری، می پذیرم و به آن خشنود استم حتّا اگر هتکِ حرمت بشود و سنت تعطیل گردد و قرآن پاره شود و کعبه منهدم گردد و ریشم از خون سرم رنگین شود. من به خاطرِ پاداشِ شکیبایی خواهم کرد تا آنگاه که به تو پیوندم».

پس از آن فاطمه و حسن و حسین را پیامبر طلبید و آنچه را به علی فهمانده بود به آنها نیز فهماند، و آنها نیز همان گفتند که علی گفته بود. آنگاه سفارش نامه با مهر زرینی که هیچ گاه آتش به خود ندیده بود مهر شده به علی سپرده شد (یعنی جبرئیل مهر کرد).^۱

تکرار داستانِ این سفارش نامه در حدیث دیگری که کلینی و شیخ صدوق آورده اند از زبان امام صادق آمده است و معلوم می شود که این نامه شامل شماری برگِ تاشده بوده و هر کدام لاک و مهر خاص خودش را داشته و هر کدام برای یکی از امامان بوده است:

ابوعبدالله [الصادق] گفت: سفارش نامه به صورت نوشته از آسمان بر محمد فرود آمد. هیچ نامه مُهرداری برای محمد فرود نه آمده بود جز سفارش نامه. جبرئیل گفت: «ای محمد! این سفارش نامه تو در امت نزد اهل بیت است.»

رسول الله گفت: «کدام اهل بیتم ای جبرئیل؟»
گفت: «نجیب الله و دودمانش که علم نبوت را از تو به ارث می‌برند همان‌گونه که ابراهیم به ارث نهاد. میراثش علی و دودمان تو از پشت او استند.»

[ابوعبدالله] گفت: این نامه مهرهائی داشت. علی مهر اول را گشود و بنا بر آنچه در آن بود عمل کرد. حسن مهر دوم را گشود و بنا بر آنچه به او فرمان شده بود عمل کرد. چون حسن درگذشت، حسین مهر سوم را گشود و در آن یافت که «بجنگ و بکُش و کشته خواهی شد و با مردمی برای شهید شدن بیرون شو؛ تنها شهادت آنها در کنار تو خواهد بود». گوید: پس به آن عمل کرد، و پیش از وفاتش آنرا به علی ابن الحسین سپرد. او مهر چهارم را گشود و در آن چنین یافت: «آنگاه که علم در پرده شد سکوت کن و سر به زیر افکن». چون درگذشت و از دنیا رفت آنرا به محمد ابن علی سپرد. پس مهر را گشود و در آن چنین یافت: «کتاب الله را تفسیر کن و پدرت را تصدیق کن و میراث به پسرت بسپار و با امت نیکی کن و برای حق الله - عَزَّ وَجَلَّ - به پا خیز و در بیم و امان حق بگو و جز از الله مترس». او چنان کرد که به او فرمان شده بود، و پس از خودش آنرا به کسی که پس از خودش بود (یعنی من که جعفر استم) سپرد.^۲

حدیث دیگری که شیخ صدوق آورده است داستان این سفارش نامه را

۲. اصول کافی، ۱/ ۲۷۹-۲۸۰. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۳۲.

تکمیل می‌کند:

[امام صادق گفت:] پس پدرم آن‌را به من سپرد. من یک مهرش را گشودم و دیدم که در آن آمده که «برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علوم اهل بیت را منتشر کن و پدران نیکوکار را تصدیق کن و از کسی جز الله مترس که تو در حفاظت و امان استی». من چنان کردم. سپس آن را به موسای ابن جعفر می‌سپارم، و موسای نیز به کسی که پس از خودش است می‌سپارد تا آن‌که هنگام قیام مهدی فرارسد.^۳

سفارش نامهٔ دوم

یک بار الله نام و نشان دوازده امام را در آسمان بر لوحی نوشته بر دست جبرئیل و یک هیأت ملائکه برای پیامبر فرستاد. متن این نامه که گفته شده یک نسخهٔ رونویسش نزد جابر ابن عبدالله انصاری بوده و نسخهٔ اصلیش نزد علی بوده و به امامان بعدی رسیده تا نزد امام صادق قرار گرفته است را از زبان امام صادق چنین آورده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحيم.

این نامه‌ئی است از جانب الله عزیز حکیم به محمد پیامبرش و نورش و سفیرش و حجابش و دلیلش؛ روح الامین آن‌را از نزد رب العالمین فرود آورده است. ای محمد! نامهایم را بزرگ دار و نعمتهایم را شکرگزاری کن و ناسپاس مباش. من ام الله که خدائی جز من نیست. من کمرشکن زورگویان (قاصم الجبارین) و فریادرس ستم‌دیدگان و حساب‌برس حساب‌داران‌ام. من ام الله که خدائی جز من نیست. هر که امید فضل از کسی جز من داشته باشد یا جز از عدل من بترسد او را چنان شکنجه خواهم کرد

که هیچ کس چنان شکنجه‌ئی ندیده است. مرا بندگی کن و بر من توکل کن. من هیچ پیامبری را نفرستاده‌ام مگر که وقتی روزگارش به پایان رسد برایش وصی‌ئی قرار داده باشم. من تو را بر پیامبران برتری داده‌ام و وصی تو را بر اوصیاء برتری داده‌ام؛ و تو را توسط دو پسر حسن و حسین اکرام کرده‌ام؛ حسن را پس از به‌سر آمدن روزگار پدرش منبع علم خویش کرده‌ام؛ حسین را خزانه‌دار وحی خویش ساخته و او را با شهادت اکرام کرده و فرجامش را نیکو ساخته‌ام. او برترین شهید است و بالاترین درجه شهیدان از آن‌هاست. کلمه تامه خودم را با او قرار داده‌ام و حجت بالغه من نزد او است. توسط عترت او مردم را پاداش و کیفر می‌دهم. نخست‌شان علی [زین العابدین] سرور عبادت‌گزاران و زیور اولیای پیشین است؛ و پسرش محمد [باقر] که شبیه جدش است ستوده است و شکافنده علم من و منبع حکمت من است. جعفر [صادق] در زمانش به شک می‌افتند و هلاک می‌شوند. هر که با او ضدیت کند چنان است که با من ضدیت کرده باشد. سخن من حق است که جایگاه جعفر را عزیز خواهم داشت و دلش را در امر شیعیان و یاوران و اولیایش شاد خواهم کرد. پس از او موسا [کاظم] است که در زمانش فتنه‌های کور هویدا خواهد شد؛ اما رشته فرض من بریده نمی‌شود و حجت من پنهان نمی‌گردد، و به اولیای من جامه‌های ملامال نوشانده می‌شود. هر که یکی از آنها را انکار کند نعمت مرا انکار کرده است، و هر که یک آیه از کتاب مرا تغییر دهد به من افترا زده است. وای بر افترا بندان که به‌هنگام به‌سر آمدن روزگار موسا [کاظم] بنده و دوست و برگزیده‌ام علی [رضا] را انکار کنند. او ولی و یاور من است و کسی است که بارهای نبوت را بر دوشش خواهم نهاد و او را با این بارها امتحانها خواهم کرد. عفریتی مستکبر او را خواهد کشت و در شهری که بنده صالح بنا کرده است در کنار بدترین آفریدگان من دفن خواهد شد. سخن من حق است که او را به‌توسط

پسرش محمد [تقی] که جانشین و وارث علمش خواهد شد شاد خواهم کرد. او منبع علم من و موضع راز من و حجت من بر مخلوقانم است. هر بنده‌ئی که به او ایمان آورد بهشت را جایگاهش خواهم ساخت و شفیع هفتاد تن از افراد خانواده‌اش که همه اهل دوزخ اند خواهم کرد. سعادت را برای پسرش علی [نقی] که ولیّ و یاور من و ناظر بر آفریدگان من و نگهدارنده‌ وحی من است به اتمام خواهم رساند. حسن که دعوت کننده به راه خودم و خزانه دار علم من است را از او بیرون خواهم داد؛ و آن سعادت را با پسر او «م.ح.م.د» که رحمت برای مردم جهان است به تمام و کمال خواهم رساند. کمال موسا و فروغ عیسا و صبر ایوب بر تن او است. اولیای من در زمان او به ذلت خواهند افتاد و سرهانشان همچون سرهای ترکان و دیلمان بر زمین خواهد پراکند، کشته خواهند شد، سوخته خواهند شد، و ترسان و هراسان و نگران خواهند زیست. زمین با خونشان رنگین خواهد شد و شیون و واویلا در زنانشان خواهد افتاد. آنها اولیای راستین من اند. به دست آنها هر فتنه کوری را خواهم خواباند، به دست آنها زلزله‌ها را از میان برخواهم داشت و زنجیرها و قیدوبندها را دور خواهم کرد. صلوات و رحمت از پروردگارشان بر آنها بواد.^۴

سفارش نامه سوم

داستان یک نامه خصوصی دیگر که الله تعالی در فرصت دیگری برای پیامبر فرستاده بوده و نامهای امامان دوازده گانه و نامهای مادران یکی یکی

۴. اصول کافی، ۱/ ۵۲۷-۵۲۸. کمال الدین شیخ صدوق، ۳۰۹-۳۱۱. شیخ طوسی محمد ابن حسن، کتاب الغیبه (مؤسسه المعارف الإسلامیه، قم، ۱۴۱۱هـ)، ۱۴۳-۱۴۴. الامامه والتبصره، حدیث ۹۲. اختصاص شیخ مفید، ۲۱۰-۲۱۲.

حُمَيْدَه؛ ابوالحسن علي ابن موسا الرضا، مدرش كنيزى به نام
 نَجْمَه؛ ابوجعفر محمد ابن علي الزكى، مدرش كنيزى به نام
 خيزران؛ ابوالحسن علي ابن محمد الأمين، مدرش كنيزى به نام
 سوسن؛ ابومحمد حسن ابن علي الرفيق، مدرش كنيزى به نام سمانه
 كه كنيه اش ام الحسن است؛ ابوالقاسم محمد ابن الحسن حجت الله
 تعالى بر خلقانش و قائم، مدرش كنيزى به نام نرجس. صلوات الله
 عليهم أجمعين.^٥

٥. كمال الدين صدوق، ٣٠٦-٣٠٧. شيخ صدوق، عيون اخبار الرضا (مؤسسة
 الأعلمی، بيروت، ١٩٨٤)، ١/٤٧-٤٨.

توطئه‌های اصحاب پیامبر برای خنثاکردن تصمیم‌الله

عیاشی از زبان امام باقر نوشته که وقتی علی را پیامبر به ولایت منصوب کرد اصحابش به نزدش رفتند و گفتند یا امامی جز علی را بیاور یا او را تبدیل کن، و اگر ابوبکر یا عمر را به جای او تعیین کنی ما اطاعت خواهیم کرد. به پیامبر وحی رسید و چنین به او گفته شد:

کسانی که امیدی به دیدار ما ندارند می‌گویند که قرآنی جز این را بیاور یا آنرا تبدیل کن. بگو من حق ندارم که آنرا از پیش خودم تغییر بدهم؛ من فقط از آنچه که به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم. من اگر از پروردگار نافرمانی کنم از شکنجهٔ روز بزرگی می‌ترسم {یونس: ۱۵}.

توطئه برای ترور پیامبر (۱)

سران اصحاب پیامبر وقتی دیدند که پیامبر دربارهٔ جانشین کردن علی جدی است و تصمیمش را عوض نخواهد کرد همدست شدند و نقشه چیدند تا پیامبر را ترور کنند. این داستان که تکمیل‌کنندهٔ داستانهای غدیر است چند روایت مختلف دارد. یکی از آنها را از نوشتهٔ علی ابن ابراهیم قمی (مفسر بزرگ معاصر کلینی)^(*) ترجمه می‌کنم:

چون آخرین روز «ایام التَّشْرِيق» (روز ۱۳ ذوالحجه) شد الله سورهٔ «اِذَا

(*) علی ابن ابراهیم قمی (متوفی حوالی ۳۰۰ خورشیدی) از عربهای جاگیر در قم و مفسر بزرگ امامیه بوده است. او احتمالاً از قبیلهٔ اشعر بوده باشد.

جاء نصر الله وَالْفَتْحَ» را فرستاد. پیامبر گفت: «خبر مرگم را به من داده‌اند». سپس بانگ زد که نماز به جماعت است در مسجد خیف».

مردم گرد آمدند، و او حمد و ثنای الله کرده گفت:

خوشا به حال کسی که سختم را بشنود و درک کند و به هر که نشنیده است برساند... ای مردم! من در شما چیزی را بر جانها دادم که اگر آن را بگیرید گمراه نخواهید شد؛ کتاب الله و عترتم اهل بیتم. الله به من خبر داده که این دو از هم جدا نخواهند شد تا بر سر حوض به نزد من آیند، و همانند این دو انگشت من به هم چسبیده‌اند.

مردم با هم جمع شدند و گفتند: «محمد می‌خواهد که امامت را به خانواده خودش بدهد». پس چهار تن از آنها به مکه رفته وارد کعبه شدند و با هم عهد و پیمان بستند و پیمان‌نامه در میان خودشان نوشتند که وقتی محمد بمیرد یا کشته شود این امر هیچ‌گاه به خاندانش برنگردد.

پس الله این آیه را بر پیامبر نازل کرد:

آیا تصمیم استواری گرفتند؟ ما نیز تصمیم استوار می‌گیریم. آیا می‌پندارند که ما رازشان و سخن درگوشی‌شان را نمی‌شنویم؟ آری،
مأموران ما نزدشان اند و می‌نویسند {زخرف: ۷۹-۸۰}.*

پس پیامبر از مکه به قصد مدینه بیرون رفت و چون به منزلی رسید که غدیر خم نامیده می‌شود... این آیه بر او نازل شد:

ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر نکنی رسالتش را نرسانده‌ای. الله تو را از گزند مردم حفاظت خواهد کرد.

پس پیامبر ایستاد و پس از حمد و ثنای الله گفت: «ای مردم! آیا

(* این آیه در اوائل بعثت پیامبر درباره برخی از سران قریش آمده بوده است.

می‌دانید که ولی شما کیست؟»

گفتند: «آری، الله و پیامبرش».

گفت: «آیا می‌دانید که من از خودتان بر شما برترم؟»

گفتند: «آری».

گفت: «ای الله! گواه باش» و این را سه بار تکرار کرد، سپس دست امیرالمؤمنین را گرفته بلند کرد تا مردم سپیدی زیر دستهای آن‌دورا دیدند؛ سپس گفت: «بدانید که هر که من مولایش بوده‌ام علی مولایش خواهد بود. اللهم! هر که او را ولی شود تو مولایش باش، و هر که او را دشمن باشد تو دشمنش باش، و هر که یآوری اش کند تو یاورش باش و هر که یآوری اش نکند تو خوار اش کن، و هر که او را دوست بدارد تو دوست اش بدار».

سپس سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: «ای الله! گواه باش که من نیز از گواهان‌ام».

عمر [ابن خطاب] این را درک کرد و از میان اصحاب او برخاست و گفت: «یا رسول الله! آیا این از جانب الله و پیامبر او است؟»

پیامبر گفت: «آری، از جانب الله و پیامبر او است. او امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین است، او را الله در روز قیامت بر روی صراط می‌نشانند و دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می‌کند».

آن عده از اصحابش که پس از او مُرتد شدند گفتند: «محمد در مسجد خیف آنها را گفت و اینجا اینها را گفت، و اگر به مدینه برگردد ما را مجبور می‌کند تا بیعت کنیم». پس چارده مرد گرد آمدند و توطئه چیدند تا پیامبر را بکشند؛ و در عقبه کمین کردند عقبه هَرشی میان جحفه و ابواء؛ هفت نفر در سمت راست عقبه و هفت نفر در سمت چپ آن، برای آن که شتر پیامبر را برمانند.

چون شب شد پیامبر در آن شب پیشاپیش سپاه بود و روی شترش چُرْتُ می‌زد. چون به نزدیک عقبه رسید جبرئیل به او بانگ زد که «یا محمد! فلانی و فلانی راهِ تو را بسته‌اند».

پیامبر نگریست و گفت: «این کیست که پشتِ سرِ من است؟»
 حذیفه یمانی گفت: «من ام، یا رسول الله! حذیفه ابن یمان».
 گفت: «تو نیز چیزی که من شنیدم را شنیدی؟»
 گفت: «آری».
 گفت: «به کسی مگو».

سپس رسول الله به آنها نزدیک شد و آنان را به نام‌هایشان صدا زد. چون بانگِ پیامبر را شنیدند گریختند و به میان مردم رفتند، و شترانشان را زانو بسته ول کردند. مردم به پیامبر رسیدند و به جستجوی آنها برآمدند. پیامبر به نزد شترانشان رفت و آنها را شناخت. وقتی فرود آمد گفت: «برخی از مردم را چه شده است که در کعبه همسوگند شدند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود این امر را هیچ‌گاه به اهل بیتش برنگردانند؟»
 آنها به نزد پیامبر رفتند و سوگند خوردند که چیزی از این چیزها را نگفته‌اند و قصد او را نداشته‌اند و چیزی را از پیامبر نهان نکرده‌اند. پس الله این آیه را نازل کرد:

به الله سوگند می‌خورند که نگفته‌اند که این امر را به اهل پیامبر برنخواهند گرداند. سخن کفرآمیز گفته‌اند و پس از مسلمان بودنشان کافر شده‌اند و قصد چیزی کرده‌اند که به آن دست نخواهند یافت. و کینه‌شان جز برای این نیست که الله و پیامبرش از فضل خویش به آنها (به خاندانش) بسیار داده است. اگر توبه کنند برایشان بهتر است، و اگر رخ برگردانند الله شکنجهٔ دردناکی در دنیا و آخرت به آنها خواهد کرد و در جهان هیچ ولی و یآوری نخواهند

داشت {توبه: ۷۴}.^(*)

پس پیامبر به مدینه برگشت و محرم و نیمی از صفر را ماند و دردی نداشت؛ سپس دردش که در آن مرد شروع شد.

عبدالله ابن مسعود گفته که پیامبر وقتی از حجة الوداع برگشت به من گفت: «ابن مسعود! رفتنم نزدیک شده است و مرگم را به من خبر داده‌اند. ولی پس از من چه کسی این امر را تحویل خواهد گرفت؟»
من یکی یکی مردان را برایش برشمردم.

پیامبر گریست و گفت: «مادر مرده! پس علی ابن ابی طالب را چه کردی که بر همه خلق مقدم ندانستی؟ ای پسر مسعود! وقتی روز قیامت پرچمهای این امت برافراشته شود پرچم بزرگ من نخستین پرچم است که در دست علی ابن ابی طالب است و همه مردم در زیر پرچم اویند، و منادی ئی بانگ می‌زند که این فضل از آن علی ابن ابی طالب است.»
سپس وحی آمده درباره اصحاب پیامبر خبر داده گفت:

می‌پندارند که آزمون در کار نخواهد بود، و الله آنها را به وسیله امیرالمؤمنین نخواهد آزمود.

اینها وقتی پیامبر در میانشان بود کور و کر شدند، وقتی پیامبر در گذشت و امیرالمؤمنین را بر آنها ولایت داد کور و کر شدند، و تا این لحظه کور و کر شدند.^۱

(*) این آیه در نیمه دوم سال نهم هجری درباره یکی از منافقان مدینه به نام جلاس ابن سَوید ابن صامت آمده است که درباره پیامبر گفته بود: «اگر این چیزها که این مرد می‌گوید راست باشد، و اگر چیزهایی که او آورده است حق باشد، ما از این خرنای که سوارشان می‌شویم بدتریم!»؛ و خبرش را به پیامبر رساندند، و پیامبر او را طلبید و نکوهید، ولی او انکار کرد، و داستان دراز است.
۱. علی ابن ابراهیم قمی، تفسیر قمی (مؤسسه دارالکتاب والنشر، قم، ۱۴۰۴هـ)،

توطئه برای ترور پیامبر (۲)

داستان دیگری از توطئه برای ترور پیامبر را عیاشی در تفسیرش چنین آورده است:

زید ابن ارقم گفته که پس از آن که پیامبر در غدیر خم از ما برای علی بیعت گرفت و ما به نزد شتران و بارهامان برگشتیم در کنار چادر من سه تن قریشیان بودند و حذیفه ابن یمان با من بود، و شنیدیم که یکی از آن سه مرد می گفت: «والله که محمد احمق است اگر می پندارد که این امر پس از او برای علی استوار خواهد ماند». دیگری گفت: «فقط احمق می دانی او را؟ مگر نمی دانی که دیوانه است، و نزدیک بود که نزد زن پسر ابوکبشه از حال برود؟» دیگری گفت: ول اش کنید، خواهد احمق باشد خواهد دیوانه باشد! والله که اینها که می گوید نخواهد شد».

حذیفه خشم گین شد و بال چادر را بلند کرد و سرش را به درون داده گفت: «هنوز پیامبر در میان شما است و وحی بر شما نازل می شود شما کارتان را کردید؟ والله که فردا اینها را به او خبر خواهیم داد».

گفتند: «ابوعبدالله! تو اینجائی و هرچه گفتیم را شنیدی؟ اینها را نزد خودت نگاه دار؛ مهمان باید که رازنگهدار باشد».

گفت: «برای چنین چیزی جای رازداری نیست. اگر در دل خودم نگاه دارم به الله و پیامبر خیانت کرده ام».

گفتند: «ابوعبدالله! هرچه دلت خواهد بکن؛ ما سوگند خواهیم خورد که نگفته ایم و تو دروغ می گوئی و افترا می بندی. آیا پنداشته ای که تو را تصدیق کند و ما سه تا را تکذیب؟»

گفت: «برای من فرقی نمی کند که وقتی حقیقت را به الله و پیامبرش

گفتم چه بشود! شما هم هر چه که دلتان خواست بگوئید».

سپس رفت، و پیامبر آمد و علی نیز همراهش بود و مهار شترش را گرفته بود. او سخنان آنها را به پیامبر گفت. پیامبر آنها را طلبید و گفت: چه گفته‌اید؟ گفتند: «والله که چیزی نگفته‌ایم؛ و اگر چیزی به گوش تو رسیده بر ما دروغ بسته‌اند».

پس جبرئیل آمد و وحی آورد که «سوگند می‌خورند که نگفته‌اند، در حالی که سخن کفر گفته‌اند و پس از مسلمانی‌شان کافر شده‌اند، و قصد چیزی کرده‌اند که به آن دست نخواهند یافت» {توبه: ۷۴}.

علی به پیامبر گفت: «بگذار هر چه دلشان خواست بگویند؛ من همان دل در سینه‌ام است و همان شمشیر بر گردنم؛ اگر تصمیمشان را به مرحله عمل گذاشتند من نیز کار خودم را خواهم کرد».

جبرئیل به پیامبر گفت: «بر امری که شدنی است شکیبایی کن».

پیامبر این را به علی گفت؛ و علی گفت: «اگر چنین است شکیبایی خواهم کرد».^۲

پیمان نامه توطئه‌آمیز ابوبکر و عمر و یاران‌شان

امام صادق گفته: همراه پدرم وارد کعبه شدم؛ در میان دو ستون بر روی آن سنگ مرمر نماز گزاردم^(*) و گفتم: «در این نقطه بود که آن جماعت با هم پیمان بستند که چون پیامبر بمیرد هیچ‌گاه نگذارند که این امر به کسی از خاندان خودش برسد». گفتم: «چه کسانی

۲. تفسیر عیاشی، ۲/۹۸-۹۹.

(*) گفتیم که در روایتهای امامیه کعبه زمان پیامبر همین کعبه ساخته شده توسط حجاج ثقفی در زمان خلافت عبدالملک مروان است که در زمان عباسی تعمیر دیگریاره شده بوده است، با همان در و دیوار و سنگ مرمر و همان ستونها.

بودند؟» گفت: «اولی و دومی (یعنی ابوبکر و عمر) و ابوعبیده ابن جراح و سالم ابن حبیبه (یعنی سالم مولای ابوحدیفه)».^۳

داستان این پیمان ضد نبوی و ضد علوی ابوبکر و عمر و یارانشان که در این روایت گفته شده امام صادق به آن اشاره کرده است را علی ابن ابراهیم قمی از زبان حدیفه ابن یمان نوشته است، و می‌گوید که چون پیامبر در مکه علی را به جانشینی خودش منصوب کرد ابوبکر و عمر و ابوعبیده و یارانشان که همگی از منافقان بودند در مکه در خانه ابوبکر تجمع کردند و پیمان‌نامه‌ئی را میان خودشان نوشتند که نگذارند پس از پیامبر امامت به علی برسد. متن پیمان‌نامه را سعید ابن عاص اموی نوشت و بقیه امضاء کردند، و ابوعبیده جراح آن را برده در درون کعبه به‌ودیعہ نهاد. آنچه در زیر می‌آید ترجمه متن است:

حدیفه گفت: اسماء دختر عمیس خثعمی - زن ابوبکر - به من خبر داد که آنها در خانه ابوبکر جلسه کردند و با یکدیگر تبال نظر کردند. چیزهائی که می‌گفتند و توطئه‌ئی که می‌چیدند را اسماء زن ابوبکر می‌شنید.^(*) چون به توافق رسیدند به سعید ابن عاص گفتند که بنویسد. او

۳. بحار الأنوار مجلسی، ۲۸/۸۵.

(*) این اسماء در زمان پیامبر زن جعفر ابن ابوطالب (برادر علی) بود. جعفر در سال هشتم هجری در جنگ مؤته کشته شد؛ و پیامبر گفت: برادرم جعفر در بهشت دوتا بال درآورده است و بر فراز درختان بهشت پرواز می‌کند و به هر جا که خواهد رود. پس از آن او را جعفر طیار نامیدند. پس از او ابوبکر زن بیوه‌شده‌اش را به زنی گرفت. چون ابوبکر درگذشت پسری شیرخواره به نام محمد داشت، علی به پاس احترامی که به ابوبکر داشت اسماء را به زنی گرفت و بچه شیرخواره ابوبکر را به خانه خودش برد و در کنار حسن و حسین پرورد و او را همچون پسر خویش می‌داشت. نزد شیعیان امامی اسماء چون که بعدها زن علی شده است در زمان ابوبکر نیز از زنان مؤمنه بوده و همچون شوهرش

پیمان‌نامه را نوشت، و متن آن چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم.

این است چیزی که بزرگان اصحاب محمد از مهاجرین و انصار که الله در کتابش از زبان پیامبرش آنها را ستوده است، پس از مشورتهای بسیار بر آن توافق کردند؛ و این پیمان‌نامه را نوشتند تا مسلمین در نسلهای آینده بر اساسش عمل کنند:

اما بعد؛ الله به لطف و کرم خویش محمد را با دین خودش که از آن برای بندگانش خشنود بود بر سر همهٔ بندگانش فرستاد. او مأموریتش را انجام داد و آنچه الله به او فرمان داده بود را به مردم رساند و بر ما واجب کرد که همهٔ آنها را به کار بندیم. و چون دین را به پایة کمال رساند و واجبات را مقرر کرد و سنتها را مستحکم ساخت الله آنچه نزد خودش داشت را برای او در نظر گرفت و او را با احترام و عزت بسیار از این دنیا برگرفت بی آن که جانشینی برای خودش تعیین کرده باشد. امر انتخاب جانشین پیامبر به مسلمانان واگذار شد تا هر که را به رأی و تدبیرش اطمینان داشته باشند از میان خودشان برگزینند. ...

پیامبر کسی را به جانشینی خودش تعیین نکرد تا این امر در یک خانواده ادامه نیابد و همچون میراثی در میان آنها نباشد که مسلمین دیگر از آن محروم باشند، و تا در میان دولت‌مندان مسلمان دست به دست نشود، و تا این که جانشین نگوید که این امر از امروز تا روز قیامت در فرزندان و نوادگان او خواهد بود.

ابوبکر بی ایمان نبوده است. لذا می‌بینیم که او را در این روایت وارد کرده و منبع گزارشِ توطئه کرده‌اند.

آنچه بر مسلمانان است آن است که وقتی یک خلیفه از دنیا برود دارندگانِ تدبیر و صلاح و رأیِ گرد هم آیند و در امورِ خودشان مشورت کنند و هر که را شایسته ببینند امر خودشان را به او واگذارند و او را سرورِ خودشان کنند؛ زیرا در هیچ زمانی بر مردمِ آن زمان پوشیده نخواهد بود که چه کسی شایستگیِ خلافت را دارد.

چنان که کسی در میان مردم برخیزد و ادعا کند که پیامبر یک شخص معینی را برای جانشینیِ خودش منصوب کرده و او را با نام و نشان و خانواده به مردم معرفی کرده است، سخن چنین کسی باطل است و خلافِ چیزهائی است که اصحابِ پیامبر از آن آگاهی دارند، و او مخالفِ جماعتِ مسلمین است. و اگر کسی ادعا کند که جانشینیِ پیامبر به ارث می‌رسد و پیامبر دارای میراث بر است، این ادعا نیز باطل است، زیرا پیامبر گفته: «کسی از ما پیامبران میراث نمی‌برد و آنچه از خودمان بر جا بگذاریم صدقه خواهد بود».

و اگر کسی ادعا کند که جانشینِ پیامبر باید یک شخص معینی باشد، و جز او کس دیگری حق ندارد که به جای پیامبر برگزیده شود زیرا جانشینیِ پیامبر به مثابهٔ استمرارِ نبوت است، سخنش دروغ است زیرا پیامبر گفته: «یاران من مانند ستارگان‌اند، به هر کدامشان اقتدا کنید راه را خواهید یافت».

و اگر کسی ادعا کند که او به سبب نزدیکیش به پیامبر برحق‌ترین کس برای جانشینی او است و جانشینیِ پیامبر باید در فرزندان او استمرار یابد چنان که پسر از پدر ارث ببرد، و ادعا کند که جز افرادِ این خانوادهٔ مشخص کس دیگری در هیچ زمان و مکانی حق ندارد که خلیفه شود و تا زمانی که دنیا باقی است باید حال بر همین منوال بوده باشد، البته چنین ادعائی راه به جایی نمی‌برد، زیرا الله گفته:

«ارجمندترین شما نزدِ الله پارساترین شما است»؛ و پیامبر گفته: «ذمهٔ مسلمین یکی است و کهنتر و مهتر ندارند، و همه‌شان در برابرِ دیگران همدست‌اند». پس هر که به کتابِ الله ایمان دارد و سنتِ پیامبر را قبول دارد او بر راه درست است و کارش درست است. هر که از اقدامی که اینها انجام داده‌اند خوش دل نباشد با حق و کتابِ الله مخالفت نموده و از جماعتِ مسلمین بیرون رفته است و باید که او را بکشید؛ زیرا کشتنِ او به صلاح امت است. پیامبر گفته: «هر که آمد و در امتِ یک‌دستِ من تفرقه انداخت او را بکشید. چنین کسی را بکشید هر کس که باشد؛ زیرا یک‌دلی رحمت است و تفرقه درد و رنج است، و امتِ من هیچ‌گاه بر یک امر گمراه‌کننده همدست نخواهند شد».

مسلمین در برابرِ دیگران مانند یک دست‌اند، و هر که از جماعتِ مسلمین بیرون برود تفرقه‌انداز و معاند است و با دشمنانِ مسلمین برضدِ مسلمین همدست شده است. خون چنین کسی را پیامبر مباح و کشتنش را جائز کرده است.

سعید ابن عاص اموی این پیمان‌نامه را در ماه محرم سال ۱۱ هجری با توافق کسانی که نام‌هایشان در ذیل آمده است تحریر کرد.

پیمان‌نامه را به ابوعبیده جراح سپردند، و او در کعبه به‌بودیعه نهاد... پیامبر نماز بامداد را با مردم خواند و در جایش نشست و به‌ذکر الله مشغول شد تا خورشید برآمد. آنگاه رو به ابوعبیده جراح کرده گفت: «به! چه کسی مانند تو که امانت‌دارِ این امت شده‌ای؟» و این آیه را خواند: «وای بر کسانی که کتاب را با دست‌هایشان می‌نویسند سپس می‌گویند که از نزدِ الله است تا اندک چیزی به‌بهای آن بخرند. وای بر آنها از آنچه دست‌هایشان نوشت و وای بر آنها از آنچه به‌دست می‌آورند» { بقره: ۷۹ }.

«رازشان را از مردم پنهان می‌کنند ولی رازشان را از الله پنهان نتوانند کرد، زیرا او با آنها است وقتی سخنانی را در میان خودشان پنهان می‌دارند که الله به آن راضی نیست. الله بر هر چه می‌کنند احاطه دارد» {نساء: ۱۰۸}. سپس گفت: «کسانی امروز پیمان‌نامه‌ئی شبیه همان پیمان‌نامه نوشته‌اند که کافرانِ مکه برضد من نوشتند و درونِ کعبه آویختند. الله به آنها فرصت می‌دهد تا بیازمایدشان و کسانی که پس از آنها خواهند آمد را بیازماید؛ و برای آن است که پلیدان را از پاکان جدا سازد. اگر الله به خاطر اراده‌ئی که کرده بوده به من نفرموده بود که با آنها مدارا کنم هم اکنون همه‌شان را به جلو می‌انداختم و گردنشان را می‌زدم».

حذیفه گفته: والله که این چند نفر را دیدیم که وقتی پیامبر اینها را گفت نتوانستند که خویشان را نگاه دارند و به لرزه افتادند، و همهٔ کسانی که آن روز در مجلس پیامبر بودند دانستند که منظور پیامبر از این سخنها کیان‌اند و منظورش از این آیات قرآن که مثال آورد چه کسانی است.

پیامبر چون از آن سفر برگشت^(*) به‌خانهٔ همسرش اُمّ سلمه رفت و یک‌ماه در آنجا ماند و به‌خانهٔ هیچ‌کدام از همسرانِ دیگرش نرفت. عائشه و حفصه به‌نزد پدرانشان رفتند و این موضوع را به آنها خبر دادند. آنها گفتند: «ما می‌دانیم که او چرا چنین کرده است. شما به‌نزد او بروید و با او خوش‌رویی کنید و سخنان خوش‌خوش به او بگوئید و او را با سخنانتان بفریبید، زیرا می‌دانید که او مردی شرمی است؛ و از هر راهی که باشد بکوشید تا از زبانش بیرون بکشید که چه تصمیمی دارد».

عائشه به‌تنهایی به‌خانهٔ اُمّ سلمه نزد پیامبر رفت، علی ابن ابوطالب

(*) توجه کنیم که در این داستان گفته شده که این پیمان‌نامه در ماه محرم سال ۱۱ هجری نوشته شد، پیامبر و اصحابش در آن زمان در مکه بودند، و گفته شده که پس از آن پیامبر به مدینه برگشت.

هم آنجا بود. پیامبر به عائشه گفت: «حمیراء! برای چه به اینجا آمده‌ای؟»
عائشه گفت: «از این که این بار به خانه خود نه آمدی به فکری
افتادم. یا رسول الله! من از خشم تو به الله پناه می برم.»

پیامبر گفت: «اگر چنین بود که تو می گوئی رازی که به تو گفته بودم
که نزد خود نگاه داری را افشا نمی کردی. هم خودت را هلاک کردی و
هم جمعی از مردم را به هلاکت افکندی.» سپس به کنیز ام سلمه گفت:
«زنان مرا به خانه ام سلمه دعوت کن.» سپس به آنها گفت: «نیک بشنوید
که چه می گویم!» و دستش را به علی ابن ابوطالب داز کرده به زنان گفت:

این برادر و وصی و میراث بر من است و پس از من ولی شما و ولی
امت است. از او فرمان ببرید و هر چه به شما گفت را اطاعت کنید.
از او نافرمانی نکنید که با نافرمانی از او به هلاکت خواهید افتاد.»

سپس گفت: «یا علی! من اینها را به تو می سپارم، و تا وقتی که از الله
و از تو اطاعت می کنند آنها را نگاه دار و زندگی شان را از مال
خودت تأمین کن، و هر فرمانی که داری به آنها بده و ایشان را از
هر کار ناشایستی که دیدی بازدار. اگر هم از تو نافرمانی کردند و
شان کن

... زنان پیامبر خاموش نشستند. عائشه گفت: «یا رسول الله!

هر چه تو بگوئی ممکن نیست که ما مخالفت کنیم.»

پیامبر گفت: «مخالفت می کنی و سخت هم مخالفت می کنی. پس از
من فرمانهای مرا به زیر پا خواهی نهاد و از خانه‌ئی که به تو سپرده‌ام
بی حجاب در میان گروهی از مردان بیرون خواهی شد، با علی سرسری
خواهی رفت، به او ستم خواهی کرد، از او و از الله نافرمانی خواهی کرد.»

سپس پیامبر آن چند تن و کسانی که با آنها برضد علی همدست شده
بودند و تصمیم به دشمنی با او گرفته بودند و کسانی که از طلقاء و منافقان

بودند را طلبید؛ روی هم‌رفته حدود چهار هزار مرد بودند؛ مولایش اسامه ابن زید را فرماندهشان کرد و به اسامه فرمود تا آنها را به ناحیهٔ شام ببرد. آنها گفتند: «یا رسول الله! ما تازه همراه تو از سفر برگشته‌ایم؛ از تو اجازه می‌خواهیم که در شهر بمانیم و اسباب فراهم آوریم و خودمان را برای سفر آماده کنیم».

پس به آنها اجازه داد که در مدینه بمانند تا چیزهائی که لازم دارند را تهیه کند. و به اسامه فرمود که آنها را به چند میلی مدینه برده در آنجا اردو بزند. اسامه به آنجا رفت و منتظر شد که آنها وقتی کارهاشان را تمام کردند به او بپیوندند.

هدف پیامبر آن بود که اینها در مدینه نباشند و کسی از منافقان در مدینه نمانده باشد.

پس پیامبر در حالی که آنها را تشویق به بیرون رفتن از مدینه و حرکت به سوی شام می‌کرد بیمار شد؛ همان بیماری‌ئی که در آن درگذشت. آنها چون چنان دیدند از بیرون رفتن از شهر خودداری کردند. پیامبر به قیس ابن سعد ابن عباد و حُباب ابن مُنذر و چند تن از انصار فرمود تا آنها را از مدینه بیرون ببرد. قیس و حُباب آنها را بیرون بردند و به اردوگاه رساندند و به اسامه گفتند: «پیامبر فرموده که بی‌درنگ اینها را برداشته حرکت کنی».

پس اسامه اینها را آمادهٔ حرکت کرد. قیس و حُباب نیز به نزد پیامبر برگشتند و به او خبر دادند که جماعت به راه افتاده‌اند.^(*)

(*) سعد ابن عباد در این زمان رئیس قبیلهٔ خزرج بود. پسرش قیس جوانکی بود و شخصیت نشده بود. ولی چون که این قیس بعدها در جنگِ صُفین در کنار علی و مخالف معاویه بود، و پس از علی نیز از حسن در برابر معاویه حمایت کرد، اکنون او را وارد این روایت کرده‌اند. حُباب ابن مُنذر نیز به این دلیل وارد این روایت کرده شده است که در روز سقیه بنی ساعده از سعد ابن عباد

پیامبر گفت: «نخواهند رفت».

ابوبکر و عمر و ابوعبیده به اسامه و جمعی از مردانش گفتند: «به کجا برویم و مدینه را رها کنیم؟ در حالی که امروز بیش از هر زمانی لازم است که ما در مدینه باشیم».

اسامه گفت: «موضوع چیست؟»

گفتند: «پیامبر بیمار و زمین گیر شده است. والله که اگر ما از مدینه برویم اموری به پیش خواهد آمد که ما هرگز نخواهیم توانست که اصلاح کنیم. منتظر می مانیم تا ببینیم وضع حال پیامبر چه خواهد شد، آنگاه راهمان باز است».

پس به اردوگاه برگشتند و یکی را فرستادند تا برایشان خبر بیاورد که وضع حال پیامبر چه گونه است. فرستاده به نزد عائشه رفت و محرمانه از او پرسید. عائشه گفت: به نزد پدرم و عمر برو و بگو که پیامبر در حال مرگ است، مبدا که از اینجا دور شوید، من پیایی خبرش را برایتان خواهم فرستاد.

بیماری پیامبر شدت گرفت. صُهیب را عائشه با پیامی به نزد ابوبکر فرستاد که «دیگر امیدی به زنده ماندن محمد نیست؛ تو و عمر و ابوعبیده و هر که باشما همفکر است بی درنگ شبانه و بی خبر دیگران بیائید».^(*) چون صُهیب با این پیام رفت آنها دست او را گرفته به نزد اسامه بردند و گفتند: «نمی شود که پیامبر در این حال باشد و ما نتوانیم که از او دیدار

حمایت کرده در برابر ابوبکر ایستاد.

(*) صُهیب ابن سنان را در این جا از این رو وارد روایت توطئه کرده اند که او بعدها در شورای عمر که به انتخاب شدن عثمان انجامید ناظر امر شورا بود، و روزی که عمر درگذشت نگذاشت که علی در نماز جنازه عمر پیش نماز شود. سپس علی در شورای عمر شکست خورد و عثمان خلیفه شد.

کنیم». و از اسامه اجازه خواستند که به شهر بروند، و او نیز اجازه داد ولی به آنها گفت: «کسی نباید خبر شود که شما وارد مدینه شده‌اید؛ و اگر دیدید که حال پیامبر بهتر است به اردوگاه برگردید، و اگر واقعهٔ مرگ به پیش آمد به ما خبر دهید تا در میان مردم (در مدینه) باشیم.»^(*)

ابوبکر و عمر و ابوعبیده شبانه وارد مدینه شدند، حال پیامبر وخیم بود، اندکی به هوش آمد و گفت: «امشب خطر بسیار بزرگی متوجه این شهر شده است.»

کسی گفت: «یا رسول الله! این خطر بزرگ چیست؟»
گفت: «چند تن از کسانی که در سپاه اسامه بوده‌اند به شهر برگشته و با فرمان من مخالفت ورزیده‌اند. اللهم! من از اینها تبری می‌جویم. وای بر شما! سپاه اسامه را به راه اندازید». و اینها را چند بار تکرار کرد.

بلال مانند همیشه اذان می‌گفت و پیامبر اگر می‌توانست می‌رفت و پیش‌نماز می‌شد و اگر نمی‌توانست هم به علی ابن ابوطالب می‌فرمود و علی می‌رفت و پیش‌نماز می‌شد. علی ابن ابوطالب و فضل ابن عباس در این بیماریش همواره در کنار او بودند.

بامداد آن شب که کسانی که زیر فرمان اسامه بودند وارد شهر شده بودند بلال طبق معمول اذان گفت و آمد که به پیامبر خبر دهد، ولی دید که

(*) اسامه ابن زید را از آن‌رو در این توطئه شرکت داده‌اند که بعدها که علی خلیفه شد او از بیعت کردن با او خودداری ورزید و هیچ‌گاه با او بیعت نکرد. دیگر آن‌که پیش از جنگ جمل به کسانی از سران بصره که به مدینه رفته بودند تا تحقیق کنند که آیا طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بوده یا نکرده بوده‌اند او به آنها گفت که از طلحه و زبیر به‌زور شمشیر بیعت گرفته شده است؛ و این سبب شد که بصره به دست طلحه و زبیر افتد. پس از آن بود که جنگ جمل به پیش آمد و طلحه و زبیر در آن کشته شدند.

وضع حال پیامبر بد است، و به او اجازه ندادند که وارد شود. عائشه به صهیب گفت: برو به ابوبکر بگو «پیامبر حالش بد است و نمی‌تواند که برای رفتن به مسجد برخیزد، علی پسر ابوطالب هم مشغول او و نگرستن به او است و نمی‌تواند که برای پیش‌نمازی به مسجد برود. تو برو پیش‌نماز شو که فرصت بسیار خوبی است و پس از امروز خواهی توانست که آن را بهانه قرار دهی».

مردمی که در مسجد منتظر پیامبر و علی بودند ناگاه دیدند که ابوبکر وارد مسجد شد و گفت: وضع حال پیامبر بد است و به من فرموده که پیش‌نماز شوم.

یکی از یاران پیامبر به او گفت: «تو که باید در سپاه اسامه باشی از کجا چنین حقی داری که پیش‌نماز شوی؟! والله که من یقین دارم کسی به تو فرمان نداده است که پیش‌نماز شوی».

بلال به مردم گفت: «من می‌روم و از پیامبر اجازه می‌گیرم». او دوید و دروازه را کوبید، و پیامبر شنید و گفت: «بنگرید که این کوبیدن شدید دروازه چیست؟»

فضل [پسر عباس] رفت و دروازه را گشود و دید که بلال است، و گفت: «بلال! چه خبر است؟»

[بلال] گفت: «ابوبکر وارد مسجد شده و خودش را به جلو افکنده و در جایگاه پیامبر ایستاده و ادعا می‌کند که پیامبر به او فرموده است».

فضل گفت: «مگر ابوبکر در سپاه اسامه نیست؟ والله که این همان خطر بزرگ است که دیشب وارد مدینه شده است. پیامبر به ما خبر داد که دیشب خطر بزرگی وارد مدینه شده است».

او سپس بلال را به نزد پیامبر برد.

پیامبر گفت: «بلال! چه خبر است؟»

بلال موضوع را به پیامبر گفت.

پیامبر گفت: «مرا بلند کنید، خودم به مسجد می‌روم. سوگند به کسی که جانم در دست او است که خطر و فتنه و بلای عظیمی بر سر اسلام فرود آمده است.» سپس در حالی که سرش را دستارپیچ کرده بود و علی و عباس زیر دستهایش را گرفته بودند و پاهایش را بر زمین می‌کشید بیرون رفت و وارد مسجد شد. ابوبکر در جایگاه پیامبر ایستاده بود و عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و کسانی که با او آمده بودند او را احاطه کرده بودند. مردم هم حاضر نبودند که به نماز ایستند، و منتظر بودند که بلال چه خبری خواهد آورد. مردم با دیدن آن وضع حال پیامبر در اندوه شدند. پیامبر به جلورفت و پشت ابوبکر را گرفته او را واپس کشید و از محراب دور کرد.

ابوبکر و چند تنی که با او بودند به پشت سر پیامبر رفتند و از دیده‌ها پنهان شدند. (*)

مردم با پیامبر نماز خواندند، پیامبر نشسته بود و مردم ایستاده بودند، و بلال تکبیر پیامبر را به مردم می‌شنوید. پیامبر چون نماز را تمام کرد به پشت سرش نگریست و دید که ابوبکر آنجا نیست. پس گفت: «ای مردم! آیا از پسر ابوقحافه و یارانش در عجب نیستید که من آنها را فرستاده و زیر فرمان اسامه قرار داده‌ام و به آنها گفته‌ام که با او به جایی بروند که قرار شده بروند، ولی فرمان مرا بر زمین زده و به مدینه برگشته‌اند تا فتنه‌ئی بر پا کنند؟ الله فتنه‌شان را ناکام خواهد گذاشت. مرا بلند کنید تا روی منبر بنشینم.»

پس روی پله اول منبر نشست و پس از حمد و ثنای الله گفت:

(*) ابوبکر و عمر و یارانشان از بیم آن که پیامبر آنها را رسوا کند از مسجد گریختند و نماز هم نخواندند.

ای مردم! بر من همان می‌رسد که بر همهٔ مردم می‌رسد و به همان راهی خواهم رفت که همگان رفته‌اند. من شما را بر حجتِ روشنی قرار داده‌ام که روز و شبش یکسان است. پس از من مبدا به اختلاف افتید همان گونه که بنی اسرائیل پیش از شما در اختلاف افتادند. ای مردم! من چیزی را بر شما حلال نکرده‌ام مگر آنچه قرآن حلال کرده، و چیزی را بر شما حرام نکرده‌ام مگر آنچه قرآن حرام کرده است. من در میان شما دو تا بار سنگین بر جانها ده‌ام که تا وقتی به آنها متمسک باشید گمراه نخواهید شد؛ و آن همانا کتاب الله و عترتم اهل بیت است. این دو پس از من جانشین من اند و از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه که بر سر حوض به من بیوندند؛ آنگاه من از شما خواهم پرسید که با این دو چه گونه رفتار کردید؟ در آن روز مردمی همچون شتران تشنه به سوی حوض من سرازیر خواهند شد و یکدیگر را هل خواهند داد و یکی خواهد گفت که من فلانی‌ام و دیگری خواهد گفت که من فلانی‌ام. و من خواهم گفت که نامها را می‌شناسم، ولی شما - خاک بر سرها - پس از من از دین برگشتید. خاک بر سرتان.

سپس پیامبر از منبر فرود آمد و وارد خانه اش شد.

ابوبکر و عمر نیز تا روزی که پیامبر از دنیا رفت جلو چشم مردم ظاهر نشدند. پس از آن نیز موضوع انصار و سعد ابن عباد در سقیفه به پیش آمد و اهل بیت پیامبرشان را نگذاشتند که حقی که الله - عَزَّ وَجَلَّ - به آنها داده بود را تحویل بگیرند. کتاب الله (یعنی قرآن) را نیز پاره پاره کردند.^۴

۴. بحار الانوار مجلسی، ۲۸/۱۰۳-۱۱۱ به نقل از تفسیر قمی.

تلاش‌های الله و پیامبر برای پذیراندن ولایت علی

کلینی از زبان امام رضا نوشته که وقتی اصحاب پیامبر گفتند که ولایت علی را محمد از پیش خودش آورده است و دروغ می‌بندد و این فرمان الله نیست، جبرئیل از آسمان آمد و سوره الحاقه را آورد،^(*) که الله در آن چنین گفته بود:

این سخن یک فرستاده مکرم است، و سخن یک شاعر نیست. چه اندک ایمان دارید! و نه سخن یک کاهن است. چه اندک تذکر می‌کنید! ولایت علی فرود آمده از جانب پروردگار جهانیان است. اگر محمد بر ما دروغ ببندد جائی از او را با دست راست خواهیم گرفت سپس رگ دلش را خواهیم برید، و کسی از شما بر او پرده شونده (یعنی بازدارنده) نخواهد بود. ولایت علی یادآوری است برای پروا پيشگان. ما می‌دانیم که در شما تکذیب‌کنندگانی هستند. علی حسرتی است بر [دل] کافران. ولایت او حق الیقین

(*) این سوره و آیه‌هایی که در اینجا آورده شده است در سالهای آغازین بعثت پیامبر در مکه نازل شده و خطاب به کافران مکه بوده است. چنان‌که می‌بینیم عبارتهائی در این آیه‌ها هست که در قرآن گردآوری عثمان وجود ندارد. موضوع دست‌کاری در قرآن (تحریف قرآن) در زمان ابوبکر و سپس عمر و سپس عثمان بخشی از عقاید امامیه است که در تألیفات کلینی و تفسیر قمی و تفسیر عیاشی دیده می‌شود و جای انکار ندارد. اگر سوره بالا را یک‌بار دیگر بازخوانی کنیم و آن را با قرآن عثمانی مقایسه کنیم متوجه دست‌کاری آنها در این سوره خواهیم شد.

است {الحاقه: ۴۰-۵۱}.^۱

علی ابن ابراهیم قمی از زبان امام باقر نوشته که وقتی اصحاب پیامبر گفتند این را از پیش خودش ساخته است و فرمانِ الله نیست؛ و به امامت و ولایت علی ایمان نمی آوردند، الله وحی فرستاده چنین گفت:

سوگند به ستاره وقتی سرازیر می شود که صاحب شما درباره امر علی گمراه و سرکش نشده است، و از روی هوا سخن نمی گوید، و این چیزی نیست جز وحیی که به او می شود {النجم: ۱-۴}.

و وقتی این آیات نازل شد پیامبر درباره آنچه که به او وحی شده بود گفت: «به من وحی شده که علی سید الوصیین و امام المتّقین و قائد الغرّ المحجّلین و خلیفه نخستین و خلیفه خاتم النبیین است».

و چون که اصحابش باز هم در دو دلی بودند الله تعالی این آیات را فرستاد:

آنچه دل دید دروغ نگفت. آیا درباره آنچه که او می بیند با او جدال می کنید؟ {النجم: ۱۱-۱۲} (*)

و پیامبر گفت: «از این بیشتر هم به من فرمان شده است. به من فرمان شده که او را برای مردم برپا دارم و بگویم که این پس از من ولی شماست و کشتی نئی است که هر که واردش شد نجات می یابد و هر که از آن بیرون رفت غرق می شود».^۲

پیامبر با دیدن رفتارهای اصحابش و شنیدن برخی سخنان که آنها با خودشان رد و بدل می کردند متوجه شده بود که آنها گرایش دارند که ابوبکر و عمر جانشین او شوند، و چون او از دنیا برود آنها نخواهند

۱. اصول کافی، ۱/۴۳۳.

(*) این آیه ها حدود پنج سال پیش از هجرت پیامبر نازل شده است.

۲. تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲/۳۳۳-۳۳۵.

گذاشت که علی بر جای او بنشیند؛ لذا در هر فرصتی به مردم سفارش می‌کرد که علی جانشین من است و پس از من باید که به فرمانش باشید. در یکی از اینها که شیخ صدوق از زبان عبدالله عباس آورده است می‌بینیم که پیامبر چنین گفته است:

ای مردم! پروردگارتان به من فرموده که علی را پرچم و امام و خلیفه و وصی بر پا دارم و او را برادر و وزیر بگیرم.

ای مردم! علی دروازهٔ هدایت پس از من و دعوت‌کننده به سوی پروردگار من است.

ای مردم! علی از من است، فرزندی او فرزندی من است، او شوهر دختر محبوب من است، امر او امر من و نهی او نهی من است.

ای مردم! اطاعت از او امر او و اجتناب از نواهی او بر شما واجب است. اطاعت از او اطاعت از من و نافرمانی از او نافرمانی از من است.

ای مردم! علی صدیق این امت و فاروق این امت و مُحدَّث این امت است. (*) او هارون و یوشع و آصف و شمعون این امت است. او باب الحِطَّة و کشتی نجات این امت است. او طالوت این امت و ذوالقرنین این امت است.

(*) مُحدَّث یعنی کسی که فرشته از آسمان برایش پیام می‌آورد. یک فرشته به نام روح القدس که بزرگتر از جبرئیل بود برای علی پیام آسمان را می‌آورد. امام باقر به جابر جعفی گفته: «امامان به توسط روح القدس از هرچه که از زیر عرش تا زیر زمین است خبر دارند» [اصول کافی، ۱ / ۲۷۲، حدیث ۳]. امام صادق گفته که آن «بزرگتر از جبرائیل و میکائیل است» [اصول کافی، ۱ / ۲۷۳، حدیث ۱]. امامی شیخ طوسی، ۴۳۰. در حدیث دیگری از امام می‌خوانیم که «روح القدس مسئول نگهداری از امامان است. آنها را پرورش می‌دهد و به آنها علم می‌آموزد» [کمال الدین شیخ صدوق، ۴۲۷].

ای مردم! او حجت عظمی و آیه کبری و امام اهل دنیا و عروة الوثقی است.

ای مردم! علی با حق و حق با علی است و علی زبان آن است.
ای مردم! علی تقسیم‌کننده دوزخ است و کَلِیُّ او به دوزخ نمی‌رود و مخالف او از دوزخ رهایی نمی‌یابد. علی تقسیم‌کننده بهشت است؛ مخالف او به بهشت نمی‌رود و کَلِیُّ او از رفتن به بهشت بازداشته نمی‌شود.

ای جمع اصحابم! من به شما نصیحت کردم و رسالت پروردگارم را به شما رساندم، ولی شما نصیحت‌گرا را دوست نمی‌دارید.^۳
و در روایت دیگری که شیخ صدوق از زبان عبدالله عباس آورده است می‌خوانیم که پیامبر به منبر رفت تا خطبه کند. مردم در پیرامونش گرد آمدند، و او چنین گفت:

ای مؤمنان! الله - عَزَّ وَجَلَّ - به من وحی کرده که مرا برخواهد گرفت... ای مردم! من به شما خبری می‌دهم، اگر به آن عمل کنید سالم در خواهید رفت و اگر عمل نکنید هلاک خواهید شد. عموزادهام علی برادر و وزیر و خلیفه من است و هر چه بگوید از جانب من است. او امام المتقین و قائد الغرر المحجلین است، اگر راه او را بگیرید شما را راه‌یافته خواهد کرد، اگر دنباله‌رو او شوید رستگار خواهید شد، اگر با او مخالفت کنید گمراه خواهید شد، اگر از او فرمان‌بری کنید از الله فرمان‌بری کرده‌اید و اگر از او نافرمانی کنید از الله نافرمانی کرده‌اید. اگر با او بیعت کنید با الله بیعت کرده‌اید و اگر بیعت او را بشکنید بیعت الله را شکسته‌اید. الله قرآن

را بر من فرو فرستاده است و او است که هر که با آن مخالف شود گمراه است و هر که علم قرآن را نزد غیر علی بجوید هلاک است. ای مردم! سختم را بشنوید و حق نصیحتم را پاس بدارید...^۴

نیز شیخ صدوق در روایتی که از زبان علی ابن الحسین (زین العابدین) بازگفته شده بوده چنین نوشته است:

مردی به علی گفت: «تو که امیرالمؤمنین نامیده می شوی چه کسی این مقام را به تو داده است؟»

علی گفت: «الله - جَلَّ جَلَالُهُ - این مقام را به من داده است.»

مرد به نزد پیامبر رفته گفت: «یا رسول الله! آیا علی در آنچه می گوید راست می گوید که الله او را بر خلقانش امیر کرده است؟» پیامبر به خشم شده گفت:

علی بر اساس ولایتی که الله به او داده است امیرالمؤمنین است. الله از بالای عرش خودش او را به این مقام گماشته و ملائکه اش را نیز گواه گرفته است. علی خلیفه الله و حجة الله و امام المسلمین است؛ فرمانبری از او فرمانبری از الله و نافرمانی از او نافرمانی از الله است. هر که به او اقرار نکند به من اقرار نکرده است، هر که به او اقرار کند به من اقرار کرده است، هر که امامت او را انکار کند نبوت مرا انکار کرده است، هر که امیرالمؤمنینی او را نپذیرد پیامبری مرا نپذیرفته است... او شوهر دخترم فاطمه و پدر فرزندانم حسن و حسین است. من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ۹ تن از دودمان حسین حجت های الله بر مخلوقان ایم.^۵

۴. امالی شیخ صدوق، ۱۲۱-۱۲۲.

۵. امالی شیخ صدوق، ۱۹۴.

نیز شیخ صدوق از زبان امام صادق نوشته که پیامبر گفت:

ولایت پس از من از آن علی است، حکم حکم علی است، سخن سخن علی است، هر که حکمش یا سخنش یا ولایتش را رد کند کافر است و هر که بپذیرد مؤمن است.^۶

و از زبان عبدالله ابن عباس نوشته که پیامبر گفت:

پس از من هر که با علی مخالفت کند کافر است، هر که برایش شریک قائل باشد مشرک است، هر که او را دوست بدارد مؤمن است، هر که او را دوست ندارد منافق است، هر که به دنبال او برود به مقصد می‌رسد، هر که با او بجنگد از دین بیرون شده است، هر که فرمانش را نپذیرد منحرف است. علی نور الله در بلاد الله و حجت او بر بندگان است... علی سخن برتر الله است... علی سید الأوصیاء و وصی سید الأنبیاء است. علی امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین و امام المسلمین است. الله ایمان هیچ کس را نمی‌پذیرد مگر از راه ولایت او و اطاعت از او.^۷

و از زبان حذیفه ابن یمان نوشته که پیامبر گفت:

حجت الله پس از من بر شما علی ابن ابی طالب است، کفر به او کفر به الله و شرک به او شرک به الله و شک درباره او شک درباره الله و ملحدی کردن به او ملحدی کردن به الله و انکار او انکار الله و ایمان به او ایمان به الله است. او برادر رسول الله و وصی او و امام و مولای امت او است، او ریسمان محکم الله و گره سفتی است که گشودنی نیست... علی از من است و من از علی استم. هر که علی را به خشم

۶. امالی شیخ صدوق، ۴۲۹.

۷. امالی شیخ صدوق، ۶۱.

آورد مرا به خشم آورده است، و هر که علی را خشنود کند مرا خشنود کرده است.^۸

و از زبان ابوذر نوشته که گفته: یکروز ما و جمعی از اصحاب پیامبر در مسجد قبا نزد پیامبر نشسته بودیم. پیامبر گفت: «ای اصحابم! اکنون مردی از این در وارد خواهد شد که امیرالمؤمنین و امام المسلمین است». مردم نگریستند، و دیدیم که علی وارد شد.

پیامبر برخاسته او را در آغوش گرفت و پیشانیش را بوسید و او را آورده در کنار خودش نشاند و رو به ما کرده گفت: «این پس از من امام شما است، فرمانبری از او فرمانبری از من و نافرمانی از او نافرمانی از من است، فرمانبری از من فرمانبری از الله و نافرمانی از من نافرمانی از الله است».^۹

در روایتی که شیخ طوسی از زبان سلمان فارسی آورده است می‌خوانیم که او چنین گفته است:

نزد پیامبر نشسته بودیم که علی ابن ابی طالب وارد شد. پیامبر یک سنگریزه‌ئی به او داد. سنگریزه در دست علی تکانی خورد و به زبان عربی فصیح گفت: «لا اله إلا الله محمد رسول الله. من اقرار می‌کنم که خدائی جز الله نیست و محمد پیامبر الله است و علی ابن ابی طالب ولی او است».

پس پیامبر به اصحابش گفت: «هرکدام از شما که الله و ولایت علی ابن ابی طالب را قبول داشته باشد بیمی از شکنجه الله نخواهد داشت».^{۱۰} با این حال، چون که الله می‌دانست که ابوبکر و عمر نخواهند گذاشت

۸. امالی شیخ صدوق، ۲۶۴-۲۶۵.

۹. امالی شیخ صدوق، ۶۳۴.

۱۰. امالی شیخ طوسی، ۲۸۹.

که علی بر جای پیامبر بنشیند، در همین فرصت اندکی که از عمر پیامبر مانده بود بخش بزرگی از آیات قرآن برای تأکید بر ولایت علی نازل شد که یک سوره‌اش را بالاتر خواندیم.

کلینی از زبان امام صادق نوشته که وقتی آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» نازل شد جمعی از اصحاب پیامبر در مسجد مدینه گرد آمدند و به یکدیگر گفتند: درباره این آیه نظرتان چیست؟

برخی گفتند: اگر به این آیه کفر بورزیم به آیات دیگر نیز کفر ورزیده‌ایم؛ و اگر به آن ایمان بیاوریم سرافکنندگی است زیرا علی پسر ابی طالب را بر سرمان مسلط می‌کند.

پس با هم گفتند: می‌دانیم که محمد در آنچه که می‌گوید راست‌گو است؛ ولی به خود او تَوَلَّأ می‌کنیم و در آنچه که به ما فرمان داده است از علی فرمان نمی‌بریم.

پس از آن الله این آیه را فرستاد:

نعمت الله را می‌شناسند آنگاه آن را انکار می‌کنند و بیشینه‌شان کافر استند {نحل: ۸۳}

یعنی ولایت علی ابن ابی طالب را انکار می‌کنند و به ولایت او کفر می‌ورزند.^{۱۱}

و از زبان امام باقر نوشته‌اند: این که الله گفته «به ریسمان الله چنگ بزنید و پراکنده مشوید» {آل عمران: ۱۰۲} به اصحاب پیامبر فرمان داده که پس از پیامبر پیرامون آل محمد گرد آیند و به این سو و آن سو مروند.^{۱۲}

۱۱. اصول کافی، ۴۲۷/۱، حدیث ۰۷۷.

۱۲. تفسیر قمی، ۱۰۸/۱ و ۲/۲۵۱.

برخی روایتها نیز در متون امامیه آمده است که خواندنش سبب شگفتی می‌شود. مثلاً، معلوم نیست که به چه علتی الله به پیامبر تشر فرستاد که مبادا در فکر باشی که کسی جز علی را جانشین خودت کنی؟! کلینی حدیثی را از زبان امام صادق چنین آورده است:

الله به پیامبر گفت:

به تو و کسانی که پیش از تو بودند وحی شده که اگر شرک بورزی عملت برباد خواهد رفت و از زیان دیدگان خواهی بود {زمر: ۶۵}

یعنی اگر کسی را شریکِ ولایتِ علی کنی.

و گفت:

الله را بندگی کن و از شکرگزاران باش {زمر: ۶۶}.

و گفت:

من بازویت را به توسط برادرت و پسرِ عمویت تقویت کرده‌ام.^{۱۳}

در بسیاری از آیات قرآن، الله به پیامبر فرمان داده که حجت را بر اصحابش تمام کند تا بدانند که ولایت از آن علی و امامان بعدی است؛ و در تفاسیر قمی و عیاشی می‌بینیم که استدلالهای بسیاری در این باره در قرآن آمده بوده است. نوشته‌اند که امام صادق دربارهٔ آیهٔ «تو هشداردهنده استی، و هر قومی هدایت‌گری دارند» {رعد: ۷} گفته «پیامبر هشداردهنده است و امیرالمؤمنین و امامان بعدی هدایت‌گر هستند، و در هر زمانی یک هادی مبینی وجود دارد».^{۱۴}

و نوشته‌اند که امام صادق گفته: در روز غدیر خم آیهٔ ولایت علی که بر پیامبر نازل شد چنین مقرر کرد:

۱۳. اصول کافی، ۴۲۷/۱، حدیث ۷۶.

۱۴. تفسیر قمی، ۱۵۹/۱، تفسیر عیاشی، ۲۰۳/۲.

همانا این فروفرستادهٔ پروردگار جهانیان است، روح‌الأمین آن را بر قلب تو فرود آورده است تا از هشداردهندگان باشی {شعراء: ۱۹۲-۱۹۴}.^{۱۵}

در روایت‌های امامیه مجادلات لفظی بسیاری میان الله و پیامبر از یک سو و ابوبکر و عمر و یاران‌شان از سوی دیگر بر سر امامت و ولایت علی رفته است که بخش بزرگی از آیات قرآن را در بر می‌گیرد. الله بارها به یاد آنها آورده که من از شما پیمان گرفته‌ام که علی را امام بدانید، و شما نباید که پیمان مرا بشکنید و خیانت کنید و نگذارید که علی به جای پیامبر بنشیند؛ و به ابوبکر و عمر تشر فرستاده گفت:

پیمانها را پس از بستنشان بشکنید و به یاد داشته باشید که الله را کفیل پیمانتان کرده‌اید؛ و مانند زنی مباحثید که رشتهٔ خودش را پس از رسیدنش پنبه کرد {نحل: ۹۲}.^{۱۶}

و بارها به آنها تشر زده که هر که فرمان مرا اطاعت نکند شکنجهٔ دردناکی در انتظارش خواهد بود؛ و بارها با زبان خوش به آنها فهمانده که اطاعت از علی و پذیرفتن ولایت او به سودشان است؛ و نویدهایی نیز به آنها داد که پادشاهای نیک اخروی (پس از مردن) بود؛ و بارها به اصحاب پیامبر هشدار داد که مبادا پس از درگذشت پیامبر فریب اینها را بخورند و از دین بیرون روند و به گمراهی افتند.

یک نمونه از تشر و تشویق الله را در اصول کافی از زبان امام باقر می‌خوانیم که الله در آیات ۱۶۸ تا ۱۷۰ سورهٔ نساء چنین گفته بوده است:

کسانی که حق آل محمد را ظالمانه سلب کردند الله آنها را نخواهد

۱۵. تفسیر قمی، ۲/۱۲۴.

۱۶. تفسیر عیاشی، ۲۶۸.

آمرزید و هیچ راهی به آنها نشان نخواهد داد مگر راه دوزخ که در آن جاویدان خواهند بود، و این برای الله آسان است. ای مردم! پیامبر حق را از جانب پروردگارتان درباره علی آورده است، ایمان بیاورید که برایتان بهتر است، و اگر به ولایت علی کفر بورزید [بدانید] که هر چه در آسمانها و زمین هست از آن الله است.^{۱۷}

و از زبان امام صادق می خوانیم که الله در آیه ۲۸ بقره که گفته «أَدْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» (همگی در آشتی وارد شوید و دنباله رو گامهای شیطان مباشید)، یعنی در ولایت علی وارد شوید و دنباله رو آن دیگری مباشید مباشید.^{۱۸}

شیعه امامی می داند که «آن دیگری» ابوبکر است.

و در تأویل آیه ۲۹ سوره کهف می خوانیم که الله گفته: «بگو حق از جانب پروردگارتان است؛ هر که خواست ایمان بیاورد و هر که خواست کفر بورزد» یعنی به ولایت علی.^{۱۹}

در تأویل آیه ۹۱ تا ۹۷ سوره نحل، از زبان امام صادق می خوانیم که وقتی پیامبر در غدیر خم به مردم گفت که به علی به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنید، آنها گفتند: «آیا این به فرمان الله و پیامبر است؟» پیامبر گفت: «آری، حقیقتاً از جانب الله و پیامبر او است؛ او امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین است؛ الله در روز قیامت او را بر صراط می نشاند و او اولیای خودش را به بهشت و مخالفان خودش را به دوزخ می برد». پس از آن بود که وحی آمد که «پیامنها را پس از بستنش مشکیند» و گفت: «مانند زنی مباشید که رشته خویشتن را پس از رسیدنش پنبه کرد». و گفت: «کاری

۱۷. اصول کافی، ۱/۴۲۴، حدیث ۵۹.

۱۸. تفسیر عیاشی، ۱/۱۰۲. امالی شیخ طوسی، ۳۰۶.

۱۹. تفسیر قمی، ۲/۲۸۹.

مکنید که گامها پس از استوار ماندنش بلغزد» و گفت: «به پیمانی که به الله داده‌اید وفادار بمانید». ۲۰

مفسران اولیه امامیه که خواسته‌اند هر آیه‌ئی را، به‌هر تأویلی که برایشان ممکن باشد، به‌گونه‌ئی به‌علی و ولایت او گره بزنند، ولی دیده‌اند که اراده الله تحقق نیافت و علی پس از پیامبر نتوانست که خلیفه شود تاویل‌هایی نیز از برخی آیه‌ها کرده‌اند که اندکی از روی شتاب‌زدگی بوده و نقض غرض خودشان شده است. مثلاً، عیاشی در تأویل آیه «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» {آل عمران: ۱۲۸} از زبان امام باقر نوشته که پیامبر دلش می‌خواست و اصرار می‌کرد که علی پس از او ولی مردم باشد، ولی نزد الله خلاف چیزی بود که پیامبر دلش می‌خواست. لذا الله آیه ۳ سوره عنکبوت را فرستاد و به پیامبر چنین گفت:

به تو چه که او این امر را در علی قرار دهد یا در دیگری! مگر من در کتابم بر تو نخوانده‌ام که «آیا مردم پنداشته‌اند که رها شوند و مورد آزمون قرار نگیرند»؟

پس از آن بود که پیامبر این موضوع را به خود الله واگذاشت. ۲۱
 به‌رغم روایت‌هایی که خواندیم، یک حدیثی که نجاشی آورده و ابن شهر آشوب در کتاب خویش بازنوشته است نشان می‌دهد که تا چند روز پیش از آن که پیامبر از دنیا برود کسی از اصحابش خبر نداشت که او علی را جانشین خودش کرده و از مردم مدینه نیز برایش بیعت گرفته است. و در آن‌روز پیامبر یک معجزه‌ئی به‌اصحابش نشان داد تا بدانند که پس از او باید علی جانشینش شود. این حدیث را ابوبصیر از زبان امام صادق

۲۰. تفسیر قمی، ۱/ ۳۸۹-۳۹۰.

۲۱. تفسیر عیاشی، ۱/ ۱۹۷-۱۹۸.

بازگفته بوده است و به نظر می‌رسد که مربوط به زمانی است که هنوز کسی داستان غدیر خم را نشنیده بوده است:

وقتی پیامبر بیمار شد، همان بیماری‌ئی که در آن از دنیا رفت، اهل بیت و اصحابش نزد او گرد آمدند و گفتند: «یا رسول الله! اگر برای تو حادثه‌ئی رخ دهد پس از تو چه کسی خواهیم داشت و چه کسی جانشین تو در ما خواهد بود؟»

پیامبر به آنها پاسخی نداد و در برابرشان سکوت کرد.

چون روز دوم شد همان سخن را تکرار کردند، ولی او پاسخی به آنها نداد. چون روز سوم شد گفتند: «یا رسول الله! اگر برای تو حادثه‌ئی رخ دهد پس از تو از تو چه کسی خواهیم داشت و چه کسی جانشین تو در ما خواهد بود؟»

او به آنها گفت: «چون فردا شود ستاره‌ئی از آسمان در خانه‌ئی یکی از اصحاب من فرود خواهد آمد، بنگرید که او کیست! هم او پس از من جانشین من در شما خواهد بود.»

هرکدام از آنها که آنجا بودند امید داشت که پیامبر به او بگوید تو پس از من جانشین من استی. و چون روز چهارم شد هرکدامشان در خانه‌اش نشست و منتظر بود که ستاره فرود آید. و دیدند که ستاره‌ئی از آسمان به زیر آمد که نورش روشنتر از نور روز (روشنتر از خورشید) بود، و در خانه‌ علی فرود آمد.^{۲۲}

۲۲. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب (المکتبة الحیدریه، نجف، ۱۹۵۶)، ۲/

چرا امام علی جانشین پیامبر نشد؟

دیدیم که سفارشهای بسیار و پرشماری را الله دربارهٔ ضرورت پذیرش ولایت و امامتِ علی به اصحاب پیامبر کرد که آیاتش را مؤلفان بزرگ امامیه آورده‌اند؛ و چند گزیده از آن آیه‌ها را نیز خواندیم. پیامبر نیز سفارشهای بسیاری دربارهٔ ضرورت پذیرش ولایت و امامتِ علی به اصحابش کرد و برخی از معجزات او را نیز به اصحابش نشان داد. ولی دریغ که هیچ‌کدام از این سفارشها بر صحابه اثر نکرد، و حقی که الله و پیامبر به علی داده بودند از او دریغ شد، امامتِ انتصابی او با تصمیم صحابه به کنار نهاده شد، و صحابه برای انتخاب رئیسِ مسلمین نظرِ خودشان را دخالت دادند و ابوبکر را انتخاب کردند. این‌گونه بود که حقِ مُسَلَّمِ علی را کسانی غصب کردند که هیچ حقی در آن نداشتند.

روایتهای امامیه به ما خبر می‌دهد که الله تعالی با شناختی که دربارهٔ گرایش اصحاب پیامبر به ابوبکر و عمر داشت به پیامبر خبر داده بود که وقتی تو بمیری ابوبکر و عمر جانشینت خواهند شد، و این یک مُقَدَّری است که گریزی از آن نیست؛ ولی ابوبکر و عمر نباید که این را خیر شوند باشد که وقتی پیامبر از دنیا برود علی جانشین پیامبر شود. این داستان را علی ابن ابراهیم قمی آورده است:

کنیزکی به نام ماریه قبطیه در خانهٔ پیامبر فرمان می‌برد. یک‌روز که حفصه از خانه بیرون رفته بود پیامبر او را به اطاق حفصه برد، ولی حفصه خیر شد و به پیامبر اعتراض کرد که «در روزِ نوبتِ من و در خانهٔ من و روی بستر من؟!»

پیامبر به او گفت: «اگر زبان بدهی که این راز را برای کسی افشاء

نکنی من زبان می‌دهم که دیگر هرگز چنین کاری نکنم؛ به‌علاوه یک راز مهمی را برایت خواهم گفت، ولی لعنتِ الله و ملائکه بر تو بود اگر برای کسی بازگوئی».

چون حفصه زبان داد که به‌کسی نگوید، پیامبر گفت: «به‌تو مژده می‌دهم که پس از من ابوبکر و عمر جانشین من و خلیفه خواهند شد».

حفصه گفت: «چه کسی این‌را به‌تو گفته است؟»

گفت: «الله به‌من خبر داده است».

ولی حفصه راز را نگاه نداشت و به‌نزد عائشه رفت و برایش بازگفت. عائشه نیز به‌نزد پدرش - ابوبکر - رفته راز را برایش بازگفت. ابوبکر نیز به‌نزد عمر رفته راز را برایش گفت. سپس عمر از حفصه پرسید و از زبان حفصه شنید و یقین کرد که پیامبر به او گفته است.

پس از آن ابوبکر و عمر تصمیم گرفتند که برای آن‌که هرچه زودتر به‌سلطنت برسند پیامبر را زهر بخوراند و از میان بردارند.^۱

همهٔ تلاش‌های الله و پیامبر در خلال چندین سال نتوانسته بود که حتّاً بیست مرد از میان اصحاب پیامبر را مجاب کند که هر فرمانی که از جانب الله و پیامبر صادر شد را بپذیرند و اجرا کنند. مردن پیامبر همان و پنبه شدن همهٔ رشته‌های ۲۳ سالهٔ الله و پیامبر همان. در همان روزی که پیامبر از دنیا رفت همهٔ اصحابش از دین برگشتند و با ابوبکر بیعت کردند، و علی ماند با پنج یاور بی‌توان همچون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمّار یاسر و حدیفه ابن یمان که هیچ‌کدامشان نه از قریش بودند نه از اوس و خزرج، و نه در مدینه و مکه خاندان داشتند، بل که از بی‌ریشگان شمرده می‌شدند. اینها نیز یک‌روز از فتنهٔ سقیفه نگذشته فریب وعده‌های ابوبکر

را خوردند و با او بیعت کردند. حتّا عباس و عقیل که یکی عموی علی و دیگری برادر علی بود و نزدیکترین کس به علی بودند و می‌بایست که در این محنتِ بزرگی که برای علی به‌پیش آمده بود یاور علی باشند، در همان روزهای پس از فتنهٔ سقیفه با ابوبکر بیعت کردند، و علی تنهای تنها ماند و خانه‌نشین و خار در چشم و استخوان در گلو شد.

صفوان جمال گفته... ابو عبدالله [صادق] گفت: دوازده هزار مرد در غدیر حاضر بودند و برای علی گواهی دادند؛ لیکن علی نتوانست که حق خودش را بگیرد. اما یکی از شما مالی [از دیگری طلب] دارد و دو گواه دارد و حقش را می‌گیرد.^۲

عمر ابن یزید گفته که ابو عبدالله [صادق] گفت: ابو حفص! من در شگفت‌ام از آنچه که علی ابن ابی طالب کشید! ده هزار گواه داشت ولی نتوانست که حق خودش را بگیرد، در حالی که مرد حق خودش را با دو گواه می‌گیرد.^۳

در توجیه این که چه شد که علی نتوانست جانشین پیامبر شود روایتهای چندی در متون امامیه آمده است.

جابر ابن عبدالله گفته که عبدالله ابن عباس گفت که پیامبر به علی گفت: یا علی! قریشان برضد تو همدست می‌شوند و همه‌شان بر ستم کردن به تو و مغلوب کردن تو هم‌آواز می‌گردند. اگر یاورانی یافتی با آنها جهاد کن، و اگر یاورانی نیافتی دست بکش و از ریخته شدن خون خودت بپرهیز که شهادت در انتظار تو است. کشنده‌ات را الله لعنت کناد.^۴

۲. تفسیر عیاشی، ۱/۳۲۹.

۳. تفسیر عیاشی، ۱/۳۳۲.

۴. کتاب الغیبه شیخ طوسی، ۱۹۳.

امام باقر گفته: پیامبر به علی گفت: «وقتی مردم پس از من فلانی و فلانی را به خلافت برگزینند چه خواهی کرد؟»

گفت: «این شمشیرم را دارم، جلو آنها را خواهم گرفت.»

پیامبر گفت: «اگر به خاطر خشنودیِ الله شکیبایی پیشه کنی برایت بهتر از آن است.»

علی گفت: «اگر برایم بهتر است شکیبایی خواهم نمود تا الله از من خشنود شود.»^۵

امام صادق گفته: امیرالمؤمنین در کوفه سخن رانی کرد و گفت: «من از همه کس برتر ام، ولی از روزی که پیامبر از دنیا رفت همچنان مظلوم بودم.»

اشعث ابن قیس برخاسته گفت: «وقتی بنی تیم و بنی عدی آنرا گرفتند چرا تو شمشیر نکشیدی تا حق خودت را بگیری؟»

گفت: والله که نه از کم زوری بود و نه از بیم مرگ. ولی برادرم پیامبر با من عهدی کرده و گفته بود که «یا ابوالحسن! امت به تو غدر خواهند کرد و پیمان مرا خواهند گسست، در حالی که نسبت تو به من مانند هارون به موسا است.» گفتم: «یا رسول الله! اگر چنین است تو چه رهنمودی به من می دهی؟» گفت: «اگر یاورانی یافتی برخیز و با آنان جهاد کن، و اگر یاورانی نیافتی دست بکش و خون خودت را بر زمین مریز تا مظلومانه به من بیبندی.» وقتی پیامبر درگذشت من مشغول دفن او و فراغت از امر او شدم، سپس سوگند خوردم که رخت بر تن نکنم مگر برای نماز تا آن گاه که قرآن را گردآوری کنم. و این کار را کردم. سپس دست فاطمه و پسرانم حسن

و حسین را گرفتم و بر درِ خانه‌های اهل بدر و مردم با سابقه گشتم و از آنها خواستم که از حقم دفاع کنند و مرا یآوری دهند، ولی جز چهار تن که سلمان و عمار و مقداد و ابوذر باشند هیچ‌کس به من پاسخی نداد. کسانی از خاندان خودم که به آنها گرم‌پشت بودم از دنیا رفته بودند. عمویم عباس و برادرم عقیل هم دوتا مردِ ضعیفِ ذلیلِ نومسلمان بودند و کاری از دستشان ساخته نبود. وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند اگر چهل یاور یافته بودم برضد آنها جهاد می‌کردم و حقم را می‌گرفتم؛ ولی هیچ‌کس مرا یآوری نکرد.^۶

حدیثی نیز می‌گوید که امام علی بی‌م داشت که اگر سرسختانه خواهان خلافت برای خودش باشد مردم از دین برگردند (مسلمانی را رها کنند)؛ لذا ترجیح داد که سکوت کند:

زُراه گفته: از امام صادق پرسیدم که چه چیزی مانع علی شد که مردم را به اطاعت از خودش فراخواند و بر دشمنش شمشیر بکشد؟
گفت: از بیم آن‌که مردم از دین برگردند و به نبوت محمد اقرار نکنند.^۷

ما پس از آن‌که روایتهای و احادیث بالا را خواندیم برایمان این پرسش به‌پیش می‌آید که چرا علی با آن‌همه حمایت که از جانب الله و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هزاران فرشته آسمانی داشت همین‌که پیامبر از دنیا رفت آن‌همه تنها و بی‌یار و یاور ماند؟ مگر الله نمی‌توانست که جلوفتنه سقیفه را بگیرد؟ پس خشم الله کجا بود که همه مخالفان ولایت علی را تبدیل به سنگ کند؟ پس آن بلاها که در داستانهای قرآن گفته شده بود که

۶. احتجاج شیخ طبرسی، ۲۸۰-۲۸۱. بحار الأنوار، ۲۹/۴۱۹-۴۲۰.

۷. امالی شیخ طوسی، ۲۳۴.

پیشترها الله بر سر نمرود و فرعون و هامان و قارون و قوم نوح و قوم عاد و قوم ثمود و قوم احقاف و قوم لوط و دیگر دشمنان خودش در آورده بود کجا بود؟ ابوبکر و عمر مگر بیش از دو مرد بودند که این همه توانستند الله و پیامبر و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و آن همه فرشته که حامی علی بودند را بیچانند و کار خودشان را به پیش ببرند و علی را خانه نشین کنند؟!

پاسخ آن است که البته که ابوبکر و عمر بیش از دو مرد نبودند، ولی حمایت ابلیس را با خودشان داشتند که هزاران سال بود الله تعالی را درگیر چالشی توان فرسا و گیج کننده کرده بود و هر گلیمی که الله می بافت را رشته، و هر رشته‌ئی که الله می رسید را پنبه می کرد. این را از زبان امام صادق می خوانیم که علی ابن ابراهیم قمی در تفسیرش برای ما نوشته است:

وقتی الله به پیامبرش فرمود که علی را منصوب کند، ابلیسها به نزد ابلیس بزرگ رفتند و خاک بر سرشان ریختند. ابلیس بزرگ به آنها گفت: «شمارا چه شده است؟»

گفتند: «این مرد امروز برایش پیمانی گرفته شد که هیچ چیز تا روز قیامت آن را نقض نتواند کرد.»

ابلیس گفت: «نه چنین است. کسانی که پیرامون او استند پیمانی به من داده اند که خلاف نخواهند کرد.»

پس از آن الله آیه نازل کرد که «ابلیس در وعده‌ئی که به آنها داده بوده راست گفته است» {سبأ: ۲۰}.^۸

اما، اگرچه علی نتوانست که پس از پیامبر خلیفه شود ولی توسط الله و پیامبر امامت و ولایت یافته بود و امام حقیقی بود و تا او زنده بود کسی جز او را الله امام نکرد. پس از او نیز امامت به کسی جز یازده تن مشخص از

دو دمان او نرسید؛ و اینها همانها بودند که الله نامهاشان را روز ازل بر پایه‌های عرش خویش نوشته و در معراج به پیامبر نشان داده بود، سپس نامهاشان را در نامه‌هایی که برای پیامبر فرستاد ذکر کرده بود.

بارِ امانتِ «ولایت» که بر دوش «هستی» نهاده شده بود سنگین بود. اگر آن‌را به مقصد نمی‌رساندند الله در قیامت از آنها به سختی بازخواست می‌کرد. لوح و قلم و ملائکه و پیامبران و انس و جن مکلف و مسئول بودند که این بارِ امانت را به سرانجام برسانند. این داستان را علی ابن ابراهیم قمی از زبان امام باقر آورده است و ترجمه‌اش چنین است:

چون روز قیامت شود و مردم برای حساب به صف شوند از هولهای روز قیامت می‌گذرند و به سختی بسیار به عرصات می‌رسند و در عرصات می‌ایستند و جبار که بالای عرش است بر فرازشان می‌ایستد. نخستین کسی که با بانگی فراخوانده می‌شود که همه خلائق می‌شنوند بانگی است که به نام «محمد ابن عبدالله نبی قریشی عربی» زده می‌شود. او به پیش می‌آید و سمت راست عرش می‌ایستد.

سپس یارِ شما علی را بانگ می‌زنند. او به پیش می‌آید و سمت چپ پیامبر می‌ایستد.

سپس امت محمد را بانگ می‌زنند و سمت چپ علی می‌ایستند. سپس پیامبران را از آغاز تا پایان، یکی یکی، بانگ می‌زنند، و با امتهاشان می‌آیند و سمت چپ عرش می‌ایستند.

سپس نخستین کس که برای پرسش فراخوانده می‌شود «قلم» است. او به شکل آدمیان به پیش می‌آید و در برابر الله می‌ایستد. الله می‌گوید: «آیا چیزهایی از وحی که به تو الهام کردم و به تو فرمودم را روی لوح نوشته‌ای؟» قلم می‌گوید: «پروردگار! تو می‌دانی که هرچه از وحی به من الهام کردی و فرمودی را نوشته‌ام.»

الله می گوید: «گواهدت برای این امر کیست؟»

قلم می گوید: «پروردگار! آیا از راز تو کسی جز تو خبر دارد؟»

الله می گوید: «در حجت پیروز شدی».

سپس لوح را بانگ می زنند و به شکل آدمیان به پیش می آید و در کنار قلم می ایستد. به او می گوید: «آیا قلم چیزهائی که به او الهام کرده بودم و از وحی خودم به او فرموده بودم را در تو نوشته است؟»

لوح می گوید: «آری، پروردگار! و من نیز به اسرافیل رسانده‌ام».

اسرافیل را بانگ می زنند و به پیش می آید و در کنار قلم می ایستد. الله می گوید: «آیا لوح چیزهائی که قلم از وحی من در او نوشت را به تو رسانده است؟»

[اسرافیل] می گوید: «آری، پروردگار! و من به جبرئیل رسانده‌ام».

به جبرئیل بانگ زده می شود، و [جبرئیل] به پیش می آید و در کنار اسرافیل می ایستد. الله می گوید: «آیا اسرافیل آنچه را که رسانده به تو رسانده است؟»

[جبرئیل] می گوید: «آری، پروردگار! و من به پیامبرانت رسانده‌ام و آنچه از فرمانت به من رسید را انجام داده و رسالت را به پیامبری پس از پیامبری و رسولی پس از رسولی سپرده و همه وحی و حکمت و کتابهای تو را به آنها رسانده‌ام؛ و آخرین چیزی از رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام تو که رسانده‌ام به حبیب تو محمد ابن عبدالله عربی قریشی حرمی بوده است».

پس نخستین کس از فرزندان آدم که برای پرسش فراخوانده می شود محمد ابن عبدالله است. الله او را چندان به خودش نزدیک می کند که در آن روز هیچ مخلوقی نزدیکتر به الله از او نیست. الله می گوید: «یا محمد! آیا جبرئیل چیزهائی که به تو وحی کرده بودم و آنچه از کتاب و حکمت و علم

خودم که به دست او برای تو فرستاده بودم را رسانده و آیا آن را به تو وحی کرده است؟»

پیامبر می گوید: «آری، پروردگار! جبرئیل همه آنچه که به او وحی کرده بودی و آنچه از کتاب و حکمت و علم خودت را به دست او فرستاده بودی به من رسانده و وحی کرده است.»

الله به محمد می گوید: «گواه تو بر این امر کیست؟»
محمد می گوید: «پروردگار! تو و ملائکه و نیکان امت من گواه من در رساندن رسالت اید، و همان بس که تو گواه ای.»
سپس پس ملائکه را بانگ می زنند و برای محمد گواهی می دهند که رسالتش را رسانده است.

سپس امت محمد را فرامی خوانند و از آنها می پرسند که «آیا محمد رسالت و کتاب و حکمت و علم من را رسانده و به شما آموخته است؟»
آنها گواهی می دهند که رسالت و حکمت و علم را رسانده و آموزانده است.

پس الله به محمد می گوید: «آیا در امت پس از خودت کسی را جانشین کردی که حکمت و علم مرا در آنها بر پا دارد و کتاب مرا برایشان تفسیر و تبیین کند تا پس از تو به اختلاف نه افتند، و او حجت و خلیفه من در جهان باشد؟»

محمد می گوید: «آری، پروردگار! من در زندگیم برادرم و وزیرم و بهترین امت علی پسر ابوطالب را در آنها جانشین کردم و برای آنها همچون پرچمی در میانشان برافراشتم و از آنها خواستم که در فرمان او باشند، و او را خلیفه خودم در امت و امامی کردم که امامان پس از من تا قیامت به او اقتدا کنند.»

پس به علی ابن ابی طالب بانگ می زنند و به او گفته می شود که «آیا

محمد در زندگی خودش دربارهٔ تو سفارش کرد و تو را در امتش جانشین کرد و تو را همچون پرچی برای امتش برافراشت و آیا تو پس از او به جای او نشستی و کارهای او را انجام دادی؟»

علی می‌گوید: «آری، پروردگار! محمد در زندگیش دربارهٔ من سفارش کرده مرا در امتش جانشین کرد و همچون پرچی برای آنها برافراشت. ولی وقتی محمد را برگرفتی و به نزد خودت بردی امتش مرا انکار کردند و درباره‌ام نیرنگ به کار بردند و مرا ناتوان انگاشتند و نزدیک بود که مرا بکشند و کسی که تو در آخر قرار داده بودی را در جلو من قرار دادند و کسی که تو در جلو قرار داده بودی را به آخر بردند، و سخن مرا نشنیدند و فرمان مرا نبردند. پس به خاطر تو با آنها تو جنگیدم تا مرا کشتند».

به علی گفته می‌شود: «آیا کسی پس از خودت در امت محمد نهادی تا حجت و خلیفه در جهان باشد و بندگان مرا به دین و راه من دعوت کند؟»
می‌گوید: «آری، پروردگار! من پسر و دخترزادهٔ پیامبرت حسن را در آنها جانشین کردم».

به حسن ابن علی بانگ می‌زنند و همان که از علی پرسیدند را از او می‌پرسند.

سپس به امامان - یکی یکی - بانگ می‌زنند و مردم زمان آنها را نیز بانگ می‌زنند و آنها حجت‌هایشان را ارائه می‌کنند.

الله عذرشان را می‌پذیرد و حجتشان را مقبول می‌داند، سپس می‌گوید: «امروز روزی است که راست‌گویان از راست‌گویی‌شان بهره‌مند می‌شوند» {مائده: ۱۱۹}.^۹

در گریه‌های امام علی با ابوبکر

امیر المؤمنین علی پس از پیامبر تنها و بی‌یاور ماند، کسی از اصحاب پیامبر از او حمایت نکرد تا حقی که الله و پیامبر به او داده بودند را بگیرد و جانشین پیامبر و خلیفهٔ مسلمین شود، کسی از اصحاب پیامبر در مدینه خواهان خلیفه شدن او نبود، و عموم اصحاب پیامبر رخ به جانب ابوبکر نمودند و با ابوبکر بیعت کردند.

چون که همهٔ اصحاب پیامبر در پشت سر ابوبکر بودند مخالفت‌های علی با ابوبکر به جایی نرسید و او مجبور شد که با ابوبکر بیعت کند. در منابع اولیهٔ امامیه از زبان مقداد ابن عمرو (مقداد ابن اسود) آمده که علی را جماعتی از فرستادگان ابوبکر به زور از خانه‌اش بیرون کشیده به سقیفهٔ بنی ساعده بردند و از او برای ابوبکر بیعت گرفتند. در این روایت نشان داده شده که چون که الله جانب‌دار علی و برضد ابوبکر بود علی ترجیح داد که سکوت کند و خانه نشین شود و دست به کاری نزند، زیرا بیم داشت که ابوبکر اقدامی برای برای آزاراندن او انجام دهد و الله از ابوبکر و اصحاب پیامبر به خشم آید و مدینه را ویران کند. و گفته شده که در مدینه کسی نبود که از علی حمایت کند، و علی تنها بود، و به تنهایی نیز برایش ممکن نبود که با ابوبکر بجنگد.

در علت بی‌یاور ماندن علی نیز گفته شده که در مدینه کسی مسلمان نماند، و وقتی پیامبر درگذشت همهٔ مردم مدینه از دین برگشتند. این را مؤلفان بزرگ امامیه «رَدّه» نامیده‌اند.

کلینی به ما خبر می‌دهد که امام باقر گفته: همهٔ مسلمین پس از پیامبر از دین برگشتند و مرتد شدند به جز سه تن: مقداد ابن اسود، ابوذر غفاری،

سلمان فارسی. و بعدها شماری دیگر به اینها پیوستند.^۱ این «بعدها» مربوط به پایانِ سال ۳۵ هجری و پس از کشته شدن عثمان است نه مربوط به زمان خلافتِ ابوبکر و عمر. در آن زمان نیز بیشینهٔ اصحاب پیامبر با خلیفه شدنِ علی مخالفت ورزیدند. سعد ابی وقاص به کلی کنار کشید و هیچ‌گاه با علی بیعت نکرد. طلحه و زبیر به زور شمشیرِ مالکِ اشتر به مسجد آورده شدند و مجبور به بیعت شدند. زید ابن ثابت (دبیر ویژهٔ پیامبر)، حسان ابن ثابت (شاعرِ پیامبر)، اسامه ابن زید (پروردهٔ پیامبر)، کعب ابن مالک (شاعرِ پیامبر)، ابوسعید خدری، محمد ابن مسلمه، نعمان ابن بشیر، مسلمه ابن مُخَلِّد، قدامه ابن مظعون، و رافع ابن خدیج هیچ‌گاه حاضر به بیعت کردن با علی نشدند. شماری از اصحاب پیامبر از مدینه گریخته تا مجبور به بیعت کردن نشوند. اما چند تنی که داوطلبانه با علی بیعت کردند در منابع امامیه ستوده شده‌اند، و اینها همانها استند که گفته شده بعدها به دین برگشتند. عمّار ابن یاسر از جملهٔ اینها است.

بیعت اجباری امام علی با ابوبکر

عیاشی در تفسیرش از زبان یکی از اصحاب پیامبر که جدِ مردی به نام عمرو ابن ابی‌المقدام بوده چنین نوشته است:

روزِ دوم من در سقیفهٔ بنی ساعده بر سمتِ راست ابوبکر نشسته بودم و مردم با او بیعت می‌کردند. عمر به ابوبکر گفت: «تا وقتی که علی با تو بیعت نکرده باشد چیزی دست‌گیرت نخواهد شد، زیرا اینها که با تو بیعت

۱. محمد ابن یعقوب کلینی. روضة الکافی (دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۴۸)، ۲۴۵. محمد ابن عمر کشی، اختیار معرفة الرجال (دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸)، ۶.

می‌کنند عوام‌اند؛ کس بفرست تا علی بیاید». او [نوکرش] قُنْفُذ را فرستاد و گفت: «برو به علی بگو فرمان خلیفه پیامبر را اجابت کن».

قنْفُذ رفت و زود برگشت و گفت: «علی می‌گوید که پیامبر کسی جز مرا جانشین خودش نکرده است».

ابوبکر گفت: «برو به او بگو که همه مردم بر بیعت با ابوبکر اتفاق نظر دارند و مهاجرین و انصار و قریش با او بیعت می‌کنند، تو نیز یکی از مسلمین ای و باید همان کاری بکنی که آنها می‌کنند».

قنْفُذ رفت و زود برگشت و گفت: «می‌گوید پیامبر به من گفته که وقتی از کفن و دفنش فارغ شدم از خانه‌ام بیرون بروم تا آنگاه که کتابِ الله را در توت‌های نخل و استخوانهای کتف تألیف کنم».

عمر گفت: «برخیزید تا خودمان برویم».

ابوبکر و عمر و عثمان و خالد ابن ولید و مغیره ابن شعبه و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابو حذیفه و قنْفُذ رفتند و من نیز با آنها رفتم. چون به دم دروازه رسیدیم فاطمه آنها را دید و دروازه را بر رویشان بست و شک نداشت که بی اجازه او کسی وارد نخواهد شد. عمر دروازه را با لگدش شکست، دروازه از شاخه‌های نخل بود، آنها وارد شدند و علی را گلیم‌پیچ کرده بیرون کشیدند. فاطمه بیرون آمد و گفت: «ای ابوبکر! مگر می‌خواهی مرا بیوه کنی؟! والله که اگر او را رها نکنی موهایم را پریشان خواهم کرد و گریبانم را خواهم درید و به سر قبر پدرم خواهم رفت و نزد الله شیون خواهم کرد». آنگاه دست حسن و حسین را گرفت و بیرون رفت تا به سر قبر پیامبر برود.

علی به سلمان گفت: «زود به دختر پیامبر برس که می‌بینم دو جانب مدینه در حال لرزیدن است. والله که اگر مویش را پریشان کرد و گریبانش را

درید و به سر قبر پدرش رفت و نزد خدایش شیون کرد مدینه و هر که در آن است در زمین فروخواهند رفت.»

سلمان به فاطمه رسید و گفت: «دختر محمد! پدرت را الله به عنوان رحمت فرستاده بود. برگرد!»

فاطمه گفت: «سلمان! می‌خواهند که علی را بکشند، من طاقت ندارم؛ بگذار به نزد قبر پدرم بروم و مویم را پریشان کنم و گریبانم را بدرم و نزد الله شیون کنم.»

سلمان گفت: «می‌ترسم که مدینه در زمین فرورود. علی مرا به نزدت فرستاده است و به تو فرمان می‌دهد که به خانه‌ات برگردی.»

گفت: «اگر چنین است برمی‌گردم و می‌شنوم و اطاعت می‌کنم.»
 آنها علی را گلیم‌پیچ کرده بیرون کشیدند و از قبر پیامبر عبور دادند، و من شنیدم که می‌گفت: «ای پسرِ مادرم! مردم مرا بیچاره انگاشتند و نزدیک بود که بکشندم» {اعراف: ۱۵۰}.*

(*) این آیه از زبان هارون برادرِ موسا به موسا است. در قرآن گفته شده که موسا برای دیدار با خدایش به کوهستان رفت و برادرش هارون را جانشین خودش در بنی اسرائیل کرد و گفت که سی‌روزه برخوادم گشت. خدا موسا را ده روز بیشتر نزد خودش نگاه داشت تا متنِ تورات را به‌طور کامل بر روی لوحه‌هایی نوشته به او بدهد. موسا چهل روز در کوهستان نزد خدا ماند. چون سرِ موعد برنگشت بنی اسرائیل پنداشتند که او مُرده است. مردی از بنی اسرائیل به نام سامری یک گوسالهٔ زرینی ساخت که غریو می‌کرد. بنی اسرائیل گوساله را به‌خدایی گرفتند. خدا به موسا خبر داد که ما قوم تو را پس از تو در آزمایش بسیار سختی نهاده‌ایم و همه‌شان گمراه شده‌اند. موسا چون پس از چهل روز با تورات که خدا بر لوحه‌هایی برایش نوشته به او داده بود برگشت دید که بنی اسرائیل گوساله‌پرست شده‌اند و برادرش از بی‌تدبیری نتوانسته است که آنها را بر دین نگاه دارد و فتنه در بنی اسرائیل افتاده است. او خشم‌گین شد و

ابوبکر در سقیفه بنی ساعده نشسته بود. علی را به نزدش بردند. عمر به او گفت: «بیعت کن!»

علی گفت: «اگر بیعت نکنم چه می شود؟»
عمر گفت: «والله که اگر بیعت نکنی گردنت را می زنم».
علی گفت: «در آن صورت، والله که من بندهٔ مقتولِ الله خواهم بود و برادرِ پیامبر».

عمر گفت: «بندهٔ مقتولِ الله آری ولی برادرِ پیامبر نه». و سه بار این را گفت.

خبر به عباس ابن عبدالمطلب رسید، و شتابان و دوان آمد، و من شنیدم که می گفت: «به برادرزاده ام رحم کنید! من تعهد می دهم که با شما بیعت کند». و آمد و دست علی را گرفته به روی دستِ ابوبکر کشید. سپس او را خشمگین رها کردند.

من شنیدم که [علی] سرش را به آسمان بلند کرده می گفت: اللهم! تو می دانی که پیامبر به من گفته: «هرگاه بیست مرد شدند با اینها جهاد کن». و همین است که تو در کتاب خودت گفته ای «اگر بیست تن شکیبا از شما باشند دویست تن را شکست خواهند داد» {انفال: ۶۵}. و شنیدم که

لوحه ها را بر زمین افکند و سر و ریش برادرش هارون را گرفته به او پرخاش کرد و بی تدبیری او را نکوهید، و هارون گفت که اینها در فرمان من نبودند و هرچه دلشان خواست کردند و من زورم به آنها نمی رسید و تقصیری ندارم. سپس موسی فرمود تا گوسالهٔ زرین را شکستند و به آتش کشیدند [بنگر: سورهٔ اعراف، آیات ۱۴۲-۱۵۴. سورهٔ طه، آیات ۸۲-۹۷]. در اینجا به یاد آورده شده است که ابوبکر و عمر پس از درگذشت پیامبر با مسلمانان همان کردند که سامری و گوساله اش در غیاب پیامبر با بنی اسرائیل کردند؛ و علی که همچون هارون مردی ناتوان بود و زورش به آنها نمی رسید و کسی از او فرمان نمی برد نتوانست که مردم را بر دین محمد نگاه دارد.

می‌گفت: «اللهم! حتّٰی بیست نفر نیز نشدند». و این را سه بار گفت و رفت.^۲ بخشی از روایت بالا همان داستان معروف لگد زدن عمر به دروازهٔ خانهٔ فاطمه است که در روایت دیگری گفته شده پهلوی فاطمه در اثر ضربت دروازه شکست و بچه‌ئی که در شکم داشت و نامش محسن بود سقط شد. در این روایت که پیش از آن روایت دیگر ساخته شده بوده است می‌بینیم که دروازه شکسته شده ولی به فاطمه نخورده و فاطمه هیچ‌گزندی ندیده و پهلویش نشکسته و بچه‌اش سقط نشده است. روایت دومی را نیز پائین‌تر خواهیم خواند.

شیخ طبرسی داستان بیعت اجباری علی را چنین آورده است:

سلمان فارسی گفته: من به‌خانهٔ علی رفتم و به او خبر دادم که «ابوبکر هم اکنون بر منبر پیامبر است و مردم گرد آمده‌اند و نه بر یک‌دستش بل که بر هر دو دستش با او بیعت می‌کنند».

علی گفت: «ای سلمان! آیا می‌دانی که نخستین کسی که بر منبر پیامبر با او بیعت کرد کیست؟»

گفتم: «نمی‌دانم؛ ولی در سقیفهٔ بنی‌ساعده دیدم که ابتدا بشیر ابن سعد سپس ابوعبیده ابن جراح سپس عمر ابن خطاب سپس سالم مولای ابوحدیفه و معاذ ابن جبل با او بیعت کردند».

گفت: «من در این باره از تو نپرسیدم. ولی آیا می‌دانی که وقتی او بر منبر پیامبر بالا رفت نخستین کسی که با او بیعت کرد چه کسی بود؟»

گفتم: نه، ولی پیرمرد بزرگی را دیدم که بر عصایش تکیه زده بود و گریان می‌گفت: «الله را سپاس که مرا نمی‌راند و از دنیا نبرد تا تو را در این

۲. تفسیر عیاشی، ۲/ ۶۶-۶۸. اختصاص شیخ مفید، ۸۵-۸۷. بحار الانوار ۲۸/

جایگاه دیدم. دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم». و او دستش را دراز کرد و وی با او بیعت کرد و به‌زیر آمد و از مسجد بیرون رفت.

علی به من گفت: سلمان! آیا می‌دانی که او چه کسی بود؟
گفتم: «نه، ولی سخنش مرا بد آمد، زیرا به‌نظرم رسید که از مرگ پیامبر شادمان بود».

علی گفت: آن ابلیس لعین بود. پیامبر به من گفته که ابلیس و سرانِ اصحابش در مراسم انتصاب من به فرمانِ الله توسط پیامبر در غدیر خم حضور داشتند و چون پیامبر به مردم گفت که حاضر به غائب برساند، ابلیسها و سرکشانِ اصحابش به‌نزدش آمدند و گفتند: «این امت مرحومِ معصوم است و ما را و تو را به آنها راهی نیست، امامشان و پناهگشان پس از پیامبر را شناخته‌اند» (یعنی علی را شناخته‌اند که جانشینِ پیامبر است).

پس ابلیس - اندوهگین و سرافکنده - بیرون رفت. و پیامبر به من خبر داده که مردم در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد پس از آن که تو برای اثبات حق خودت در برابر آنها تلاش کنی، سپس به مسجد خواهند رفت و نخستین کسی که بر روی منبر من با او بیعت خواهد کرد ابلیس به شکل یک پیرمرد بزرگی خواهد بود و شادمانه چنین و چنان خواهد گفت، سپس شیطانها و ابلیسهایش گرد خواهند آمد و او لگد خواهد افکند و خواهد گفت: «شما پنداشتید که مرا بر اینها راهی نیست، اکنون بنگرید که با آنها چه کرده‌ام که اطاعت از کسی که الله و پیامبرش به آنها فرموده از او اطاعت کنند را بر زمین زده‌اند».

سلمان گفته: چون شب شد علی فاطمه را بر خری سوار کرد و دست دو پسرش حسن و حسین را گرفت و به‌در خانه‌های همه اهل بدر از مهاجرین و انصار رفت و حق خودش را برای یکی یکی شان بازگفت و از ایشان خواست که وی را یآوری کنند. ولی کسی به او پاسخ نداد مگر چهل و

چهار مرد. پس به آنها فرمود که بامداد فردا با سرهای تراشیده و سلاح به دست به نزد او بروند. آنها با او بیعت مرگ کرده بودند. ولی چون بامداد شد به جز چهار تن به نزدش نرفتند، و آنها ابوذر و مقداد و زبیر ابن عوام بودند و من. سپس شب دوم به در خانه هاشان رفت و از آنها خواست که به خاطر الله از او یآوری کنند. آنها گفتند که بامداد فردا حاضر خواهیم شد. ولی کسی از آنها به او وفا نکرد جز ما چهار تن.

پس علی چون بی وفایی آنها را دید در خانه خودش نشست و به گردآوری و تألیف قرآن پرداخت و تا همه آن را گردآوری و بر اساس تنزیل و ناسخ و منسوخ آن تألیف کرد از خانه اش بیرون نرفت. ابوبکر کس به نزدش فرستاد که بیرون بیا و بیعت کن.

او به وی پاسخ فرستاد که «مشغول استم و سوگند خورده ام که تا قرآن را گردآوری و تألیف نکرده ام ردا بر تن نکنم مگر برای نمازها». پس آن را در یک چادری گردآوری کرد و بر آن مهر زد سپس بر مردم بیرون شد. مردم در مسجد پیامبر پیرامون ابوبکر گرد آمده بودند. او بانگ زده گفت: «ای مردم! من از روزی که پیامبر از دنیا رفته است مشغول غسل او و سپس مشغول قرآن بودم تا همه اش را در این چادر گردآوری کرده ام. هر چه آیه الله بر پیامبرش فرستاده بوده را در این چادر گرد آورده ام، و هیچ آیه‌ئی از آن نیست مگر که پیامبر بر من خوانده و تأویلش را به من آموزانده باشد».

آنها گفتند: «ما را به آن نیازی نیست. خودمان همانندش را داریم» (یعنی ما قرآن تو را نمی خواهیم، خودمان قرآن داریم).

او به خانه اش برگشت. عمر به ابوبکر گفت: کس بر سر علی بفرست تا بیعت کند؛ زیرا تا او بیعت نکرده باشد ما چیزی نیستیم. و اگر بیعت کند از فتنه اش در امان خواهیم بود.

پس ابوبکر پیکی را به نزدش فرستاد که «درخواست جانشین پیامبر

را اجابت کن». چون پیک آمد و این را گفت علی گفت: «چه زود بر پیامبرِ الله دروغ بستید!؟ او می داند و کسانی که پیرامونش استند می دانند که الله و پیامبرش کسی جز من را خلیفه نکرده است».

پیک رفت و این خبر را برد. ابوبکر گفت: «برو و بگو درخواستِ امیرالمؤمنین ابوبکر را اجابت کن».

او باز آمد و این را به علی رساند. علی گفت: «سبحان الله! هنوز زمانی از درگذشتِ پیامبر نگذشته است. او می داند که تنها کسی که شایسته این نام است من ام، و پیامبر به او که هفتمین هفت کس بود فرمود و با من به عنوان امیرالمؤمنین سلام کردند، و او و یارش عمر از میان آن هفت تن از پیامبر پرسیدند که «آیا این به فرمانِ الله و پیامبرش است؟» و پیامبر به ایشان گفت: آری، حقیقتاً از جانب الله و پیامبرش است. او امیرالمؤمنین و سرورِ مسلمین و پرچم‌دارِ غرِّ الْمُحَجَّلین است، الله در روز قیامت او را بر صراط می نشاند و او دوستانش را به بهشت می فرستد و دشمنانش را به دوزخ می اندازد.

پیک رفت و این را به ابوبکر خبر داد. پس در آن روز دست از او برداشتند. چون شب شد او فاطمه را سوارِ خر کرد و از مردم خواست که او را یآوری کنند. ولی جز ما چهار تن کسی به او پاسخی نداد. و او وقتی دید که کسی یاورش نیست و همگان او را رها کرده اند و مردم بر بیعت با ابوبکر و اطاعت از او و بزرگ داشتنش یکدل شده اند در خانه خودش نشست. عمر به ابوبکر گفت: «چرا کس بر سرش نمی فرستی تا بیعت کند. همه مردم بیعت کرده اند به جز این چهار تن که با او استند». ابوبکر گفت: «چه کسی را بفرستم؟»

عمر گفت: «قَنفُذ را بفرست».

این قنفذ مردی سنگدل از بنی تیم بود و از طَلَقَاء بود. پس او را

فرستاد و مردمی را نیز با او همراه کرد. او رفت و اجازهٔ ورود به خانهٔ علی را خواست، اما علی به او اجازه نداد. یارانش به نزد ابوبکر و عمر برگشتند و هردو شان در مسجد بودند و مردم در پیرامونشان نشسته بودند، و خبر بردند که علی به ما اجازه نداد.

عمر گفت: «اگر به شما اجازه نداد بی اجازه اش وارد شوید».

پس رفتند و اجازه خواستند. فاطمه گفت: «شما را نخواهم گذاشت که بی اجازه وارد شوید».

آنها برگشتند و قنغد ماند. آنها گفتند: «فاطمه چنین و چنان گفته و ما را بیرون کرده و نگذاشته که بی اجازه اش وارد خانه اش شویم».

عمر به خشم شد و گفت: «ما را با زنان چه کار؟!» سپس به مردمی که پیرامونش بودند فرمود تا هیزم گرد آوردند و با ایشان رفت و پیرامون خانهٔ او نهاد و علی و فاطمه و دو پسرشان در خانه بودند. سپس عمر به بانگ بلندی که علی می شنید گفت: «والله که یا بیرون می آیی و با خلیفهٔ پیامبر بیعت می کنی یا خانه ات را بر سرت به آتش خواهم کشید». سپس برگشت و در کنار ابوبکر نشست، و می ترسید که علی با شمشیرش بر سر او بیرون بیاید، زیرا می دانست که علی چه گونه پهلوان دلیری است. سپس به قنغد گفت: «برو و با زور وارد خانه اش شو، و اگر تو را نگذاشت خانه شان را به آتش بکش».

قنغد رفت و بی اجازه وارد خانه شدند. علی رفت تا شمشیرش را بردارد، ولی آنها پیش دستی کردند و آن را برداشتند، و بر سر او ریختند و او را گرفتند و طناب سیاهی بر گردنش افکندند. فاطمه در کنار دروازهٔ خانه ایستاد و کوشید که مانعشان شود، قنغد با تازیانه بر بازویش زد چنان اثر آن تازیانه برجا ماند. پس ابوبکر کس به نزد قنغد فرستاد که به فاطمه بزن. قنغد او را به چارچوب دروازهٔ خانه شان چسپاند و او را هل داد و یک

دنده‌اش را شکست و او جینی که در شکم داشت را سقط کرد. از آن روز بیمار شد تا در اثر آن به شهادت رسید. سپس علی را بند بر گردن بردند تا به نزد ابوبکر رساندند. عمر شمشیر بر دست ایستاده بود و خالد ابن ولید و ابو عبیده ابن جراح و سالم و مغیره ابن شعبه و اُسَید ابن حُضَیر و بشیر ابن سعد و سایر مردم پیرامون ابوبکر نشسته بودند و همه‌شان مسلح بودند. علی می‌گفت: «والله که اگر شمشیرم به دستم افتاده بود فهمیده بودید که بر من دست نخواهید یافت. این سزای من است، و خودم را سرزنش نمی‌کنم زیرا تلاش خودم را به کار بردم. اگر چهل تن از من پستی بانی می‌کردند جمع‌تان را بر هم می‌زدیم. الله لعنت کناد به مردمی که با من بیعت کردند سپس مرا بی‌یاوررها کردند».

عمر به او نهیب زده گفت: «بیعت کن».

گفت: «اگر بیعت نکنم؟!»

گفت: «اگر نکنی تو را به خواری خواهیم گشت».

گفت: «اگر مرا بکشید بنده الله و برادر پیامبر را کشته‌اید».

ابوبکر گفت: «بنده الله آری ولی برادر پیامبر را ما قبول نداریم».

گفت: «آیا انکار می‌کنید که پیامبر میان من و خودش پیمان برادری

بسته است؟» سپس رو به مردم کرده گفت: «ای معاشر مهاجرین و انصار!

شمارا به الله سوگند می‌دهم، آیا شنیدید که پیامبر در روز غدیر خم چنین و

چنان گفت و در غزوه تبوک چنین و چنان؟» و همه چیزهایی که پیامبر گفته

بود را بازگفت. آنها گفتند: «اللهم، آری».

ابوبکر چون ترسید که مردم از علی حمایت کنند شتافت و به علی

گفت: «اینها که گفتم ما شنیده‌ایم و درک کرده‌ایم، ولی من شنیدم که

پیامبر پس از آن می‌گفت: ما اهل بیتی هستیم که الله ما را برگزیده و گرامی

کرده و عزت بخشیده و آخرت را به جای دنیا برایمان در نظر گرفته است، و

چنان نیست که الله نبوت و خلافت را با هم به ما اهل البیت دهد». علی گفت: «آیا علاوه بر تو کسی از اصحاب پیامبر هم این را شنیده است؟»

عمر گفت: «خلیفهٔ پیامبر راست می‌گوید؛ ما نیز این را از پیامبر شنیده‌ایم». و ابو عبیده و سالم مولای ابو حذیفه و معاذ ابن جبل هم گفتند: «راست می‌گوید. ما نیز این را از پیامبر شنیده‌ایم».

علی گفت: «خوب وفا کردید به پیمان ملعونتان که در کعبه بستید که وقتی الله پیامبر را بکشد یا بمیراند این امر را از ما اهل بیت دور کنید». ابوبکر گفت: «تو این را از کجا شنیده‌ای؟ آیا ما به تو خبر داده‌ایم؟» علی گفت: «ای زبیر! ای سلمان! و تو ای مقداد! شما را به الله و اسلام سوگند می‌دهم که آیا از پیامبر شنیده‌اید که فلانی و فلانی - و پنج کس را برشمرد- در میان خودشان پیمان نامه‌ئی نوشته‌اند و قراری گذاشته‌اند که چه کارهائی بکنند؟»

آنها گفتند: اللهم، آری، شنیدیم که چنان گفت، و تو به او گفتی: «پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر الله! به من می‌فرمایی که وقتی چنان شود چه کنم؟» و او به تو گفت: «اگر یاورانی را یافتی که با آنها درافتی با آنها جهاد کن و حق خودت را بگیر، و اگر کسی را نیافتی با آنها بیعت کن و جان خودت را حفظ کن».

علی گفت: والله که اگر آن چهل مردی که با من بیعت کردند به من وفادار مانده بودند با شما در راه الله و به خاطر الله جهاد می‌کردم». سپس بانگ زد که «ای پسر مادرم! این مردم مرا بی‌زور انگاشتند و نزدیک بود که مرا بکشند». آن‌گاه دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد.^۳

در این روایت دیدیم که کسی که دروازه به پهلوی فاطمه زد قنغد بود و عمر در اینجا حضور نداشت. ولی در روایت دیگری که پائین تر خواهیم آورد خواهیم دید که خودِ عمر ابن خطاب دروازه را به پهلوی فاطمه زد و سبب سقط شدن محسن و شهید شدن فاطمه شد.

در روایت دیگری از این داستان آمده که سلمان فارسی گفت:

وقتی امیرالمؤمنین را از خانه اش بیرون بردند فاطمه سرکنده پرکنده بیرون رفت و همه زنان بنی هاشم با او بیرون رفتند تا به نزد قبر پیامبر رسید و گفت: «پسر عمویم را رها کنید. سوگند به آن که محمد را به حق مبعوث کرده است که اگر او را رها نکنید موی سرم را پریشان خواهم کرد و پیراهن پیامبر که در لحظه مرگش پوشیده بود را بر روی سرم خواهم نهاد و به سوی الله بیرون خواهم رفت. پیامبر صالح نزد الله گرامی تر از پسر عموی من نبوده، ماده شتر صالح نزد الله گرامی تر از من نبوده، بچه ماده شتر صالح نزد الله گرامی تر از بچه من نبوده است.»

سلمان گفته: من نزدیک فاطمه بودم و دیدم که دیوارهای مسجد از شالوده برکنده شد، و که اگر کسی می خواست از زیر آن بگذرد می توانست. من به فاطمه گفتم: «ای بانوی من ای مولات من! الله تعالی پدرت را رحمت فرستاده بود تو نعمت مباش». پس دیوارها به سر جای خودشان برگشتند چندان که غبارهایی از زیرش برخاست و به دماغ او فرورفت.^۴

تلاشهای امام علی برای بازگیری حق خودش از ابوبکر

کلینی در داستانی برای ما چنین نوشته است:

ابوالهیثم ابن تیهان گفته: امیرالمؤمنین در مدینه خطبه کرد و گفت:

۴. المسترشد فی الإمامه، ۳۸۱-۳۸۲.

... سوگند به آن که دانه را شکافت و مردم را آفرید که شما می دانیم که صاحبتان من ام که درباره اش به شما فرمان شده است، و من عالم شماستم که رستگاری شما در علم او است، و من وصی پیامبر شما و گزیده پروردگار شما و زبان نور شما و دانا به صلاح امر شماستم. زود باشد که بلائی که به شما هشدار داده شده است و بر سر امتهای پیش از شما فرود آمد بر سرتان فرود آید، آن گان الله - عزّ و جلّ - از شما در باره امامانتان از شما بازخوست خواهد کرد، با آنها محشور خواهید شد و فردا به نزد الله - عزّ و جلّ - خواهید رفت. والله که اگر من یارانی به شماره یاران طالوت یا به اندازه اهل بدر داشتم، و ایشان دشمنان شما استند، شما را با شمشیر می زدم تا به حق برگردید و راستی پیشنه کنید. ...

سپس از مسجد بیرون رفت و در راهش سی تا بز را دید که در آغلی بودند، و گفت:

والله اگر به اندازه این بزها مردانی داشتم که دل به الله و پیامبرش بسته بودند پسر زنی مگس خواره را از جایگاهش به کنار می زدم. چون روز به آخر رسید سبید و شصت مرد با امیرالمؤمنین بیعت کردند که تا پای جان در کنارش بجنگند. او به آنها گفت: «بامداد فردا با سرهای تراشیده به آحجار الزیت بیائید». و خودش سرش را تراشید، ولی فقط ابوذر و مقداد و حذیفه ابن یمان و عمّار یاسر با سرهای تراشیده آمدند، و سلمان نیز در آخر قوم آمد. او دست به آسمان برافراشت و گفت: ای خدا! مردم مرا ناتوان می انگارند همان گونه که بنی اسرائیل هارون را ناتوان انگاشتند... سوگند به کعبه و منی و مزدلفه و جایگاه رمی جمرات که اگر نه این بود که نبی امّی از من قولی گرفته بوده است من مخالفان را به شکاف زرف مرگ می افکندم و باران

تندر مرگ بر آنها می باراندم. زود باشد که بدانند.^۵
 امام صادق گفته: وقتی ابوبکر به خلافت نشست عمر به نزد علی رفته
 گفت: «مگر خبر نداری که ابوبکر خلیفه شده است؟»
 علی گفت: «چه کسی او را چنین کرده است؟»
 عمر گفت: «مسلمین به این امر راضی اند.»
 علی گفت: «والله که چه زود با پیامبر مخالفت نموده پیمانش را
 شکستند و نامی به این مرد داده اند که از آن او نیست. والله که پیامبر او را
 خلیفه نکرده است.»

عمر گفت: «دروغ می گوئی؛ که الله با تو چنین و چنان کناد.»
 علی گفت: «آیا دلت می خواهد که برهانی به تو نشان دهم؟»
 عمر گفت: «آن گونه که در زمان پیامبر در پشت سر پیامبر دروغ
 می ساختی اکنون نیز دروغ می سازی.»
 علی گفت: «با ما بیا تا بدانیم که در زندگی پیامبر و پس از مرگش من
 در پشت سر او دروغ ساز بودم یا تو!»

پس با او رفت تا به نزد قبر رسید، و دید که کفِ دستی از قبر بیرون
 است و رویش نوشته است «ای عمر! أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ
 نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّأَكَ رَجُلًا/ آیا به کسی کفر ورزیدی که تو را از خاک سپس از
 نطفه آفرید سپس تو را مردی کرد؟!» {کهف: ۳۷}.

علی به عمر گفت: «والله که تو هم در زمان حیات او هم پس از مرگش
 الله را انکار کردی.»^۶

امام صادق گفته: پس از آن که ابوبکر در سقیفه جانشین پیامبر شد،

۵. روضة الكافي، ۳۲-۳۳.

۶. بحار الانوار، ۲۸/۲۲۰-۲۲۱.

علی را لحاف پیچ کرده به زور به مسجد بردند تا بیعت کند. علی به سر قبر پیامبر رفته به پیامبر گفت: «ای پسرِ مادرم! مردم مرا بیچاره انگاشتند و نزدیک بود که بکشند» {اعراف: ۱۵۰}.

ناگاه دست پیامبر از درون قبر بیرون آمد و همه آنرا شناختند، و به سوی ابوبکر دراز شده با صدائی که همه دانستند صدای پیامبر است گفت: «ای مرد! آیا به کسی کفر ورزیدی که تو را از خاک آفرید سپس از نطفه، سپس تو را تبدیل به مردی کرد؟» {کهف: ۳۷}.

امام صادق گفته: ... امیرالمؤمنین به ابوبکر گفت: ... مگر پیامبر از تو و جماعتی که عمر و عثمان در میانشان بودند چهار بار برای من بیعت نگرفت؟ یومُ الدار و بیعت رضوان در زیر آن درخت و روزی که در خانه ام سلمه نشسته بود و روز غدیر پس از بازگشتنش از حجة الوداع. و شما همگی تان گفتید: «شنیدیم و از الله و پیامبرش اطاعت می‌کنیم». و پیامبر به شما گفت: «الله و پیامبرش بر شما گواه‌اند». و شما همگی تان گفتید: «الله و پیامبرش بر ما گواه باشند». و پیامبر گفت: «شما گواهان یکدیگر باشید، حاضران به غائبان برسانند، هر که از شما شنیده است به کسانی که نشنیده‌اند برساند». و شما گفتید: «آری، یا رسول الله» و همگی برخاستید و به پیامبر و من تهنیت گفتید که آن کرامت را الله به ما داده بود، و عمر نزدیک آمد و دست بر شانه من زد و در حضور شما گفت: «بخ بخ ای پسر ابوطالب که مولای ما و مولای همهٔ مسلمین شده‌ای».

ابوبکر گفت: «یا امیرالمؤمنین! چیزی را به‌یادم آوردی که دلم می‌خواهد کاش پیامبر حاضر بود و از او می‌شنیدم».

امیرالمؤمنین گفت: «ای ابوبکر! الله و پیامبرش گواه تو باشند که اگر

پیامبر را زنده ببینی و به تو بگویند که به من ستم کرده‌ای که حقم را از من گرفته‌ای حقی که الله و پیامبرش اختصاصاً به من داده و به تو و هیچ‌کدام از مسلمین نداده بوده‌اند آنگاه این امر را به من خواهی سپرد و خودت کنار خواهی کشید؟»

ابوبکر گفت: «یا ابوالحسن! آیا این شدنی است که من پیامبر را پس از مردنش به چشم ببینم و اینها را به من بگویند؟»
 امیرالمؤمنین گفت: «آری، ای ابوبکر».
 گفت: «اگر شدنی است به من نشان بده».
 امیرالمؤمنین گفت: «الله و پیامبرش بر تو گواه باشند که تو به آن چه گفتم وفا خواهی کرد؟»
 ابوبکر گفت: «آری».

پس امیرالمؤمنین دست به دست او زده گفت: «با من می‌دوی به سوی مسجد قبا».

چون وارد مسجد شدند امیرالمؤمنین به پیش رفت و وارد مسجد شد و ابوبکر در دنبالش بود، و دیدند که پیامبر در قبله مسجد نشسته است. ابوبکر تا او را دید مانند بی‌هوش شدگان با سر بر زمین افتاد. پیامبر به او بانگ زده گفت: «سرت را بلند کن ای گمراه بدبخت!»
 ابوبکر سرش را بلند کرده گفت: «لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! آیا زندگی پس از مردن؟»

گفت: «وای بر تو ای ابوبکر! کسی آنرا زنده کرده که مردگان را زنده می‌کند؛ او بر همه چیز توانا است».
 ابوبکر چشمانش فراخ شد و ساکت ایستاده به پیامبر نگریست. پیامبر به او گفت: «وای بر تو ابوبکر! پیمانی که در چهار مورد درباره‌ی علی با الله و پیامبرش بستی را از یاد برده‌ای؟»

گفت: «یا رسول الله! از یاد نبرده‌ام».

گفت: «پس چرا امروز از علی خواستی که برایت نشانه بیاورد و گفתי که فراموش کرده‌ای؟»

ابوبکر گفت: «یا رسول الله! آیا می‌توانم توبه کنم؟ آیا اگر این امر را به امیرالمؤمنین بسپارم الله توبه‌ام را خواهد پذیرفت؟»
گفت: «آری، ای ابوبکر! اگر به عهدت وفا کنی من ضمانت می‌شوم».

سپس پیامبر از نظرشان غایب شد.

ابوبکر به دامن امیرالمؤمنین آویخت و گفت: «به خاطر الله مرا ببخشا. با من به نزد منبر پیامبر بیا تا روی منبر بنشینم و آنچه دیدم و آنچه پیامبر به من گفت و آنچه من به او گفتم و فرمانی که به من داد را برای مردم بازگویم و خودم را از این امر کنار بکشم و آن را به تو بسپارم».

امیرالمؤمنین گفت: «اگر شیطان تو را به خودت رها کند من همراه تو آم». ابوبکر گفت: «اگر او مرا نگذارد من به او گوش نخواهم داد».

امیرالمؤمنین گفت: «تو به فرمان او استی و از او نافرمانی نخواهی کرد ولی آنچه دیدی برای آن بود که حجت بر تو تمام شده باشد». و دستش را گرفت و با هم از مسجد قبا بیرون رفتند تا به مسجد پیامبر بروند.

ابوبکر رنگ‌به‌رنگ می‌شد، و مردم به او می‌نگریستند و سبب را نمی‌دانستند. عمر او را دید و گفت: «ای خلیفه پیامبر! تو را چه شده؟ چه بر سرت آمده است؟»

ابوبکر گفت: «می‌خواهم که به مسجد و روی منبر بروم».

گفت: «اکنون هنگام نماز و منبر نیست».

گفت: «مرا به حال خودم واگذار، نمی‌خواهم که با تو سخن بگویم».

گفت: «ای خلیفه پیامبر! آیا بهتر نیست که پیش از آن که وارد مسجد

شوی به خانه‌ات بروی و وضو را تازه کنی؟»

ابوبکر به علی گفت: «ابوالحسن! می‌روی کنار منبر می‌نشینی تا من بیایم». امیرالمؤمنین لبخند زد و گفت: «ابوبکر! گفتمت که شیطانت تو را نخواهد گذاشت یا تو را هلاک خواهد کرد». سپس امیرالمؤمنین رفت و کنار منبر نشست. ابوبکر وارد خانه‌اش شد، و عمر با او رفت و گفت: «ای خلیفهٔ پیامبر! چرا نمی‌خواهی به من بگوئی که چه شده و از دست علی چه بر سرت آمده است؟»

ابوبکر گفت: «عمر! وای بر تو! محمد پس از مردنش زنده شود و به من بگوید که به علی ستم کرده‌ای و از من بخواهد که حقش را به او برگردانم و خودم را از این امر کنار بکشم!؟»

عمر گفت: «هرچه شده است را از اول تا آخر برایم بگو».

ابوبکر گفت: «علی به من گفته که تو مرا نخواهی گذاشت تا از این ستم خارج شوم. تو شیطان من استی، دست از سرم بردار».

ولی عمر چندان به او گفت تا او داستان را بازگفت. عمر گفت: «ابوبکر، تو را به الله سوگند می‌دهم آیا آن شعری که در آغاز ماه رمضان گفتمی را از یاد برده‌ای، همان ماه رمضان که روزه فرض شد و روز جمعه حذیفه ابن یمان و سهل ابن حنیف و نعمان ازدی و خزیمه ابن ثابت به خانه‌ات آمدند تا وامی که به آنها داده بودی را به تو بازدهند، و وقتی به دم دروازه رسیدند صدای ساز از خانه‌ات شنیدند، و ایستادند و از تو اجازه نطلبیدند که وارد شوند، و شنیدند که زنت اُمُّ بکر به تو می‌گوید: «آفتاب داغ است و به شانه‌هایت می‌زند، وارد اطاق شو، از دروازه دور شو که کسی از اصحاب محمد اینها را که می‌گوئی نشنود و خونت را هدر ندهد؛ تو می‌دانی که محمد خون کسی که روزهٔ یک‌روز از ماه رمضان را بدون سفر یا مرض بخورد هدر کرده است زیرا هر که چنین کند خلاف فرمان الله و محمد

کرده است». و تو به او گفتی: «مادرمُرده! خوراکی که از دی شبم مانده است را بیاور و جامم را از خمر پر کن». حذیفه و همراهانش دم دروازه ایستاده بودند و سخنان تو و زنت را می شنیدند. زنت سینی خوراکِ شب مانده و سبوی پر از خمر را آورد. تو روز روشن خوراک از سینی خوردی و خمر نوشیدی و برای زنت این شعرها که سروده بودی خواندی:

ای اُمّ بکر! بگذار تا صبحی بزنم. پسر ابوکبشه به ما می گوید که زنده خواهیم شد. استخوانهای پوسیده و نابودشده چه گونه زنده شدنی اند؟ این مرد یاهو سرای می کند و هر چه می گوید بی بنیاد و عوام فریبی است. آهای! کسی هست تا به رحمان خبر بدهد که من روزهٔ رمضان را نمی گیرم و هر چه اساطیر به توسط محمد به ما وحی شده است را قبول ندارم؟ به الله بگو که جلو نوشیدنم را بگیرد، و به الله بگو که جلو غذا خوردنم را بگیرد. آن زیرک دید که مردم خر استند و همه شان را به افسار کرد.

حذیفه و همراهانش چون شنیدند که تو محمد را هجو می کنی در خانه ات بر سرت ریختند و دیدند که پیالهٔ پر از خمر در دست داری و می نوشی. آنها به تو گفتند: «ای دشمن الله! با فرمان الله و پیامبرش مخالفت می ورزی؟» و تو را در آن حال بر دوش گرفته در میان مردم به دم در خانهٔ پیامبر بردند و داستان را برایش بازگفتند و سروده ات را برایش خواندند، و من به کنارت آمدم و در میان غوغای مردم در گوشت گفتم: «بگو من دی شب خمر نوشیده بودم و مست و مدهوش بودم و عقلم را از دست داده بودم و این کارها در اثنای روز از من سر زده است و خودم نمی دانم که چه کرده ام؛ زیرا اگر چنین بگوئی به تو حد نخواهند زد». سپس محمد بیرون آمد و به تو نگریست و گفت: «او را به هوش آورید». ما گفتیم: «یا رسول الله او مست است و به هوش خودش نیست». پیامبر گفت:

«وای بر شما! خمر عقل را از آدم می‌گیرد؛ شما وقتی خمر می‌نوشید با خودتان چنین می‌کنید؟» من گفتم: «یا رسول الله! امریء القیس گفته: خمر نوشیدم تا وقتی که عقلم را از دست دادم، و خمر با عقل چنین می‌کند». محمد گفت: «به او مهلت دهید تا از مستیش به‌هوش آید». و به‌تو مهلت دادند تا وقتی که من به آنها گفتم اکنون به‌هوش آمده است. آنگاه محمد از تو بازخواست کرد، و تو چیزهایی که من به‌تو یاد داده بودم را به او گفتی. ولی من در شگفت‌ام از تو، و نمی‌دانم که امروز تو را چه شده است که به چیزهایی که محمد آورده است ایمان یافته‌ای؟! مگر جز این است که او نزد ما یک جادوگرِ دروغ‌ساز است؟

ابوبکر گفت: «وای بر تو ای ابو حفص! درباره آنچه که برایم بازگفتی من شکی ندارم؛ به‌نزد پسر ابوطالب برو و او را از منبر دور کن». پس عمر وارد مسجد شد و دید که علی زیر منبر نشسته است؛ و به او گفت: «علی! چرا خودت را برای آن آماده کرده‌ای؟ هیهات هیهات! واللّه که تو راهی برای بالارفتن از این منبر نداری».

امیرالمؤمنین خندید تا که بن دندانهایش هویدا شد و گفت: «وای بر تو ای عمر و وای بر امت از بلای تو وقتی که خلافت به دست تو افتد». عمر گفت: «پسر ابوطالب! این مژده شادکننده‌ئی است. گمانت درست و سخنت راست است».^۸

امام باقر گفته: ابوبکر را امیرالمؤمنین در یکی از کوچه‌های مدینه دید و گفت: «ستم کردی و بد کردی». گفت: «چه کسی این را می‌داند؟» گفت: «پیامبر می‌داند».

گفت: «پیامبر را من از کجا بیاورم تا به من بفهماند؟ اگر به خوابم می‌آمد و این را به من می‌گفت می‌پذیرفتم».

علی گفت: «من تو را به نزد پیامبر می‌برم».

پس او را به مسجد قبا برد. دیدند که پیامبر در مسجد قبا نشسته است.

پیامبر به ابوبکر گفت: «به کنار بکش و به امیر المؤمنین ستم مکن!»

ابوبکر از نزد پیامبر بیرون رفت و عمر را دید و موضوع را به او گفت.

عمر گفت: «خاموش باش! مگر سحرِ اولاد عبدالمطلب را نشناخته‌ای؟»^۹
امام صادق گفته: ابوبکر را امیر المؤمنین در کوچه دید و گفت: «مگر

پیامبر به تو نفرمود که به فرمان من باشی؟»

گفت: «نه؛ اگر گفته بود حتماً اطاعت می‌کردم».

گفت: «با ما به نزد پیامبر بیا!»

پس او را به مسجد قبا برد، و دیدند که پیامبر به نماز ایستاده است.

چون پیامبر نمازش را تمام کرد علی گفت: «یا رسول الله! من به ابوبکر گفته‌ام که مگر پیامبر به تو نفرمود که به فرمان من باشی؟ و او می‌گوید که

پیامبر چنین نفرموده است».

پیامبر گفت: «من به تو فرموده‌ام؛ از او اطاعت کن».

ابوبکر از مسجد بیرون رفت، هراسان بود، عمر او را دید و ایستاد و

گفت: «تو را چه شده است؟»

گفت: «پیامبر چنین و چنان گفته است».

عمر گفت: «بدبخت امتی که امرشان را به دست تو سپرده‌اند. مگر از

سحر بنی‌هاشم خبر نداری؟»^{۱۰}

۹. بحار الانوار، ۲۹/۲۲.

۱۰. بحار الانوار، ۲۹/۶۶.

امام صادق گفته: ابوبکر را علی دید و گفت: «ابوبکر! آیا نمی دانی که پیامبر به تو فرمود که بر من به عنوان امیرالمؤمنین سلام کنی و به فرمان من باشی؟»

ابوبکر وانمود کرد که نمی داند.

علی گفت: «کسی را میان خودم و خودت داور کنم؟»

گفت: «هر که را که دلت بخواهد داور کن.»

گفت: «پیامبر را میان خودم و خودت داور کنم؟»

گفت: «قبول دارم.»

پس دستش را گرفت و به مسجد قبا رفت، و دیدند که پیامبر در محراب نشسته است. گفت: «ابوبکر! این پیامبر است.»

پیامبر گفت: «ابوبکر! مگر من به تو نفرموده بودم که به علی سلام کنی و به فرمانش باشی؟»

گفت: «فرموده بودی، یا رسول الله!»

گفت: «پس این امر را به او بسپار!»

گفت: «آری، یا رسول الله!»

سپس بیرون آمد و تصمیم داشت که امر را به علی واگذارد، و اندوه گین بود. عمر او را دید و گفت: «ابوبکر! تو را چه شده است؟»

گفت: «پیامبر را دیده ام و به من فرموده که این امر را به علی بسپارم.»

گفت: «مگر از سحر بنی هاشم خبر نداری؟ این سحر است. آیا به یاد نداری روزی که با او بودیم و به دوتا درخت فرمود تا به هم نزدیک شدند و او پشتشان قضای حاجت کرد، سپس فرمود تا به جای خودشان برگشتند؟»

ابوبکر گفت: اکنون که این را گفתי، به یاد می آید که من و او وارد غار شدیم و او دستش را بر در غار کشید و تار عنکبوت تنیده شد سپس گفت: «دلت می خواهد که جعفر و یارانش را به تو نشان دهم که روی دریا

در کشتی نشسته‌اند؟»^(*) آن وقت بود که فهمیدم او جادوگر است.

پس از آن ابوبکر از تصمیمش منصرف شد.^{۱۱}

معاویه دهنی گفته: ابوبکر به نزد علی رفت و گفت: «پیامبر پس از یوم الولاية درباره تو چیزی به ما نگفت. من اقرار دارم که تو مولای من هستی و بر این امر گواه‌ام، زیرا در زمان پیامبر بر تو به عنوان امیر المؤمنین سلام کرده‌ام، و پیامبر به ما گفت که تو میراث‌بر و جانشین او در اهل خانه و زنانش‌ای، و میان تو و این امور جدایی نه‌انداخت، و میراث پیامبر و امر زنانش به تو رسیده است. ولی به ما نگفت که تو پس از او جانشین او خواهی بود. آنچه که میان ما و تو به پیش آمده است ما در آن گناهی نداریم نه در پیش‌گاه تو نه در پیش‌گاه الله.»

علی گفت: «اگر پیامبر را به تو نشان دهم و او به تو بگوید که من برای این امر که در دست تو است از تو و از هر کس دیگر اولی‌ترم و آنگاه قبول نکنی آیامی دانی که کافر خواهی شد؟»

(*) جعفر ابن ابی طالب که بعدها جعفر طیار شد چهار سال پیش از هجرت پیامبر به‌یثرب از مکه به حبشه هجرت کرده بود و در این زمان در حبشه بود. در این داستان دیده می‌شود که جعفر نیز همراه با گریختن پیامبر از مکه به حبشه گریخته و وقتی پیامبر در غار بوده او نیز سوار بر کشتی در راه رفتن به حبشه بوده است. اهمیت جعفر طیار نزد شیعیان جعفری (امامی و اسماعیلی) به‌خاطر آن است که برادر علی بوده است. علی دو برادر دیگر نیز داشته: طالب که پسر بزرگ ابوطالب بوده، و عقیل که پسر دوم ابوطالب بوده. طالب و عقیل بر دین پدرشان ابوطالب ماندند، در جنگ بدر همراه ابوجهل بودند، طالب کشته شد، و عقیل اسیر شد و پیامبر او را به پنج هزار درم فروخت و آزاد کرد. عقیل در فتح مکه و دو روزی پس از عباس و ابوسفیان مسلمان شد؛ زیرا اگر مسلمان نشده بود پیامبر او را می‌کشت.

ابوبکر گفت: «اگر پیامبر را ببینم و اندکی از این را نیز به من بگوید
برایم بس است».

گفت: «وقتی نماز مغرب را خواندی به نزدم بیا».

پس از نماز مغرب به نزدش رفت. او دستش را گرفت و به مسجد قبا
برد. دید که پیامبر در قبله نشسته است. پیامبر گفت: «عتیق! برضد علی
جهیدی و به جای پیامبر نشستی در حالی که من پیش از این به تو گوش زد
کرده بودم؟! این شلواری که به پای خودت کرده‌ای را از پایت بیرون بکش
و به علی بسیار و گرنه وعده‌گاه تو جهنم خواهد بود».

سپس امیرالمؤمنین دستش را گرفت و او را بیرون برد. پیامبر نیز
برخاست و از آنها دور شد. امیرالمؤمنین به نزد سلمان رفت و گفت:
«سلمان! آیا می‌دانی که چنین و چنان شده است؟»

سلمان گفت: «تو را رسوا خواهد کرد و رفیقش را خواهد آورد و
موضوع را به او خواهد گفت»...

ابوبکر پس از آن عمر را دید و گفت: «علی چنین و چنان به من نشان
داده است».

عمر گفت: «وای بر تو که عقلت چه اندک است! این حالتی که
اکنون داری اندکی از سحر پسر ابوکبشه است. تو سحر بنی هاشم را از یاد
برده‌ای. محمد چه گونه برمی‌گردد؟ کسی که مُرد دیگر بر نمی‌گردد. این که
تو دچارش شده‌ای بزرگتر از سحر بنی هاشم است. این شلوار را محکم در
پای خودت نگاه دار و در آن راه برو».^{۱۲}

جعفر ابن محمد [الصادق] از پدرش از جدش - علیهم السلام -
روایت کرده که وقتی از موضوع ابوبکر و بیعت کردن مردم با او و کردارشان

با علی شد آنچه شد، ابوبکر همچنان می‌کوشید که علی را با خوش‌رویی به خودش بکشاند و علی همچنان خودداری می‌کرد. این امر بر ابوبکر گران آمد و بر آن شد تا با علی دیدار کند و ببیند که چه در دل دارد، و در موضوع اتفاق نظر مردم بر او و واگذار کردن امر امت به او و این که او رغبتی به آن نداشته و مایل به آن نبوده است نزد علی پوزش ببرد. او در وقت غفلتی به نزد علی رفت و از او خواست که با او خلوت کند، آن‌گاه به او گفت: ای ابوالحسن! این امر نه به توطئه من بود و نه به خاطر علاقه‌ام به آن‌چه که به پیش آمد و نه این که برای به دست آوردنش تلاش کنم و نه این که به خودم اطمینان داشته باشم که می‌توانم از عهده اموری که امت به آن نیاز دارد برآیم، و نه نیرو و مال یا پرشماری عشره سبب شد که این امر به دست من افتد، و نه این که خودم را برتر از دیگران می‌دانستم. پس چرا تو چیزهائی را درباره من در دلت نهان می‌داری که من سزاوارش نیستم، و چرا تو از من نفرت داری و از این که این امر به دست من افتاده است با دیده سرزنش به من می‌نگری؟

امیرالمؤمنین - علیه السلام - گفت: اگر به آن علاقه نداشتی و برای به دست آوردنش تلاش نمی‌کردی و اگر به خودت اطمینان نداشتی که بتوانی از عهده آن برآیی، پس چه چیزی سبب شد که اقدام کنی؟

ابوبکر گفت: حدیثی از پیامبر شنیده بودم که «اللَّهُ امت من را بر گمراهی همدست نمی‌کند»؛ و چون اجماع آنها را دیدم از سخن پیامبر پیروی کردم و با خود گفتم که اجماع آنها ممکن نیست که بر گمراهی و خلاف هدایت بوده باشد. پس خواسته‌شان را اجابت کردم، و اگر می‌دانستم که کسی مخالفت خواهد کرد از آن خودداری می‌کردم.

علی - علیه السلام - گفت: «آن‌چه از سخن پیامبر که ذکر کردی که اللَّهُ امت مرا بر گمراهی همدست نمی‌کند، آیا من از امت بودم یا نبودم؟»

گفت: «البته که بودی».

گفت: «و آن چند تنی که با تو مخالفت کردند، یعنی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد ابن عباد و کسانی از انصار که با او بودند نیز از امت بودند؟»

گفت: «البته که همه شان از امت بودند».

علی - علیه السلام - گفت: پس چه گونه به سخن پیامبر احتجاج می کنی در حالی که اینها با تو مخالفت ورزیدند، و در حالی که کسی از امت بر آنها خُرده نمی گیرد و در همراهی با پیامبر نیز کسی در آنها کوتاهی ندیده است!؟

گفت: نمی دانستم که با من مخالفت خواهند کرد مگر پس از آن که این امر به سرانجام رسید. سپس ترسیدم که اگر از آن برگردم مردم از دین برگردند و مرتد شوند؛ و دیدم که اگر پیشنهاد آنها را اجابت کنم بهتر است، زیرا دین تقویت می شود و مردم نیز به جان یکدیگر نمی افتند که به کفر برگردند. و می دانستم که تو نیز در امر حفظ دین و حفظ آنها کمتر از من نیستی.

علی - علیه السلام - گفت: درست. ولی به من بگو که چه خصوصیتی یک نفر را شایسته این امر می کند؟

ابوبکر گفت: نصیحت، وفاء، خودداری از سازش، کم علاقه گی به آن، گرفتن حق مظلوم از ظالم درباره نزدیک و دور.

علی - علیه السلام - گفت: پیشینه و خویشاوندی هم؟

ابوبکر گفت: پیشینه و خویشاوندی هم.

علی - علیه السلام - گفت: تو را به الله سوگند می دهم، ای ابوبکر!

آیا این خصوصیات را در خودت می بینی یا در من؟

ابوبکر گفت: در تو، ای ابوالحسن!

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم، آیا من نخستین اجابت‌کننده به پیامبر پیش از همهٔ مسلمینِ نرینه بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من اعلان‌کنندهٔ سورهٔ براهه در اهلِ موسمِ حج و جمع بزرگِ امت بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من در روز غار از پیامبر با جان خودم حمایت کردم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا طبق سخن پیامبر در روزِ غدیر من مولای تو و مولای هر مسلمانی شده‌ام یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا ولایت از جانب الله و پیامبرش در آیهٔ زکات و انگشتر برای من آمد یا برای تو؟»

گفت: «البته که برای تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من وزیر پیامبر شدم و برای پیامبر همسان هارون برای موسی شدم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا پیامبر در مباحلهٔ مشرکین با من و اهل و فرزندانِ من بیرون شد یا با تو و اهل و فرزندانِ تو؟»

گفت: «البته که با شما».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا آیهٔ تطهیر از پلیدیها دربارهٔ من و اهل و فرزندانِ من نازل شد یا دربارهٔ تو و اهل بیتِ تو؟»

گفت: «البته که برای تو و اهل بیتِ تو».

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا در روز کسء من و اهل و فرزندان من موردِ دعای پیامبر بودیم که پیامبر درباره‌مان گفت: (بارخدا یا اینها اهل من اند، به سوی تو نه به سوی آتش)؛ یا تو؟»
گفت: «البتہ کہ تو و اهل و فرزندان ت.»

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا آیهٔ (یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شرهٗ مُستطیرا) دربارهٔ من آمد یا دربارهٔ تو؟»
گفت: «البتہ کہ دربارهٔ تو.»

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا خورشید برای تو برگشت که نماز بخواند و چون نماز خواند خورشید برگشت و غروب کرد، یا برای من؟»

گفت: «البتہ کہ برای تو.»

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که بانگِ (لا سیف إلا ذوالفقار و لا فتی إلا علی) دربارهٔ من از آسمان آمد یا دربارهٔ تو؟»
گفت: «البتہ کہ دربارهٔ تو.»

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا روز خیبر کسی که پیامبر پرچم خودش را به دستش داد و خیبر بر دستش گشوده شد من بودم یا تو؟»
گفت: «البتہ کہ تو.»

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا من با کشتن عمرو ابن عبود مشکل بزرگ پیامبر و مسلمین را برطرف کردم یا تو؟»
گفت: «البتہ کہ تو.»

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که پیامبر به من اطمینان کرد و مرا بر سر جن‌ها گسیل کرد و جن‌ها بر دستش مسلمان شدند یا تو؟»

گفت: «البتہ کہ تو.»

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که کسی که الله تعالی او را از زمان باباآدم تا کنون نسلش را پاکیزه داشت و در نسلش زاده بی‌نکاح نبود، و پیامبر درباره‌اش گفت (من و تو از زمان باباآدم تا زمان عبدالمطلب از نکاح زاده شده‌ایم نه از سیفاح) من بودم یا تو؟»
گفت: «البته که تو».

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر گزین کرد و دخترش فاطمه را به همسری او درآورد و به او گفت (الله فاطمه را در آسمان به همسری تو درآورده است) من بودم یا تو؟»
گفت: «البته که تو».

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا پدرِ حسن و حسین که دو نوادهٔ پیامبر و دو جانانهٔ او استند که درباره‌شان گفته (این‌دوتا سروران جوان اهل بهشت‌اند و پدرشان از آنها بهتر است) من استم یا تو؟»
گفت: «البته که تو».

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا جعفر طیار که در بهشت به همراه ملائکه با دو بال پرواز می‌کند برادرِ من است یا برادرِ تو؟»
گفت: «البته که برادر تو است».

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که بدهکاریهای پیامبر را ضامن شدم و در موعد بانگ زدم که آنها را بازپرداخت خواهم کرد، یا تو؟»
گفت: «البته که تو».

گفت: «تورا به الله سوگند می‌دهم که کسی که پیامبر او را فراخواند و پرنده نزدش بود و می‌خواست که آن را بخورد و گفت (خدایا بهترین مخلوقانت پس از من را به نزد من بیاور تا از این پرنده بخورد) و جز من کسی به نزدش نرفت، آیا من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که پیامبر به او مژده داد که با ناکثین و قاسطین و مارقین بر سر تأویل قرآن پیکار خواهد کرد یا تو بودی؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر علمِ قضاوت و فصل الخطاب را به او آموخت و گفت (علی قاضی‌ترین شما است) من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر به اصحابش فرمود که با او به عنوان امیر سلام کنند من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من بودم که وقتی پیامبر آخرین سخنانش را می‌گفت حضور داشتم و متولی غسل و دفنش شدم یا تو بودی؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا من نزدیکترین خویشاوند پیامبر استم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که وقتی تنگ‌دست بود الله یک دینار برایش فرستاد و جبرئیل کالا به او فروخت و او محمد را مهمان کرد و به فرزندان پیامبر خوراک خوراند من بودم یا تو؟»

ابوبکر گریست و گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر بر دوش

خودش نشانند تا بتهای کعبه را بشکنند و شکست، و اگر می‌خواستم دستم را به آسمان برسانم هم می‌رساندم، من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر به او گفت

(پرچم‌دار من در دنیا و آخرت تو هستی) من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا وقتی پیامبر فرمود تا

دروازه‌هایی که به درون مسجد گشوده می‌شد را بر بندند و به من فرمود که

دروازه‌ام گشوده باشد، و هر چه را الله برای خودش حلال کرده بود را برای

من حلال کرد، این من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که هنگام سخن گفتن

درگوشی با پیامبر صدقه‌ئی تقدیم داشت سپس سخن درگوشی را با او گفت

آن‌گاه الله دیگران را نکوهید و گفت (آیا برایتان سخت است که به هنگام

سخن درگوشی با پیامبر یک صدقه‌ئی به او تقدیم کنید) من بودم یا تو؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا کسی که پیامبر درباره‌اش

به فاطمه گفت (تو را به ازدواج نخستین ایمان‌آوردگان و برترینشان در

مسلمانی در آوردم) تو بودی یا من؟»

گفت: «البته که تو بودی».

گفت: «تو را به الله سوگند می‌دهم که آیا تو بودی که ملائکه هفت

آسمان در روزِ چاه‌کهنه به او سلام کردند یا من بودم؟»^(*)

(*) «روزِ چاه‌کهنه» پس از جنگ بدر است که لاشه‌های کشتگانِ قریش را

گفت: «البته که تو بودی».

گوید: امیرالمؤمنین همچنان مناقبی که پیامبر به او اختصاص داده بود و به دیگران نداده بود را برمی شمرد و به ابوبکر می گفت، و ابوبکر می گفت «البته که تو».

پس گفت: اینها و شبیه اینها است که یکی را سزاوار به دست گرفتن امور امت محمد می کند. پس چه چیزی تو را غرّه کرد که از الله و پیامبر و دین او روگردان شوی در حالی که هیچ کدام از چیزهائی که اهل دین او به آنها نیاز دارند را نداری؟

ابوبکر گریست و گفت: راست گفתי، یا ابوالحسن! امروز به من مهلت بده تا درباره آنچه که در آن استم و درباره چیزهائی که از تو شنیدم اندیشه کنم.

علی - علیه السلام - گفت: راست گفתי، ای ابوبکر.

پس ابوبکر از پیش او برگشت و خوش دل بود و تا شب به کسی اجازه ورود نداد. وقتی ابوبکر با علی خلوت کرده بود عمر در میان مردم می گشت.

آن شب ابوبکر وقتی خوابید در خوابش دید که انگار پیامبر - صلی الله علیه و آله - در مجلسش ظاهر شد و ابوبکر در برابرش برپا خاست و به او سلام کرد، و پیامبر رویش را از او برگرداند، و او به برابر پیامبر رفت و به او سلام کرد، و پیامبر باز هم رویش را از او برگرداند، و ابوبکر به او گفت: «یا رسول الله! مرا به چه گناه ناکرده می گیری؟» گفت: «سلامت برای خودت. تو با کسی که الله و پیامبرش به او ولایت داده اند دشمنی کرده ای. برو حق را به حق دارش برگردان». گفت: «اهلش کیست؟» گفت:

به فرموده پیامبر در چاه کهنه‌ئی بر روی هم ریختند و خاک بر آنها انباشتند.

«همان که علی درباره‌اش به تو عتاب کرد». گفت: «یا رسول الله! به او برخواهم گرداند». سپس پیامبر را ندید. بامداد که از خواب برخاست به نزد علی - علیه السلام - رفت و گفت: «ابوالحسن! دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم»، و آنچه که در خوابش دیده بود را برایش بازگفت.

پس علی دستش را دراز کرد و ابوبکر دستش بر دست علی کشید و با او بیعت کرد و امر را به او تسلیم کرد و گفت: «به مسجد پیامبر خواهم رفت و چیزهایی که دیشب دیده‌ام و آنچه که میان من و تو گذشته است را به مردم خبر خواهم داد، و این امر را از خودم بیرون خواهم راند و به تو خواهم سپرد». و علی گفت: «آری».

پس از نزد علی بیرون رفت، رنگش دیگرگونه شده بود و خودش را سرزنش می‌کرد. عمر که پی‌جور او بود او را در راه دید و گفت: «ای خلیفه پیامبر! تو را چه شده است؟»

ابوبکر هرچه شده بود و هرچه دیده بود و هرچه میان او و علی رفته بود را برایش بازگفت. عمر گفت: «ای خلیفه پیامبر! تو را به الله سوگند می‌دهم که فریفته جادوگریهای بنی‌هاشم نشوی و به آنها اعتماد نکنی. این نخستین جادوگری آنها نیست». و همچنان به ابوبکر گفت و گفت تا او را از تصمیمش برگرداند و تشویق کرد که امر را برای خودش نگاه دارد و بر آن استوار بماند و امورش را انجام دهد.

امیرالمؤمنین سر موعده به مسجد پیامبر رفت ولی در آنجا کسی از آنها را ندید، و چیزی را احساس کرد، و نزد قبر پیامبر - صلی الله علیه و آله - نشست. عمر بر او گذشت و گفت: «علی! تو داری آب درهاون می‌کوبی». و او - علیه السلام - متوجه موضوع شد و به خانه‌اش برگشت.^{۱۳}

درگیری امام علی با ابوبکر بر سر فدک

آن چه که در زیر می خوانیم ترجمه متن است:

ابو عبدالله [صادق] گفته: وقتی با ابوبکر بیعت شد و امرش بر همه مهاجرین و انصار استوار گردید کسانی را به فدک فرستاد و وکیل فاطمه دختر پیامبر را بیرون کرد. فاطمه به نزد ابوبکر رفته گفت: «ابوبکر! میراث من که از پیامبر برده بوده ام را از من گرفته ای و وکیل من را از فدک بیرون کرده ای در حالی که پیامبر آن را به فرمان الله به من داده است».

ابوبکر گفت: «برای این ادعا گواهی بیآور».

فاطمه ام ایمن را آورد.

ام ایمن به ابوبکر گفت: «تا وقتی که هر چه پیامبر گفته بوده را بر تو حجت نه آورم گواهی نخواهم داد. تو را به الله سوگند می دهم که آیا خبر داری که پیامبر گفته ام ایمن اهل بهشت است؟»
ابوبکر گفت: «آری».

گفت: «من گواهی می دهم که الله به پیامبر وحی کرد که به خویشاوند حقش را بده، و او فدک را به فرمان الله به فاطمه داد».

علی نیز آمد و همین گونه گواهی داد. ابوبکر سند مالکیت فدک را برای فاطمه نوشت و به فاطمه داد. عمر آمد و گفت: «این نوشته چیست؟»
ابوبکر گفت: «فاطمه ادعا دارد که فدک از آن او است و ام ایمن و علی برایش گواهی داده اند و من سند مالکیت فدک را به او داده ام».

عمر نوشته را از فاطمه گرفت و پاره کرد و گفت: «این فیء مسلمین است، و اوس ابن حدثان و عائشه و حفصه گواه اند که پیامبر گفته ما پیامبران میراث بر نداریم و هر چه از خودمان برجا نهیم صدقه است. علی شوهر فاطمه می خواهد که این را به خودش بکشد. ام ایمن نیز زن صالحهئی

است. اگر یک گواه دیگر وجود داشت درباره اش می نگریستیم». فاطمه گریان و اندوه‌گین از نزد ابوبکر و عمر رفت. سپس علی به نزد ابوبکر آمد که در مسجد بود و مهاجرین و انصار در پیرامونش نشسته بودند، و گفت: «ابوبکر! چرا از دادن میراث پیامبر به فاطمه خودداری کردی در حالی که پیامبر در زمان حیات خودش آن را به او داده است؟» گفت: «این فیء مسلمین است، یا باید گواهانی بیاورد که پیامبر به او داده است و گرنه حقی در آن ندارد».

امیرالمؤمنین گفت: «ابوبکر! به خلاف حکم الله درباره ما و درباره مسلمین حکم می کنی؟» گفت: «نه».

گفت: «اگر چیزی در دست مسلمین بود که مالکش بودند و من ادعا کردم که ملک من است از چه کسی می خواستی که دلیل و گواه بیاورد؟» گفت: «از تو که مدعی بودی دلیل و گواه می طلبیدم».

گفت: «اگر چیزی در دست من بود که در زمان پیامبر مالکش شده بودم و مسلمانان ادعا می کردند که ملک ایشان است آیا از من می خواستی که گواه و دلیل بیاورم؟» ابوبکر چیزی نگفت.

عمر گفت: «علی! این چیزها را به ما مگو که ما در برابر حجت‌های تو تاب نداریم. اگر گواهان عادل داری بیاور و گرنه فیء مسلمین است و تو و فاطمه حقی در آن ندارید».

امیرالمؤمنین گفت: «ابوبکر! کتاب الله را می خوانی؟» (قرآن می خوانی؟)

گفت: «آری».

گفت: «بگو که آیهٔ اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلِ الْبَيْتِ و

يُطَهِّرْكُمْ تَطَهِّيراً، دربارهٔ چه کسانی نازل شده است؟ دربارهٔ ما یا غیر ما؟»
ابوبکر گفت: «دربارهٔ شما».

گفت: «اگر دو تن گواهی بدهند که فاطمه مرتکب فحشاء شده است با فاطمه چه خواهی کرد؟»
گفت: «بر او حد جاری خواهم کرد همان‌گونه که بر دیگر مسلمین جاری می‌کنم».

گفت: «اگر چنین می‌کردی نزد الله از کافران بودی».
گفت: «چرا؟»

گفت: «زیرا گواهی الله که در طهارت فاطمه آمده است راز کرده و گواهی مردم را قبول کرده بودی، همان‌گونه که حکم الله و پیامبرش دربارهٔ فدک که پیامبر به او داده بوده و در زمان حیات پیامبر تحویل او بوده راز کردی و گواهی یک اعرابی که روی پاهای خودش می‌شاشد را پذیرفته و فدک را از او گرفته‌ای و می‌گوئی که فیء مسلمین است، در حالی که پیامبر گفته مدعی باید دلیل و گواه بیاورد و مدعا علیه باید سوگند بخورد».

در اینجا مردم به پُچُچ افتادند، و برخی نیز گریستند و گفتند: «والله که علی راست می‌گوید». پس از آن علی به‌خانه‌اش برگشت و فاطمه وارد مسجد شد و قبر پدرش را طواف کرد و گریان به‌شکوه‌گذاری پرداخت. (*)

ابوبکر به‌خانه‌اش برگشت و عمر را طلبید و گفت: «دیدی که امروز علی در مجلسمان چه بر سرمان درآورد؟ والله که اگر بار دیگر در چنین مجلسی بنشینیم او امور ما را بر ما تباه خواهد کرد. نظرت چیست؟»
عمر گفت: «نظر من آن است که بفرمائی تا او را بکشند».

(*) در اینجا سرودهٔ بلندبالائی آورده شده که فاطمه سروده و در حین طواف قبر پدرش خوانده است، و دل آدم را می‌سوزاند، و نشان می‌دهد که فاطمه شاعر زبردستی بوده است.

گفت: «چه کسی او را خواهد کشت؟»

گفت: «خالد ابن ولید.»

پس به دنبال خالد فرستادند.

او آمد.

به او گفتند: «می خواهیم که مأموریت مهمی را به تو بسپاریم.»

گفت: «هر چه دلتان بخواهد را به من بسپارید حتّا اگر کشتن علی پسر

ابوطالب باشد.»

گفتند: «همین است.»

خالد گفت: «چه وقت او را بکُشم؟»

ابوبکر گفت: «وقتی وارد مسجد شد در کنارش به نماز ایست و وقتی

من سلام دادم برخیز و گردنش را بزَن.»

گفت: «چنین خواهم کرد.»

اسماء بنت عمیس که در آن هنگام زنِ ابوبکر بود اینها را شنید و به

کنیزش گفت: به خانۀ علی و فاطمه برو و به ایشان سلام برسان و به علی بگو

که «بزرگان درباره ات توطئه می چینند تا تو را بکُشند؛ از شهر برو که من

برای تو از خیرخواهان ام.»^(*)

کنیز به خانۀ علی رفت و پیام اسماء بنت عمیس را رساند. علی

گفت: «به او بگو الله نمی گذارد که توطئه شان را به سرانجام برسانند.»

(*) إِنَّ الْمَلَائِئِمَّاتِ يَأْتِمُرْنَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ؛ فَأَخْرَجُ، إِيَّيْكَ مِنَ النَّاصِحِينَ {القصص:

۲۰}. گفتیم که اسماء زنِ ابوبکر بود و پس از درگذشتِ ابوبکر علی او را به زنی گرفت. در اینجا به یاد مردم آورده شده است که اسماء همچون آسیه زنِ فرعون بود که مسلمان و زنِ فرعونِ کافر بود. اسماء در اینجا همان پیامی را برای علی فرستاد که روزگاری از درون کاخ فرعون برای موسا فرستاده شده بود و موسا تا آن را شنید از شهر گریخت تا مأمورانِ فرعون او را نگیرند و نکُشند.

سپس برخاسته وضو گرفت و به مسجد رفت و پشت سر ابوبکر ایستاد ولی نماز خودش را خواند (زیرا نماز خواندن در پشت سر ابوبکر جائز نبود). خالد ابن ولید در کنارش ایستاده بود و شمشیرش را در دست داشت. ابوبکر وقتی به تشهد نشست از گفته‌اش پشیمان شد و از نیروی جنگ آوری علی و از فتنه ترسید و همچنان در فکر بود و جرأت نمی‌کرد که سلام نماز بدهد، و مردم فکر کردند که در نمازش خطا می‌کند. سپس رو به خالد کرده گفت: «خالد! آن که گفته بودم را مکن!» و سلام نماز داد.

امیرالمؤمنین گفت: «خالد! او چه چیزی به تو فرموده بود؟»

گفت: «به من فرموده بود تا گردنِ تو را بزنم.»

گفت: «آیا این کار را می‌کردی؟»

گفت: «آری، والله، اگر نگفته بود که مکن، پس از سلام نماز گردنت

را می‌زدم.»

امیرالمؤمنین او را (خالد را) گرفته بر زمین زد. مردم جمع شدند.

عمر گفت: «او را می‌کُشد». مردم به التماس افتادند که «ابوالحسن! بحقِ

صاحب این قبر که برای رضای خدا دست از او بداری.»

پس او را رها کرده گریبان عمر را گرفت و گفت: «پسر صهاک! اگر نه

عهدی از پیامبر و نوشته‌ئی از الله بود که پیش از آن آمده بود می‌دانستی که

از من و تو کدامان کم‌زورتر و کم‌یاورتریم!»

سپس وارد خانه‌اش شد.^{۱۴}

جابر حعفی گفته که ابوبکر مردی ثقفی به نام اشجع ابن مزاحم را

مسئول سرپرستی املاک فدک و دیگر املاکی کرد که از امیرالمؤمنین غصب

کرده بود. این مرد یک زندیقِ منافقِ پررو از دشمنان امیرالمؤمنین بود زیرا

امیرالمؤمنین برادرش را در غزوه هوازن کشته بود. اشجع زمینهای یک روستا به نام بانقیاء و چند پاره ملک که مال علی بود را به زور برای ابوبکر گرفت. (*) مردم روستا شکایت به نزد امیرالمؤمنین بردند. امیرالمؤمنین عمامه سیاه رنگش را بر سر نهاده دو شمشیر بر میان بسته بر اسپ که نامش سایح بود و پسرعموی سیف ابن ذی یزن (شاه قبایل یهودی حمیر) به او هدیه داده بود سوار شد و حسن و حسین و عبدالله ابن جعفر و فضل ابن عباس و عمار ابن یاسر را برداشته به آن روستا رفت. کلانتر روستا او را در مسجدی به نام مسجد قضاء نشانند. امیرالمؤمنین پسرش حسن را فرستاد تا به اشجع بگوید که در مسجد حاضر شود. اشجع گفت: «من امیر آم و مردم باید به نزد من بیایند».

حسن گفت: «امیرالمؤمنین به تو فرمان می دهد».

اشجع گفت: «من کسی جز ابوبکر را امیرالمؤمنین نمی دانم. پدر تو یکی از رعایا است». حسن برگشته خبر به پدرش داد. امیرالمؤمنین به عمار گفت: «برو با زبان خوش از او بخواه که به نزد ما بیاید، زیرا ما همچون کعبه ایم و مردم باید به نزد ما بیایند نه این که ما به نزد کسی برویم که اهل ضلالت است».

عمار به نزد اشجع رفت و با زبان خوش با او حرف زد، ولی اشجع به او دشنام داد و عمار در خشم شده حمایل شمشیرش را در گردن اشجع نهاد و خواست که با شمشیرش به او بزند. مردم به امیرالمؤمنین گفتند: «بشتاب که هم اینک عمار را پاره پاره خواهند کرد».

(*) بانقیاء از روستاهای سرسبز جنوب عراق در نزدیکی کوفه بوده که در زمان عمر به تصرف عربها درآمد. معلوم نیست که این روستا به چه علتی وارد این روایت کرده شده است. به نظر می رسد که درآمد این روستا در زمان ساخته شدن این روایت از آن دودمان علی بوده است.

امیرالمؤمنین جمعی را فرستاد و گفت: آن مرد را به زور به نزد من بیاورید. آنها رفتند. آن مرد که سی سوار همراه داشت خواست که پایداری کند، ولی یارانش ترسیدند و فرستادگان امیرالمؤمنین او را در بند کرده بر زمین کشانده به نزد امیرالمؤمنین بردند. امیرالمؤمنین به او گفت: «چرا مال اهل بیت را به زور غصب کرده‌ای؟»

گفت: «تو چرا این همه مردم کشته‌ای؟»

سخن میان امیرالمؤمنین و او به درازا کشید و به یکدیگر پرخاش کردند و ناسزا گفتند. فضل ابن عباس از ناسزاهائی که مرد به پسرعمویش علی می گفت به خشم شده شمشیر کشیده سرِ مرد را از تن جدا کرده بر زمین افکند. مردانِ اشجع سلاح برکشیده به جنگ امیرالمؤمنین شتافتند. امیرالمؤمنین ذوالفقار برکشید. آنها تا برقِ ذوالفقار را در دست امیرالمؤمنین دیدند سلاح‌هایشان را افکنده گفتند: «ما تسلیم‌ایم». امیرالمؤمنین گفت: «سرِ این سرورِ کوچکتان را بردارید و به نزد سرورِ بزرگتان ببرید».

آنها سر را برداشته به نزد ابوبکر رفتند. ابوبکر فرمود تا مهاجرین و انصار در مسجد گرد آمدند و برایشان سخنرانی کرده گفت: «اشجع مرد مؤمنی بود و در اطاعت الله و پیامبر و خلیفه شما بود و ما او را سرپرستِ املاک صدقه کرده بودیم، ولی پسر ابوطالب او را به زشتی کشته است و اکنون با گروهی از یارانش در یکی از روستاهای حجاز است. من از شما می خواهم که به پیکار او بشتابید. همه سلاح‌هایتان را بردارید که او همان است که می شناسید، و درد بی دوا و سوار بی هم‌تا است».

حاضران سکوت کردند. ابوبکر به آنها نهیب زد که «شمارا چه شده است که این گونه ساکت‌اید؟» مردی برخاسته گفت: «اگر خودت بروی ما همراهت خواهیم آمد، ولی اگر ما برویم علی همه‌مان را از اول تا آخر

خواهد کشت و یکی مان را نیز زنده نخواهد گذاشت». دیگری برخاسته گفت: «علی کشتارگرِ بزرگ است و هرکس به جنگش برود با شمشیرش به دیارِ فنا خواهد فرستاد؛ برای ما روبه‌رو شدن با عزرائیل بهتر از روبه‌رو شدن با پسر ابوطالب است».

ابوبکر گفت: «عجب مردمی اید شما که این‌گونه از من که امامِ شماستم نافرمانی می‌کنید! نام علی را که می‌شنوید از بیم او چشمانتان به پشتِ سرتان می‌رود و به سکرانِ مرگ می‌افتید».

پس عمر ابن خطاب برخاسته گفت: «خالد ابن ولید را بفرست که از همه کس بهتر می‌تواند از پسِ پسر ابوطالب برآید».

ابوبکر به خالد گفت: «تو امروز شمشیر الله و نابودکنندهٔ دشمنان الله هستی؛ علی پسر ابوطالب تفرقه در این امت افکنده است و در گروهی از یارانش به یکی از روستاهای حجاز رفته و سر به شورش برداشته و شیرمردی از اصحاب ما را کشته است. سپاهت را بردار و به نزدش برو و به او بگو که اگر به نزد ما برگردد او را خواهیم بخشود. و اگر خواست که با تو بجنگد او را دست‌گیر کن و به نزد ما بیاور».

خالد با ۵۰۰ مردِ شمشیرزن از دلاوران قوم خودش^(*) سوار بر اسبان چابک به سوی امیرالمؤمنین تاخت.

فضل ابن عباس همین‌که چشمش به این سپاه افتاد به امیرالمؤمنین گفت: «پسر ابوقحافه سوارانی را بر سرت گسیل کرده است که سُمبۀ اسپانشان زمین را می‌شکافد».

امیرالمؤمنین گفت: «ای پسر عباس! اگر همهٔ سران قریش و سوارانِ هوازن و دلاورانِ حنین هم آمده بودند من از آنها باک نداشتم». سپس برای

(*) خالد از بنی مخزوم بود. بنی مخزوم پنجاه نرینهٔ کوچک و بزرگ هم نداشتند.

آن که خالد ابن ولید را مورد اهانت قرار دهد شمشیرش را به کنارش نهاد و روی زمین بر پشت خوابید و چشم به هوا دوخت و به خالد گفت: «برای چه به جنگ من آمده‌ای؟»

خالد گفت: «مرا کسی فرستاده است که تو می‌شناسیش. ای پسر ابوطالب! این چه زشت‌کاری‌ئی است که از تو سر زده است و این چه ادعای نبوتی است که می‌کنی؟ اگر این مرد را دوست نمی‌داری او از تو کینی به دل ندارد. مردم او را انتخاب کرده‌اند و او خلیفه شده است. مردم را به حال خودشان واگذار، به تو چه که چه کسی گمراه است و چه کسی هدایت یافته است! آتش فتنه‌ها دیری است که خاموش است، کاری مکن که دوباره برافروخته گردد، زیرا اگر چنین کنی جز پشیمانی نخواهی دید.»

امیرالمؤمنین گفت: خالد! آیا مرا از خودت و از امثال پسر ابوقحافه می‌ترسانی؟ من کسی نیستم که از امثال شما بترسم. دست از یاه‌گویی بی‌هوده بردار و از راهی که آمده‌ای برگرد.

خالد گفت: اگر دست از این راهی که در پیش گرفته‌ای برداری و به نزد او بیائی مورد بخشایش واقع خواهی شد، و اگر بخواهی که همچنان با حق بستیزی تو را بازداشت خواهم کرد و به زور به نزدش خواهم برد.

امیرالمؤمنین گفت: ای مادر فلان! تو چه می‌دانی که حق چیست و باطل کدام است! امثال تو مادر فلان کجا و بازداشت کردن من کجا؟! آیا پنداشته‌ای که من مالک ابن نویره‌ام که او را کشتی و زنش را برای خودت برداشتی؟! سوگند به الله که اگر دست به شمشیر ببرم نه تو و نه هیچ‌کدام از مردانت زنده در نخواهی رفت. کافی است که تصمیم بگیرم و در همین مسجد سرت را از تن جدا کنم». امیرالمؤمنین آنگاه ذوالفقار را بر دست گرفته جنباند. خالد همین که چشمش به برق ذوالفقار و برق چشمان امیرالمؤمنین افتاد مرگ را در برابر خود دید، و گفت: «یا ابوالحسن!

منظور من این نیست». امیرالمؤمنین نگذاشت که او سخنش را تمام کند و با دستۀ ذوالفقار بر سرش کوفت و او را از اسب افکند.

سپاهیانِ خالد را هراسی عظیم فراگرفت. امیرالمؤمنین به آنها گفت: «چرا از فرماندهتان دفاع نمی‌کنید؟»

یکی از آنها که مرد باخردی بود برخاسته به امیرالمؤمنین گفت: ما برای دشمنی با تو نه آمده‌ایم. ما تو را می‌شناسیم، تو شیرِ الله و شیرِ پیامبرِ الله و شمشیرِ خشمِ الله بر دشمنانِ الله استی. ما مأموریم و معذور. الله خوار کناد کسی که ما را به جنگ تو فرستاده است.

امیرالمؤمنین را سخنانِ این مرد خوش آمد و روی خوش به همه‌شان نشان داد و با خالد شوخی کرد تا دردِ ضربتی که بر سرش زده بود را از دلش بیرون کند. آنگاه به خالد گفت: چرا سخنِ ناکثین و خائنین را گوش می‌کنی؟ چرا روزِ غدیر را به یاد خودت نه‌آوردی تا به این راه نه‌افتی؟! والله که اگر موضوعِ جنگیدن باشد تو و پسر ابوقحافه و پسر صحاک (عمر) نخستین کشتگانِ این شمشیر من خواهید بود. تو مرا می‌شناسی و می‌دانی که من کشندهٔ پهلوانانی همچون مَرَحَب و عمرو ابن عبدِ ود و بَرکَندۀ درِ خیبر استم؛ با این حال پسر ابوقحافه تو را فریفته و به جنگ من فرستاده است و تو پنداشته‌ای که مرا بازداشت کرده به نزد او ببری! من شرم می‌کنم از بی‌خردیِ تو و امثالِ تو! مگر از یادت رفته که من با عمرو ابن معدی کَرَب و ابن سَلَمَه مخزومی چه کردم؟ اگر نه به خاطرِ سفارشهای پیامبر بود اکنون پسر ابوقحافه کجا بود که بخواهد امثالِ تو را بر سرِ من گسیل کند؟! بنگر که سپاهیانِ از بیمِ من در چه حال‌اند! ای خالد! از الله بترس و یاورِ خائنان و ظالمان مباش.

خالد گفت: یا امیرالمؤمنین! من نیک می‌دانم که تو چه می‌گوئی. عربها از آن‌رو از تو روگردان شدند و با ابوبکر بیعت کردند که تو خونهای

بسیاری از خویشان‌شان را ریخته و سرهای بسیاری‌شان را بریده بودی، و ابوبکر مردی نرم‌دل و نرم‌خو بود. آنها از بیم شمشیرِ تو مانندِ روباهِ بیابان به درون لانه‌ها گریختند و برای بیعت کردن به ابوبکر روی آوردند؛ و ابوبکر به آنها بیش از استحقاقشان مال داد؛ لذا اندک‌اند کسانی که جانب‌دارِ حق باشند. تو خواهانِ دنیا نیستی و دنیا را به آخرت فروخته‌ای، و اگر مردم نیز همچون تو بودند خالد هیچ‌گاه با تو مخالفت نمی‌کرد. اکنون تو را به روح برادرت پیامبر سوگند می‌دهم که به خانه‌ات بروی و در سکوت بنشینی و با اینها کاری نداشته باشی.

امیرالمؤمنین گفت: «الله آنها را خوار کند». و فرمود تا اسپش را آوردند و سوار شد و به یارانش گفت: «حرکت کنیم». خالد نیز با او به راه افتاد، و درحالی که با هم گپ می‌زدند و شوخی می‌کردند وارد مدینه شدند.

خالد به نزد ابوبکر رفته دیده‌ها و شنیده‌ها را به او گفت. امیرالمؤمنین نیز به سرِ قبر پیامبر رفت؛ سپس به روضهٔ مسجد رفت و چهار رکعت نماز گزارد و برخاست که به خانه‌اش برود. ابوبکر در مسجد نشسته بود و عباس نیز در کنارش بود. ابوبکر به عباس گفت: «برادرزاده‌ات را صدا بزن تا من چند سخنی دربارهٔ کارِ ناروائی که با اشجع کرده است به او بشنوانم».

عباس گفت: «مگر خالد به تو نگفت که با علی عتاب مکن؟ من از آن می‌ترسم که اگر بخواهی او را عتاب کنی چیزهائی از او بشنوی که نتوانی پاسخش را بدهی».

ابوبکر گفت: «انگار مرا از او می‌ترسانی؟ او را صدا بزن. چیزهائی که خالد گفت خلاف آن چیزهائی بود که هنگام رفتش به نزد علی در سر داشت. فکر می‌کنم که چیزهائی از او دیده و از او هراسیده است».

عباس گفت: «خود دانی، ای پسر ابوقحافه!»

عباس سپس امیرالمؤمنین را صدا زد. امیرالمؤمنین آمد و کنار عباس نشست. عباس به امیرالمؤمنین گفت: «ابوبکر می خواهد که چند سخنی به تو بگوید».

امیرالمؤمنین گفت: «اگر خودش مرا طلبیده بود نمی آمدم».

پس ابوبکر به امیرالمؤمنین گفت: «یا ابا الحسن! کاری که تو کردی کار درستی نبود و من دلم نمی خواهد که از تو سر می زد».

امیرالمؤمنین گفت: «چه کاری؟»

ابوبکر گفت: «اینکه یک مسلمانی را به ناحق کشته ای. تا کی نمی خواهی که دست از کشتن و کشتن برداری؟ چرا از کشتن خسته نمی شوی و کشت و کشتار را شعار خودت کرده ای؟»

امیرالمؤمنین رو به او کرده گفت: «تو می گوئی که من یک مسلمانی را کشته ام. من کسی نیستم که مسلمان را به ناحق بکشم. ولی کسی که قتلش واجب شود صفتِ مسلمانی از او ساقط می شود. و اما این که می گوئی من اشجع را کشته ام، اگر اسلام تو هم به مانند اسلام او است، خوشا به حالت که رستگار شده ای. من اگر او را کشته ام حکم مشخصی از جانب الله برای کشتن او داشته ام. تو بهتر از من حلال و حرام را نمی شناسی. او یک زندیقِ منافقی بود که در خانه اش یک بتِ مرمرین داشت و هرگاه می خواست که به نزد تو بیاید اول به نزد بتش می رفت و از آن برکت می گرفت. تو باید بدانی که الله مرا به خاطر کشتن زندیقان و بت پرستان مورد بازخواست قرار نخواهد داد».

امیرالمؤمنین به گفتن ادامه داد. مغیره ابن شعبه و عمار ابن یاسر به میان آمدند و به امیرالمؤمنین سوگند دادند که بیش از این نگوید. امیرالمؤمنین که سکوت کرد ابوبکرو به فضل پسر عباس کرده گفت: «اگر

می دانستی که من تو را به خونِ اشجع باز خواهم کشت او را نمی گشتی؛ ولی ما کسی نیستیم که عموزادهٔ پیامبر را به خونِ یک بیگانه بازکشیم».

عباس تا این را شنید به ابوبکر گفت: «ای پسر ابوقحافه! بسیار گفتمی، بس کن و این همه به برادرزادهٔ من و پسر من اهانت مکن! تو فکر می کنی که کیستی؟ تو پسر ابوقحافه استی و پدرت هم پسر مرّه بود. ولی ما اهل بیت نبوت ایم، میراث دارِ پیامبریم، صاحبِ حقِ جانشینی پیامبریم، شما به ناحق بر جایگاه او تکیه زده حق ما را غصب کرده میراثمان را از ما گرفته اید و می پندارید که میراثِ پیامبر به ما نمی رسد و خودتان را شایستهٔ میراثِ پیامبر می پندارید. الله شرتان را از سرِ ما کم کند که معلوم نیست تا کجا می خواهید بروید!»

سپس عباس دست امیرالمؤمنین را گرفت و به او گفت: برویم که من حق این مرد را کف دستش گذاشتم. اگر اراده کنم کاری خواهم کرد که سلطنتی که دارد را از دستش بیرون بکشم.^{۱۵}

نامهٔ عمر به معاویه در گزارش چه گونگی انتخاب ابوبکر

مؤلف کتاب «دلائل الإمامه» متن یک نامهٔ منسوب به عمر ابن خطاب را در کتابش آورده بوده که عمر در آن به معاویه خبر داده که چه نیرنگهائی به کار برده تا ابوبکر بر جای پیامبر بنشیند و اسلام را همدستانه منحرف کنند و دین پدرانشان را به جای اسلام گسترش دهند. مؤلف نوشته بوده که این نامه را یزید معاویه در سال ۶۱ هجری به عبدالله عمر نشان داده و عبدالله عمر آن را خوانده است. متن نامهٔ عمر به معاویه را از کتابِ مستطاب بحار الأنوار ملامحمدباقر مجلسی لبنانی می خوانیم:

بسم الله الرحمن الرحيم.

آن مرد (یعنی پیامبر) ما را با شمشیرش مجبور کرد که به او ایمان بیاوریم، و به او ایمان آوردیم ولی دلها مان پر از کینه و جانها مان پر از رنج بود و قصدمان آن بود که آنچه او آورده است را انکار کنیم. او شمشیرهایش را بر ما آخته بود و قبایل یمنی تبار از او حمایت می‌کردند، و ما مجبور شدیم که به او ایمان بیاوریم، و دیگران نیز همچون ما دین پدرانشان را رها کرده و به او ایمان آورده بودند. سوگند به بت‌های لات و عزی که عمر از روزی که آن بت‌ها را پرستیده یک لحظه هم آنان را انکار نکرده و هیچ‌گاه خدای کعبه را نپرستیده و هیچ سخنی از سخنان محمد را باور نکرده و اگر هم تسلیم او شده از روی فریب و نیرنگ بوده تا از اذیت و آزار برهد. محمد سحر بزرگی آورده بود. جادوگری او از جادوگری بنی اسرائیل که همراه موسی و هارون بودند نیز بیشتر بود، و اگر آنها او را دیده بودند اقرار می‌کردند که او رهبر جادوگران است.

ای پسر ابوسفیان! از سنت قومت دست مکش و از دین خودت روگردان مباش، و به یاد داشته باش که این خانه کعبه که گفته می‌شود خدائی دارد و فرموده که آنرا زیارت کنند و پیرامونش بچرخند و آنرا برایشان قبله قرار داده است و اقرار کرده‌اند که باید به سویش نماز بگذارند و آنرا حج کنند و تکیه‌گاه خویش قرار دهند، و می‌پندارند که این خانه الله است، پیشینیان تو می‌گفتند که همه اینها دروغ است.

از جمله کسانی که به محمد کمک کردند این مرد فارسی‌اهل طمطمانه است که روزبه نام دارد (یعنی سلمان فارسی). می‌گویند: به او وحی شده که «نخستین خانه‌ئی که برای مردم وضع شده است همان است که در مکه است و مبارک و هدایت است برای مردم جهان» {آل عمران: ۹۶}، و «ما این سو و آن سو شدن چهره‌ات در آسمان را می‌بینیم و رویت را

به سوی قبله‌ئی می‌دهیم که دلت به آن خوش باشد، و رویت را به سوی مسجد الحرام برگردان، و هر جا که باشی رویتان را به سوی آن برگردانید» {بقره: ۱۴۴}، و قبله نمازشان را به سوی سنگ قرار داده‌اند. اگر نه سحر او بود چه چیزی سبب شد که ما از بندگی بتها و لات و عَزَّی که از سنگ و چوب و مس و سیم و زر بودند دست بکشیم؟ سوگند به لات و عَزَّی که هیچ دلیلی برای دست کشیدن از دینی که بر آن بودیم وجود ندارد، اگر چه آنها جادوگری و تردستی و چشم‌بندی کردند.

پس با دیدگان باز بنگر و با گوشهای باز بشنو و با قلب و عقلت تأمل کن که آنها در چه وضعی‌اند، و لات و عَزَّی را شکر کن، و سپاس گزار باش که سرور بزرگوارمان عتیق ابن عبدالعزَّی (یعنی ابوبکر) بر امت محمد خلیفه شد و بر مال و جان و شریعت و حلال و حرامشان چنک انداخت و اموالی که آنها ادعا می‌کردند که به خدایشان تعلق دارد را در اختیار خودش گرفت تا یاران و یاوران خودش را نیرومند کند. او نیک می‌دانست که چه می‌کند و در آشکاره فروتنی نشان می‌داد و در نهانی سخت‌گیری می‌کرد، زیرا ناگزیر بود که با مردم بسازد.

من جهیدم بر سر ستاره درخشان بنی‌هاشم و قله پرنور و پرچم فیروزمند و نیرو و توان آنها که نامش حیدره و داماد محمد است و همسرش زنی است که اینها می‌گویند سرور زنان جهان است و او را فاطمه می‌نامند، و به خانه علی و فاطمه و پسرانشان حسن و حسین و دخترانشان زینب و ام کلثوم و کنیزشان فضّه رفتم و خالد ابن ولید و قنقد مولای ابوبکر و جمعی از یارانمان با من بودند. دروازه خانه‌شان را کوبیدم، آن کنیز به من پاسخ داد، و من به او گفتم: «به علی بگو دست از این یابوها بردار و آرزوی خلافت را از سرت بیرون کن که این امر به تو نخواهد رسید، زیرا خلافت از آن کسی است که مسلمین او را انتخاب کرده و بر او اتفاق نظر یافته‌اند».

سوگند به لات و عَزَّى که اگر امر و رأی به خودِ ابوبکر واگذار شده بود امکان نداشت که بتواند به جانشینی پسر ابوبکر (یعنی پیامبر) دست یابد. ولی من آنچه در دل داشتم را به او فهماندم و تدبیرم را به خدمتمش در آوردم و به این دو قبیلهٔ نزاری و قحطانی گفتم که «خلافت باید در قریش باشد و شما باید از الله اطاعت کنید». من این را گفتم زیرا می دانستم که علی پسر ابوطالب چه پیشینه‌ئی در خونریزی در غزوه‌های محمد دارد، و او است که بدهکاریهای محمد که هشتاد هزار درم بوده را پرداخته و همهٔ کارهای ناتمام محمد را به اتمام رسانده و قرآن را گردآوری کرده و هر چه مربوط به او بوده را پس از او تحویل گرفته است.

وقتی من گفتم که امامت باید در قریش باشد مهاجرین و انصار گفتند: آن مردِ کچلِ بزرگ‌اشکم که امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب است رسول الله برایش از مسلمین بیعت گرفته است و ما در چهار مورد با او به عنوان امیرالمؤمنین سلام کرده‌ایم.^(*) اگر شما قریشیان از یاد برده‌اید ما از یاد نبرده‌ایم، و بیعت و امامت و خلافت و وصیت یک حق واجب و امر صحیح است نه پیش کش یا ادعاء.

ما به آنها گفتیم که شما دروغ می گوئید، و من چهل مرد را آوردم و شهادت دادند که امامت باید به انتخاب مسلمین باشد. اینجا بود که انصار گفتند ما برحق تر از قریش ایم زیرا ما به او یاری کردیم و او را نصرت دادیم و مردم به شهر ما هجرت کردند، پس اگر قرار باشد که جانشینی او از حق دارش دور کرده شود حق ما در آن بیش از شما است.

(*) علی در زمان درگذشت پیامبر جوان ۳۲ ساله بوده، و البته نه کچل بوده نه بزرگ‌اشکم. او بعدها که خلیفه شد و به کوفه رفت کچل بود و بزرگ‌اشکم بود، و این در روایتها آمده است. ولی نویسندهٔ این داستان این وصف از علی را که در کتابها خوانده بوده به روزگار جوانی او برگردانده است.

جمعی ادعای اینها را تأیید کردند و جمعی نپذیرفتند، و در نتیجه به نزاع افتادند. من به بانگِ بلند گفتم: «از میان ما هر که بزرگ‌سال‌تر و نرم‌خوتر است». آنها گفتند: «منظورت کیست؟» گفتم: «ابوبکر که پیامبر او را پیش‌نماز کرده و روز جنگ بدر در کپر در کنار پیامبر نشسته و به او مشورت داده و پیامبر مشورت او را گرفته، و یار او در غار بوده و شوهر دخترش عائشه بوده که امّ المؤمنین نامیده است».

پس از آن بنی‌هاشم با خشم آمدند، و زبیر هم با شمشیر آخته از آنها حمایت کرد و گفت: «با کسی جز علی بیعت نخواهد شد، و اگر جز این باشد من صاحبِ قبضهٔ این شمشیر نباشم». من گفتم: «ای زبیر! بانگِ تو بانگِ بنی‌هاشم است زیرا مادرت صفیه دختر عبدالمطلب است». گفت: «والله که شرفی بالاتر از این شرف نیست؛ زبانت را ببند ای مادرمرده پسر حنّتمه و صهاک!» و سخنی گفتم، و چهل مرد از کسانی که در سقیقه شرکت کرده بودند رفتند تا او را بگیرند، لیکن والله که نتوانستیم شمشیرش را از دستش بکشیم تا وقتی که او را بر زمین چسپانیدیم، و دیدیم که خودش تنها است و هیچ یآوری ندارد. پس از آن بود که به نزد ابوبکر جهیدم و با او بیعت کردم. پس از من نیز عثمان ابن عفان و دیگران بیعت کردند، اما زبیر بیعت نکرد. به زبیر گفتم: «یا بیعت می‌کنی یا می‌کشیمت». ولی بعد از آن مردم را از او دور کردم و گفتم: «به او مهلت دهید که خشم او به خاطر بنی‌هاشم است».

سپس دستِ ابوبکر را گرفتم و او را ایستادم؛ ابوبکر می‌لرزید و عقلش را از دست داده بود، من او را به زور به بالای منبر محمد کشاندم. ابوبکر به من گفت: «ای ابوحنفص! از آن می‌ترسم که علی بر پا خیزد». گفتم: «علی به خودش مشغول است و با تو کاری نخواهد داشت». ابوعبیده ابن جراح هم به کمک من آمد و او را به زور به بالای منبر

فرستادیم و من او را مانند گوسفند که به سوی کاردِ قصابان رانده می شود از پشت می راندم. پس مدهوشانه روی منبر ایستاد. به او گفتم: «سخنرانی کن!» ولی زبانش بند آمد و به لکنت افتاد و چشمشانش را بست و نمی توانست که چیزی بگوید. من دستم را خشم گینانه گزیدم و گفتم: «تورا چه شده است؟» او چیزهایی گفت ولی سخنی که اثری داشته باشد نگفت. تصمیم گرفتم که او را از منبر به زیر بکشانم و خودم به جایش بایستم، ولی ترسیدم که تمجیدهایی که از او کرده بودم در نظر مردم دروغ درآید. چند نفری از من پرسیدند که «پس آن تمجیدها از فضل او که می گفתי کجا است؟ درباره ابوبکر از پیامبر چه شنیده ای؟» گفتم: «درباره فضایل ابوبکر چیزهایی از پیامبر شنیده ام که دلم می خواهد کاشکی یک تار موی روی سینه ابوبکر بودم». سپس به ابوبکر گفتم: «یا سخن بگو یا بیا پائین!» و او متوجه نیت من شد و احساس کرد که اگر پائین بیاید خودم بالا خواهم رفت و چیزهایی خواهم گفت که او را خوش نه آید. پس به آواز لرزانی خطاب به مردم گفتم: «من ولایت امر شما را بر عهده گرفته ام ولی مادام که علی در میان شما است من بهترین شما نیستم؛ و برای خودم و شما از الله آمرزش می طلبم»؛ و به زیر آمد.

پس در حالی که چشمان مردم به او بود دستش را گرفتم و فشردم و او را نشاندم و از مردم خواستم که با او بیعت کنند، و در کنارش ایستادم تا مردم را بترسانم. هر که نمی خواست بیعت کند و می گفت «پس علی پسر ابوطالب چه می کند؟» می گفتم که او خودش را به کنار کشیده و در خانه خودش نشسته است و گفته هرکاری که مسلمین کردند درست است.

پس مردم با بی میلی بیعت کردند. وقتی بیعتش در میان مردم پخش شد خبر یافتیم که علی فاطمه و حسن و حسین را سوار کرده و به خانه انصار می رود و به آنها یادآور می شود که در چهار مورد با او بیعت کرده بوده اند، و

از آنها تقاضا می‌کند که با او همراهی کنند، ولی آنها شب به او قول یاری می‌دادند و روز که می‌شد در خانه‌های خودشان می‌نشستند. این بود که من پس از مشورت به خانه‌اش رفتم تا بیرون اش بیاورم. وقتی به کنیزش فضا گفتم: «به علی بگو بیرون بیاید و با ابوبکر بیعت کند که مسلمین بر او اتفاق نظر دارند» گفت: «امیرالمؤمنین مشغول است». گفتم: «این سخن راول کن و به او بگو تا بیرون بیاید و گرنه به زور وارد می‌شویم و او را به زور بیرون می‌کشیم». سپس فاطمه بیرون آمده پشت دروازه ایستاد و گفت: «ای گمراهان! تکذیب‌کننده (کسانی که نبوت محمد را انکار کردند) چه می‌گوئید و چه می‌خواهید؟» گفتم: «ای فاطمه!» فاطمه گفت: «چه می‌خواهی ای عمر؟» گفتم: «چرا پسر عمویت تو را فرستاده که پاسخ بدهی و خودش پشت پرده نشسته است؟» گفت: «از بیم طغیان مردِ نگون‌بختی چون تو است که مرا فرستاده تا حجت را بر تو و بر هر گمراه نگون‌بختی تمام کنم». گفتم: «از این یاوه‌ها و وراجهای زنانه درگذر و به علی بگو تا بیرون آید». گفت: «هرگز! آیا می‌خواهی که مرا از حزب شیطان بترسانی ای عمر؟ حزب شیطان ناتوان است». گفتم: «اگر بیرون نه آید هیزم می‌آورم و خانه را بر اهل خانه به آتش می‌کشم و هر که در خانه است را می‌سوزانم. باید علی بیرون آید و بیعت کند». و تازیانه قنُفُذ را گرفتم و جنباندم و به خالد ابن ولید گفتم: «شما و مردانمان بشتابید و زود هیزم جمع کنید که می‌خواهم این خانه را به آتش بکشم». فاطمه گفت: «ای دشمنِ الله و رسول الله و دشمن امیرالمؤمنین!»

من کوشیدم که در را بگشایم ولی فاطمه دستهایش را به دروازه گرفته بود و نمی‌گذاشت که بگشایم. زور زدم تا بگشایم ولی نتوانستم. پس تازیانه‌ام را به دستش زدم؛ درد اش گرفت و گریه‌اش را که شنیدم نزدیک بود که دلم به‌ترحم آید و از دروازه دور شوم؛ ولی کینه‌های دیرینه را به یاد

خودم آوردم و به‌یادم آمد که علی سرانِ عرب را به خاک و خون کشیده بود؛ و نیرنگها و جادوگریهای محمد را به‌یاد آوردم و لگدی سخت به دروازه زدم. او سینه‌اش را به دروازه سپر کرده بود که من نگشایم؛ ناگهان جیغی از او شنیدم که پنداشتم هم اکنون سراسر مدینه از شدتش زیر و زبر خواهد شد. گفت: «ای پدر! یا رسول الله! ببین که با دخترت و جگرگوشه‌ات چه می‌کنند! ای فضا بیا مرا ببر که این دشمنِ الله جنینی که در شکم بود را کشت.» و دیدم که تکیه به دیوار داده بود و خون‌ریزی می‌کرد. بعد از آن دروازه را هل دادم و وارد شدم. او چنان نگاهی به من انداخت که چشمانم تار شد. من چنان تپانچه‌ئی از روی خمارش (واشامه‌اش) به‌گونه‌اش زدم که هردو گوشوارش افتاد و دانه‌هایش روی زمین پخش شد.

علی بیرون آمد، من احساسِ خطر کرده به بیرون دویدم و به خالد و قنقد و همراهانشان گفتم: «من از خطر بزرگی رهیدم؛ علی از خانه بیرون می‌آید و من و شما توان مقابله با او را نداریم». فاطمه دست‌هایش را به پیشانی‌اش می‌زد که خمارش را دور کند و از الله مدد بطلبد و به ما نفرین کند. علی به او گفت: «ای دختر پیامبر! الله پدرت را رحمةً للعالمین فرستاده است. تو را به الله سوگند می‌دهم که مبادا پیشانیت را برهنه کی و از الله تقاضا کنی که این خلق را نابود کند. اگر تو چنین تقاضائی بکنی حتّاً یک انسان هم بر روی زمین زنده نخواهد ماند، زیرا ارج و منزلتِ تو و پدرت نزدِ الله از ارج و منزلتِ نوح بزرگتر است که به خاطرش کلیه مردم روی زمین به جز آنها که در کشتی بودند نابود شدند. و ارج و منزلتِ تو و پدرت از هود بیشتر است که کلیه قومش را الله به تندباد هلاک کرد. و قوم ثمود که دوازده هزار تن بودند را الله به خاطر یک ماده شتری هلاک کرد که جنینی در شکم داشت. ای سرورِ زنانِ جهان! برای این خلقِ بخت‌برگشته رحمت باش و عذاب مباش.»

خون‌ریزیِ فاطمه افزایش یافت و به‌خانه‌اش رفت و جنینی که علی نامش را محسن نهاده بود سقط کرد. من نیز گروه بزرگی را گرد آوردم البته نه به این امید که بتوانم از پسرِ علی برآیم ولی برای آن که به خودم قوت قلب داده باشم، و رفتم او را محاصره کردم و به زور از خانه بیرون کشیدم و به جلو راندم تا بیعت کند. ولی یقین داشتم که اگر کلیهٔ مردم روی زمین هم با من باشند چنان‌چه بخواهیم که به او زور بگوئیم از پسر او برنخواهیم آمد. ولی او به‌علتی که من می‌دانم و نخواهم گفت با ما همراه شد. چون به سقیفهٔ بنی ساعده رسیدیم ابوبکر و حاضران برخاستند و علی را مسخره کردند. علی گفت: «ای عمر! آیا دلت می‌خواهد آن چیزی (یعنی بلائی) که گفتم به تأخیر افکنده‌ام را هم اکنون به تو نشان دهم؟» گفتم: «نمی‌خواهم، یا امیرالمؤمنین!» خالد ابن ولید این را شنید و به نزد ابوبکر شتافت. ابوبکر به او گفت: «کارهائی که عمر می‌کند چه ربطی به من دارد!» این را سه بار گفت و مردم می‌شنیدند.

وقتی علی وارد سقیفه شد ابوبکر برخاست و به او خوش آمد گفت، و من به علی گفتم: «ای ابوالحسن، تو بیعت کردی». ولی او بیرون رفت و سوگند خورد که بیعت نکرده و دستش را هم به سوی او دراز نکرده است. من نیز ترسیدم که اگر از او بخواهم تا بیعت کند آن چیزی که گفته به تأخیر انداخته است را هم اکنون بر سرم درآورد. ابوبکر هم چندان از علی ترسیده بود که دلش می‌خواست کاش چشمش به علی نه افتاده بود.

علی از سقیفه برگشت، و ما از مردم پرسیدیم که به کجا رفته؟ گفتند: «رفته به سر قبر محمد و آنجا نشسته است». من و ابوبکر برخاسته به نزدش رفتیم، هردو می‌دویدیم، و ابوبکر می‌گفت: «وای بر تو ای عمر! با فاطمه چه کردی؟ خُسْرانی بیش از این دیگر نمی‌توان تصور کرد». گفتم: «مشکل بزرگ تو آن است که او با ما بیعت نکرده است و من بیم دارم که

مردم از تو پراکنده شوند». گفت: «چه خواهی کرد؟» گفتم: «وانمود می‌کنی که او کنار قبرِ محمد با تو بیعت کرده است».

پس به نزد علی رفتیم. او رو به قبله بر سرِ قبر نشسته بود و کف دستش را بر روی تربت نهاده و خودش را خم کرده بود، و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه این یمان در پیرامونش بودند. ما رو به‌رویش نشستیم و من دست ابوبکر را گرفتم و روی قبر گذاشتم تا آن را به دستِ علی نزدیک کند. ابوبکر چنان کرد. من دستِ ابوبکر را گرفتم تا روی دستِ علی بگذارم و بگویم که علی بیعت کرده است. علی دستش را وا کشید. من و ابوبکر برخاستیم و پشت دادیم، و من می‌گفتم: «الله به علی پاداش نیکو دهد که وقتی تو به سرِ قبرِ پیامبر رفتی از بیعت کردن با تو خودداری نکرد». این را که گفتم ابوذر جُنْدُب ابنِ جَنَادَه غِفاری جهیده برخاست و بانگ زده گفت: «والله ای دشمن الله که علی با عتیق بیعت نکرد». به هر جمعی که می‌رسیدیم و می‌گفتیم که علی بیعت کرده است ابوذر می‌گفت: «اینها دروغ می‌گویند».

علی نه در خلافتِ ابوبکر بیعت کرد نه در خلافتِ من؛ و نه با جانشینِ من بیعت خواهد کرد. آن دوازده تن که یاران او بودند نیز نه با ابوبکر بیعت کردند نه با من.

ای معاویه! چه کسی کاری بهتر از من انجام داده و کینه‌های دیرینه را گرفته است؟ و اما تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عتبه من می‌دانم که در تکذیب کردن محمد و توطئه‌چینی برضد او چه کارها انجام دادید و آن همه گرفتاری در مکه برایش درست کردید و به‌کوه حراء رفتید که او را بکشید و احزاب را برضد او شورانید و پدرت شترش را سوار شد و احزاب را فرمان‌دهی کرد. و من می‌دانم که محمد درباره‌ی پدرت گفت: «الله لعنت کناد سوار و سواری و افسارگیر و راننده». پدرت ابوسفیان سوار بود، برادرت

عقبه افسار را گرفته بود و تو در دنبالش می‌راندی. و مادرت هند را از یاد نمی‌برم که با وحشی چه کارها کرد^(*) تا برای حمزه - همان که اسدالرحمان نامیدند - کمین کرد و با زوبین به او زد و قلبش را درید و جگرش را بیرون آورده به مادرت داد. محمد با سحر خودش ادعا می‌کرد که مادرت وقتی جگر حمزه را به دهانش گذاشت تا بجود جگر تبدیل به سنگ سخت شد و مادرت آن را بیرون افکند. و محمد و اصحابش مادرت را جگرخواره نامیدند. و مادرت در تحریک برضد محمد شعر گفت که «ما دختران ستاره زُهره‌ایم، بر روی فرشهای نرم راه می‌رویم، مانند مروارید درون صدف‌ایم، مانند مشک در مشک‌دان‌ایم، اگر به جلو بتازید شما را در آغوش می‌گیریم، اگر پشت بدهید از شما دوری می‌کنیم و هیچ‌گاه به سویتان نخواهیم آمد». او وقتی اینها را می‌خواند خودش و زنانِ همراهش در جامه‌های زردرنگی بودند که بدنشان از زیرش پیدا بود و سر و صورت و دست‌هایشان را بیرون کرده بودند و مردم را تشویق می‌کردند که با محمد بجنگند.

من می‌دانم که شما به میل خودتان مسلمان نشدید بل که روز فتح مکه مجبور شدید که بگوئید مسلمان‌ایم، و پیامبر نام طَلُّقاء بر شما نهاد. و زید برادر من و عقیل پسر ابوطالب و عمویشان عباس نیز مانند ایشان بودند، و پدرت کینه‌ها به دل داشت ولی به محمد گفت: «والله ای پسر ابوکبشه! من زمین را به زیر پای اسپان و سپاهیان خواهم کشید و با دشمنان تو خواهم جنگید». و محمد می‌دانست که او در دلش چیز دیگری نهان می‌دارد.

محمد فکر می‌کرد که پس از او کسی جز علی و اهل بیتش در این

(*) یک پسر و دو برادر و یک برادرزاده هند را علی و حمزه در جنگ بدر کشته بودند. وحشی یک کاکاسیاه شکارچی لنده‌هوری بود. در اینجا اشاره شده که هند زن ابوسفیان و مادر معاویه از «آن کارها» با وحشی کرد و او را راضی کرد که حمزه را بکشد.

منصب نخواهند نشست. ولی سحرش باطل شد و تلاشش بیهوده رفت. ابوبکر پس از او بر آن سوار شد و پس از او من سوار شدم، و امید دارم که شما بنی امیه میخهای محکم طنابهایش باشید. به همین سبب است که به تو ریاست و فرمان داری داده‌ام و تو را شایسته این امر دانسته‌ام و با آنچه او درباره‌تان گفت مخالفت ورزیده‌ام. به من چه که او چه شعر و نثری بافته و گفته که خدایش به او وحی کرده و شما را در قرآنش شجره ملعونه نامیده و گفته که شجره ملعونه بنی امیه‌اند. او با این کارش دشمنی خودش را آشکار کرد همان‌گونه که هاشم و فرزندان دشمنان خاندان عبدشمس بودند. (*)

ای معاویه! من پس از این یادآوری‌ئی که به تو کردم و شرحی که برایت دادم و این که امور امت محمد را به تو سپرده‌ام خیرخواه تو استم ولی به خاطر کم‌حوصلگی و کم‌تحملی و عجول بودن در تصمیم‌گیری که در تو هست بیم دارم که کاری کنی که مردم بدانند که تو می‌خواهی از او (از

(*) هاشم و عبدشمس دو پسر عبدمناف بودند و جدشان قُصَی ابن کلاب بود. قُصَی ابن کلاب وصیت کرده بود که پسر بزرگترش عبدالدار سرور مکه شود. چون عبدالدار از دنیا رفت هاشم و عبدشمس سروری مکه را از فرزندان عبدالدار بیرون کشیدند و عبدشمس سرور مکه شد. چون عبدشمس درگذشت هاشم بر سر سروری مکه با امیه پسر عبدشمس درافتاد، ریاست را از دست او بیرون کشید و او را مجبور کرد که با خانواده‌اش از مکه برود. امیه به بیابان شمال عربستان رفت و ده سال در آن بیابان زیست و پس از درگذشت هاشم به مکه برگشت. پس از هاشم برادرش مطلب سرور مکه شد، و پس از او نیز عبدالمطلب پسر هاشم. حرب پسر امیه کوشید که ریاست را از دست عبدالمطلب بیرون بکشد ولی کامیاب نشد. چون عبدالمطلب از دنیا رفت حرب ریاست مکه را از دست فرزندان عبدالمطلب بیرون کشید. پس از او پسرش ابوسفیان سرور مکه شد و تا وقتی که پیامبر در اواخر عمرش به مکه لشکر کشید و مکه را از دست او بیرون کشید سرور مکه بود.

محمد) کینه‌کشی کنی یا چیزی از زبانت بیرون آید که مردم بدانند که به او دشنام داده‌ای یا مخالف آن چیزهائی استی که او آورده است یا این که آنچه او آورده بوده را به چیزی نمی‌گیری؛ و در نتیجه، بنائی که من ایجاد کرده‌ام را سست کرده آنچه من ساخته‌ام را ویران کنی.

هشدار هشدار! به یاد داشته باش که وقتی وارد مسجد محمد می‌شوی یا به روی منبر محمد می‌روی تظاهر کن که هرچه محمد آورده بوده را قبول داری؛ همیشه به رعیت چنین وانمود کن، با آنها خوش رفتاری نما، به آنها بخشش کن، حدود شرعی را در میان آنها بر پا دار و چنان کن که مردم فکر کنند تو احکام الله را اجرا می‌کنی و هیچ‌کدام از احکامش را به دست کم نمی‌گیری و سنت محمد را تغییر نمی‌دهی. مواظب باش که کاری از تو سر نزنند که کار ما را خراب کنی. با مردم تظاهر به خوش رفتاری کن، مال به آنها بده، در رویشان بخند، خشم خودت را نهان کن، وانمود کن که از خطاهایشان چشم‌پوشی کرده‌ای. این‌گونه که باشی تو را دوست خواهند داشت. من اطمینان ندارم که علی و دو شیربچه‌اش حسن و حسین بر تو نشورند. اگر او در گروهی از امت بر ضد تو به‌پا خاست بی‌درنگ اقدام کن. به کارهای کوچک مپرداز بل که متوجه امور بزرگ باش. سفارشهای مرا حلقه گوش کن، هرچه به تو گفته‌ام را پنهان بدار و آشکار مکن. فرمانهای مرا به کار بند، مبدا که در فکر مخالفت با من باشی، راه پدران را دنبال کن، کین خودت را از آنها بگیر، آنها را رها مکن. من هرچه در دل داشتم را برای تو بیان کردم و هرچه لازم بود را به تو گفتم.

ای معاویه! من هیچ‌گاه کین خون ولید و شیبه و عبته و عاص و ابوالحکم که در جنگ بدر کشته شدند را از دل بیرون نخواهم کرد. (*) ای

(*) ولید اشتباه است، پدر ولید بوده عقبه ابن ابی معیط عموزاده ابوسفیان. این

معاویه! شمشیر برکش و بهیاری مردمِ شام از آنها انتقام بگیر. راه گرفتن انتقام از آنها آن است که تظاهر کنی که تو نیز همان دینی را داری که آن جادوگر (یعنی پیامبر) آورد. من از آن رو حاکمیتِ شام را به تو سپرده‌ام که یقین دارم خواهی توانست که آنچه من در دل دارم را برآورده سازی.^{۱۶}

داستان کشیشی که حقِ امامِ علی و بطلانِ ابوبکر را اثبات کرد

شیخ طوسی نوشته که سلمان فارسی گفته: چون پیامبر از دنیا رفت و ابوبکر به خلافت نشست جماعتی از مسیحیان به همراه کشیشی دانا و آگاه و حافظِ تورات و انجیل وارد مدینه شدند و به نزد ابوبکر رفتند، و چون نشستند کشیش به ابوبکر گفت: ما در تورات و انجیل دیده‌ایم که یک پیامبری پس از عیسا ظهور خواهد کرد، و خبرِ ظهور محمد ابن عبدالله به ما رسیده بود و شنیده بودیم که او می‌گوید همان پیامبر است، لذا به نزد پادشاهمان رفتیم و به او خبر دادیم و او سران قوم ما را گرد آورد و ما را گسیل کرد تا حق را دریابیم، ولی می‌بینیم که پیامبرِ شما محمد از دنیا رفته است. ما در کتابها مان خوانده‌ایم که پیامبران از دنیا نمی‌روند مگر که وصی تعیین کنند که پس از ایشان در امتشان جانشینشان باشد تا اگر مشکلی به پیش آید

مرد که از بزرگان مکه بود در جنگ بدر و پس از کشته شدن ابوجهل تن به اسارت داد، و پیامبر در راه بازگشت به مدینه او را به علی سپرد و سرش را برید، سپس تنش را برهنه کرده به فرمان پیامبر در آن بیابان بردار کردند. عتبه و شیبه برادرانِ زنِ ابوسفیان بودند که در جنگ بدر کشته شدند، و یک پسرشان نیز کشته شد. عاص نیز عموزادهٔ ابوسفیان بود که در جنگ بدر کشته شد. ابوالحکم هم ابوجهل بود رئیس وقتِ بنی مخزوم و دایی عمر. حنظله پسرِ بزرگ ابوسفیان نیز در این جنگ کشته شد، علی و حمزه او را کشتند.

امتشان از او کسب فیض کنند. ای امیر! آیا تو وصی او استی تا ما چیزهایی که نیاز داریم را از تو بپرسیم؟

عمر به او گفت: این ابوبکر جانشین پیامبر است.

کشیش دوزانو در برابر ابوبکر نشست و گفت: ای خلیفه! ما آمده ایم تا بپرسیم که دین شما چه برتری‌ئی دارد؟ این را به ما بگو.

ابوبکر گفت: ما مؤمن ایم و شما کافر اید، و مؤمن از کافر بهتر است و ایمان بهتر از کفر است.

کشیش گفت: این ادعائی است که اثباتش دلیل می‌خواهد. آیا تو نزد خودت مؤمن استی یا نزد خدا؟

ابوبکر گفت: من نزد خودم مؤمن استم ولی نزد خدا نمی‌دانم.

گفت: آیا من که نزد تو کافر ام نزد خدا مؤمن ام یا کافر؟

گفت: تو نزد من کافر استی ولی وضعیتت نزد خدا نمی‌دانم که چیست.

کشیش گفت: می‌بینم که تو درباره خودت و درباره من شک داری، و درباره دین دار بودن خودت یقین نداری. به من بگو، آیا بنا بر ایمانی که در خودت سراغ داری نزد خدا چه جایگاهی در بهشت داری؟!

گفت: بنا بر وعده‌ئی که به ما داده شده است می‌دانم که مرا در بهشت جایگاهی هست ولی نمی‌دانم که آیا به آنجا برسم یا نه!

گفت: آیا می‌پنداری که من در بهشت جائی داشته باشم؟

گفت: آری، چنین امیدی برایت دارم.

گفت: می‌بینم که امید داری ولی بر فرجام خودت می‌ترسی. پس چه برتری در علم بر من داری؟ اکنون بگو آیا همه علوم پیامبری که بر شما مبعوث شده بوده به‌تور رسیده است؟

گفت: نه، ولی آن اندازه از علم او که به من رسیده است را می‌دانم.

گفت: چه گونه جانشین پیامبر شده‌ای در حالی که به علومی که امتِ او به آن نیاز دارند احاطه نداری؟! و چه گونه قومِ او تو را برگزیده‌اند؟!
 عمر به او گفت: بس کن سرسختی را، ای مسیحی! وگرنه خونت را خواهیم ریخت.

کشیش گفت: دربارهٔ کسی که به دنبال یافتن حقیقت آمده است این عدالت نیست.

سلمان گفته: ما چنان شدیم که انگار رخت مذلت بر تنمان کرده بودیم. لذا برخاستم و به نزد علی رفتم و موضوع را به او خبر دادم. علی آمد و نشست، و در این هنگام مرد مسیحی می‌گفت: مرا به نزد کسی ببرید تا چیزهائی که نیاز دارم را از او بپرسم.

امیرالمؤمنین به او گفت: ای نصرانی! سوگند به کسی که دانه را شکافته و مردم را آفریده است که هرچه دربارهٔ گذشته و آینده از من بپرسی از پیامبر به تو خبر خواهم داد.

نصرانی گفت: همان چیزها را از تو می‌پرسم که از این پیرمرد پرسیدم. به من بگو آیا تو نزد خودت مؤمن استی یا نزد الله؟
 امیرالمؤمنین گفت: هم نزد الله مؤمن استم هم در عقیدهٔ خودم.

کشیش گفت: الله اکبر! این سخن کسی است که به دین خودش یقین دارد و از روی تحقیق سخن می‌گوید. اکنون بگو که در بهشت جایگاهت کجا است؟

گفت: جایگاه من در کنار نبیِ اُمّی در فردوسِ برین است. هیچ شکی در این ندارم و به وعده‌ئی که از پروردگارم رسیده است یقین دارم.
 نصرانی گفت: از کجا دانسته‌ای که این جایگاه به تو وعده داده شده است؟

گفت: از راه کتابِ مُنزَل و صِدقِ نبیِ مُرسل.

گفت: صدق پیامبرت را به چه وسیله شناخته‌ای؟

گفت: به دلایل روشن و معجزات آشکار.

کشیش گفت: برای کسی که بخواهد استدلال کند راه استدلال همین

است. اکنون بگو که الله امروز کجا است؟

گفت: ای نصرانی! الله تعالی برتر از کجایی است و برتر از مکان

است. وقتی مکان نبود او بود، و امروز نیز بر همان حال است، و از حالی

به حال دیگری تغییر نیافته است.

گفت: درست است، احسنت، ای دانش‌مند! خوب پاسخ دادی.

اکنون به من بگو آیا او تعالی را با حواس توان شناخت تا کسی از راه

حواسش به او راه یابد، یا اگر جز این است راه شناختن او چه گونه است؟

امیرالمؤمنین گفت: المَلِكُ الجَبَّار برتر از آن است که با اندازه

توصیف شود یا با حواس درک شود یا با آدمها مقایسه شود. راه شناختن او

آفریده‌های او است که خرد را مبهوت می‌کند و خردهای مردم خردمند را

به سوی او رهنمون می‌شود.

کشیش گفت: راست گفتی. حقی که سرگشتگان در جهالتها گم

کرده‌اند همین است. اکنون چیزی که پیامبر شما درباره مسیح و این که او

مخلوق است گفته را به من بگو. پیامبر شما از کجا مخلوق بودن او را اثبات

و خدا بودن او را نفی کرده و او را ناقص شمرده است در حالی که می‌دانی

کسانی که به مسیح ایمان دارند عقیده‌شان درباره او چه گونه است؟!؟

گفت: از راه مدت زمانی که در دنیا بود و شکل داشتن او و این که از

حالی به حال دیگری تغییر می‌یافت و کمی بیشی می‌پذیرفت اثبات می‌کنم

که او مخلوق بود. ولی نبوت و عصمت و کمال او و مورد تأیید خدا بودن او

را نفی نمی‌کنم، زیرا از جانب الله تعالی به ما خبر رسیده که او همچون آدم

بود که الله او را از خاک آفرید سپس گفت بشو و می‌شود (کُن فیکون).

کشیش گفت: اینها که گفתי نیاز به اثباتِ بیشتر دارد و همهٔ مردم نخواهند پذیرفت. اکنون بگو تو به چه وسیله بر رعیتِ دون‌تر از خودت برتری یافتی؟

گفت: به وسیلهٔ علمم که گفتم از گذشته و آینده به تو خبر خواهم داد.
گفت: چیزی از آن به من نشان بده تا ادعایت را به من اثبات کند.
امیرالمؤمنین گفت: ای نصرانی! وقتی از شهر خودت بیرون آمدی و قصد کسی کردی که در نظر گرفته بودی در دلت چیزی را نهان می‌داشتی که خلاف چیزی بود که پرسیدی و گفתי که در جستجوی یافتنِ راهِ درست استی. منزلتِ مرا در رؤیایت به تو نشان دادند، به تو گفتند که با من سخن بگوئی، به تو هشدار دادند که مبادا با من مخالفت کنی، و به تو فرمودند که از من متابعت کنی.

گفت: سوگند به کسی که مسیح را به حق مبعوث کرده است که راست گفתי. اینها که تو گفתי من به کسی نگفته بودم و کسی از آن خبر ندارد مگر الله. من اقرار می‌کنم که لا اله الا الله و محمد رسول الله، و این که تو وصی پیامبر و برحق‌ترین کس برای جانشینِ او استی.

همهٔ کسانی که همراهِ کشیش بودند همچون او اقرار کردند و مسلمان شدند و گفتند: به نزد پادشاهمان بر خواهیم گشت و چیزهائی که دیده‌ایم را به او خواهیم گفت و او را دعوت خواهیم کرد که حق را پذیرا شود.

عمر به کشیش گفت: ای مرد! سپاس الله را که تو را به سوی حق رهنمون شد و کسانی که با تو استند را نیز هدایت کرد. ولی تو باید بدانی که علم نبوت در خانهٔ صاحبِ نبوت است (یعنی علی) ولی جانشینِ او پس از او همان است که نخست با او سخن گفתי (یعنی ابوبکر). او را امت انتخاب کرده و به خلافتش رضایت داده‌اند. تو باید که این را به پادشاهت خبر بدهی و از او بخواهی که از خلیفه اطاعت کند.

کشیش گفت: ای مرد! من آنچه که می‌بایست بدانم را دانستم و دربارهٔ آن به‌یقین رسیدم هم در ظاهر و هم در باطن. پس وقتی از آنجا رفتند عمر به آنها هشدار داد که مبادا پس از این دربارهٔ این چیزها با کسی سخنی بگویند. سپس گفت: اگر بیم نداشتم که مردم بگویند مسلمانان را می‌کشد این پیرمرد و همراهانش را می‌کشم. اینها شیطان‌اند و می‌خواهند که امر این امت را به تباهی بکشانند و تفرقه در میان امت اندازند.

امیرالمؤمنین گفت: ای سلمان! آیا دیدی که الله چه‌گونه حجتِ خویش را برای اولیای خودش آشکار می‌سازد، ولی قوم ما به‌جای آن که حقیقت را بپذیرند از آن دورتر می‌شوند.^{۱۷}

مناقب و فضایل امام علی

ازلی بودن ذاتِ امام

در احادیث و روایتهای امامیه امام علی و امامان یازده گانه بعدی پیش از آن که زمین و آسمان به هست آید و فرشتگان آفریده شوند و بابا آدم آفریده شود وجود داشته اند، یعنی ذاتِ امامان مقدم بر پیدایی هستی بوده است. در آن زمان هیچ چیزی در جهان وجود نداشت جز ذاتِ خدا، و امامان نیز نور بودند و در سایه های نور بودند. وقتی خدا آفرینش را آغاز کرد آنها نگرنده بر امر آفرینش بودند.

ابو جعفر الباقر - علیه السلام - گفته که امیر المؤمنین - علیه السلام - گفت: الله - تبارک و تعالی - یگانه یکتا بود، بی یکتایی خویش تنها بود، سپس سخنی گفت و نور شد، سپس محمد را از آن نور آفرید، و مرا و ذریه مرا آفرید، سپس سخنی گفت و روح شد، الله تعالی آن نور را در بدنهای ما جای داد، از این رو ما روح الله و سخن الله استیم... وقتی نه خورشیدی بود و نه ماهی و نه شبی و نه روزی و نه هیچ کس و هیچ چیزی ما همچنان در سایه سارهای سبز رنگ بودیم و او را عبادت و تقدیس می کردیم و تسبیح می گفتیم، و آن پیش از آفرینش مخلوقات بود.^۱

ابو عبد الله [صادق] گفت: آنگاه که هستی نبود الله بود، پس هستی و مکان را آفرید و نور الانوار را آفرید که نورها از آن روشن شد، و نور خودش را در آن جاری کرد، و نورها از آن روشنی یافت، و آن همان

۱. بحار الأنوار، ۴۶/۵۳ به نقل از اختصاص شیخ مفید.

نوری است که محمد و علی را از آن آفرید. محمد و علی دو نورِ نخستی بودند در زمانی که هیچ چیزی پیش از آنها پدید آورده نشده بود؛ و همچنان پاک و پاکیزه در پشت‌های پاکیزه جاری بودند تا در دوتا از پاکترین پاگان تقسیم شدند در عبدالله و ابوطالب.^۲

الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - همچنان با یکتاییِ خویش تنها بود سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید، و آنها هزار دهر (هزار هزار سال) ماندند، سپس همه چیزها را آفرید و ایشان را نگرنده آفرینش آنها کرد و طاعتِ ایشان را بر آنها مقرر کرد و امور آنها را به ایشان واگذار کرد. لذا آنها هرچه که بخواهند را حلال و هرچه که بخواهند را حرام می‌کنند، و همان را می‌خواهند که الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - می‌خواهد (اراده آنها همچون اراده خدا است).^۳

الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - محمد و علی و امامان را پیش از آن که آفرینش را ایجاد کند از نور عظمت خویش ارواحی در پرتو نور خودش آفرید و او را عبادت می‌کردند و تسبیح می‌گفتند و تقدیس می‌کردند.^۴

ابو عبدالله [الصادق] گفته که الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - گفت: «یا محمد! من پیش از آن که آسمانهایم و زمینم و عرشم و دریایم را ساخته باشم تو و علی را نوری ساختم یعنی روحی بدون جسم... و روح شما دوتا را با هم کرده یکی کردم... سپس دو تا کردم، و دوتا را چار تا کردم، محمد یکی و علی یکی، حسن و حسین دوتا». سپس الله فاطمه را از نوری ساخت که آن را با روح بی‌جسم آغاز کرد، سپس دست راستش

۲. اصول کافی، ۱/۴۲۲، حدیث ۰۹.

۳. اصول کافی، ۱/۴۴۱، حدیث ۰۵.

۴. کمال الدین شیخ صدوق، ۳۱۹.

را به ما کشید و نور خودش را در ما جریان داد.^۵
 [امام علی گفته که پیامبر گفت: [چارده هزار سال پیش از آن که آدم آفریده شده باشد من و اهل بیت نور بودیم و در برابر الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - راه می رفتیم. چون آدم را آفرید آن نور را در کمر او نهاد و با او به زمین فرستاد. سپس آنرا در کمر نوح نهاد و آنرا با او به کشتی فرستاد. سپس آنرا در کمر ابراهیم نهاد و با او به آتش فرستاد. سپس همچنان ما را از پستی به پستی و زهدانی به زهدانی منتقل کرد.^۶

مفضل [ابن عمر] گفته که از ابو عبدالله [الصادق] پرسیدم: «شما چه گونه بودید وقتی در اَظْلَهُ بودید؟» گفت: «ای مفضل! ما در اَظْلَهُ سبزرنگ نزد پروردگاران بودیم و کسی جز ما نزد او نبود،^(*) و ما او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می کردیم؛ نه مَلَكِ مُقَرَّبِی وجود داشت نه هیچ جان داری جز ما، تا آنگاه که به نظرش رسید که چیزها را بیافریند، و آفرید آنچه که آفرید از ملائکه و جز آنها. سپس علم آن را به ما واگذار کرد.^۷

... پیامبر گفت: الله سه هزار سال پیش از آن که آدم را آفریده باشد یک آبی را زیر عرش آفرید و آنرا در یک مروارید سبزرنگ در ژرفای علم خویش نهاد. چون آدم را آفرید آن آب را از آن مروارید

۵. اصول کافی، ۱/ ۴۴۰، حدیث ۳.

۶. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۷۵.

(*) اظله یعنی سایه‌ها. اظله در احادیث دیگری توضیح داده شده است، و آن نوعی هاله نور است، و در تعریفش گفته شده که سایه نور است. امامان نور بودند و در نور بودند؛ نور در نور بودند (نور علی نور بودند).

۷. اصول کافی، ۱/ ۴۴۱، حدیث ۷.

در کمرِ آدم نهاد تا وقتی که او را وفات داد. سپس آن را به کمرِ شیث منتقل کرد؛ و همچنان پشت به پشت منتقل می شد تا به کمرِ عبدالمطلب رسید؛ سپس الله - عَزَّ وَجَلَّ - آن را دونیمه کرد و یک نیمه اش به کمرِ پدرم عبدالله رفت و یک نیمه اش به کمرِ ابوطالب. این است که من از نیمِ آن آبام و علی از نیمِ دیگرش. از این رو است که علی در دنیا و آخرت برادرِ من است.^۸

ابوعبدالله الصادق گفت: ما نخستین اهل بیته ایم که الله نامان را اعلان کرد. وقتی الله آسمانها و زمین را آفرید یک منادی بی به فرمان او بانگ زد: «اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان علياً امير المؤمنين حقاً»، و اینها را سه بار بانگ زد.^۹

پیامبر گفت: دو هزار سال پیش از آن که الله آسمانها و زمین را آفریده باشد روی دروازه بهشت نوشته بود لا الا الله محمد رسول الله علی برادر رسول الله.^{۱۰}

علی ابن موسی [الرضا] گفته که پیامبر گفت: «الله مرا و یک مردی را از صلب آدم پشت به پشت بیرون آورد تا از صلب پدرمان بیرون آمدم، و من به فضل نبوت بر او پیشی گرفتم». گفتند: «یا رسول الله! او کیست؟» گفت: «علی ابن ابی طالب».^{۱۱}

جابر جعفری گفته: «از امام باقر پرسیدم که چرا علی امیرالمؤمنین نامیده شده است؟» گفت: الله این نام را به او داده و در کتابش این گونه نازل کرده است: «آنگاه که پروردگارت از بنی آدم از

۸. امالی شیخ طوسی، ۳۲۰-۳۲۱.

۹. امالی شیخ صدوق، ۷۰۱.

۱۰. امالی شیخ صدوق، ۱۳۴.

۱۱. امالی شیخ طوسی، ۳۵۰.

پشتهاشان ذریه‌شان پیمان و اقرار گرفت که آیا من پروردگارتان نیستم و محمد پیامبر من نیستم و علی امیرالمؤمنین نیست؟»
 {اعراف: ۱۷۲}.^{۱۲}

جابر جعفی گفته که ابوجعفر [باقر] از پدرش از جدش روایت کرد که پیامبر به علی گفت: این تو استی که الله در آغاز آفرینش به وسیله تو بر مردم حجت تمام کرد، مردم را اشباحی ایستاند و به ایشان گفت: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» گفتند: «آری». گفت: «و محمد پیامبر من؟» گفتند: «آری». گفت: «و علی پسر ابوطالب وصی من؟» پس مردم ولایت تو را نپذیرفتند و سرکشی کردند مگر اندک شماری از مردم. و ایشان اصحاب الیمین استند.^{۱۳}

جعفر ابن محمد الصادق گفته که علی ابن الحسین گفت: ما امامانِ مسلمین و حجت‌های الله بر عالمین و سادات المؤمنین و قادة الغرِّ الْمُحَجَّلین و موالی المؤمنین ایم، ما امانِ اهل زمین ایم همان گونه که ستاره‌ها امانِ اهل آسمان‌اند، مائیم که به وسیله ما الله آسمان را نگاه داشته است تا بر زمین نه‌افتد مگر به‌اذن او، و زمین را به وسیله ما نگاه می‌دارد تا مردم را از روی خودش نَسْراند (به بیرون پرتاب نکند)، به خاطر ما است که باران می‌فرستد، به خاطر ما است که رحمت می‌گستراند و برکاتِ زمین را بیرون می‌آورد. اگر کسی از ما در جهان نباشد زمین همه مردمش را در خود فرو خواهد کشید.^{۱۴}

ابوعبدالله گفت: وقتی الله درباره امری اراده کند آن را بر پیامبر عرضه می‌دارد سپس بر امیرالمؤمنین و امامان یکی پس از دیگری

۱۲. اصول کافی، ۱/۴۱۲، حدیث ۴.

۱۳. امالی شیخ طوسی، ۲۳۸.

۱۴. امالی شیخ صدوق، ۲۵۲-۲۵۳. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۰۷.

عرضه می‌کند تا به صاحب الزمان برسد، آنگاه به دنیا فرستاده می‌شود. و ملائکه وقتی می‌خواهند که عملی را به نزد الله - عَزَّ وَجَلَّ - به بالا ببرند ابتدا بر صاحب الزمان عرضه می‌کنند سپس بر امامان یکی یکی عرضه می‌شود تا به رسول الله برسد. آنگاه به الله - عَزَّ وَجَلَّ - عرضه می‌شود. لذا، هرچه از نزد الله فرود می‌آید بر دستهای آنها است، و هرچه به نزد الله به بالا برده می‌شود نیز بر دستهای آنها است، و آنها یک آن نیز از الله - عَزَّ وَجَلَّ - بی‌نیاز نیستند.^{۱۵}

الله تعالی است که اجسام را آفریده و ارزاق را تقسیم کرده است... ولی امامان از الله تعالی درخواست می‌کنند و به تقاضایشان و پاس داشت حرمتشان می‌آفرینند، و از الله تعالی درخواست می‌کنند و به تقاضایشان و پاس داشت حرمتشان روزی می‌دهد.^{۱۶}

شیخ صدوق نوشته که سلمان فارسی گفته: ابلیس از جائی می‌گذشت و دید که جمعی از ناکثین و قاسطین و مارقین نشسته‌اند و از علی بدگویی می‌کنند. او به آنها گفت: علی مولای همه شما است و من گرچه شیعه او نیستم او را دوست می‌دارم و هر که ولایت او را قبول ندارد بچه اش را حرام زاده می‌کنم.

آنها به او گفتند: «یک حدیثی درباره علی برایمان بگو!»
ابلیس گفت:

من دوازده هزار سال در جمع ملائکه الله را عبادت کردم، و وقتی الله جن‌ها را هلاک کرد از تنهایی خودم نزد الله گله کردم و مرا به آسمان

۱۵. کتاب الغیبه شیخ طوسی، ۳۸۷.

۱۶. کتاب الغیبه شیخ طوسی، ۲۹۳-۲۹۴.

پائینی فرستاد. در آنجا نیز دوازده هزار سال در جمع ملائکه مشغول عبادت بودم. یک بار که با ملائکه مشغول تسبیح و تقدیس بودیم ناگهان نوری شعشعانی از ما گذشت. ملائکه در برابر آن به سجده افتاده گفتند: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ! یا مَلَكٍ مَّقَرَّبٌ است یا نَبِیِّ مُرْسَلٌ». از جانب الله - عَزَّ وَجَلَّ - بانگ آمد که «این نه مَلَكٍ مَّقَرَّبٌ است نه نَبِیِّ مُرْسَلٌ؛ این نور خاک علی ابن ابی طالب است»؛^{۱۷}

داستان تولد امام علی

امام صادق گفته که مردان قریش پیرامون کعبه نشسته بودند؛ فاطمه دختر اسد که درد زایمان اش گرفته بود به نزد کعبه رفت، مردم دیدند که دیوار کعبه شکافت و فاطمه وارد شد و دیوار به هم آمد و دروازه بسته شد. مردم رفتند که در را بگشایند تا بنگرند که چه موضوعی است! هرچه کوشیدند دروازه گشوده نشد. فاطمه سه روز در درون کعبه بود و مردم مکه داستانش را زبان به زبان می کردند. سپس دیوار در همان نقطه که او وارد شده بود شکافت و او علی را بر دست گرفته بیرون آمد و گفت: در این سه روز از میوه های بهشت می خوردم. علی نوزاد تا چشمش به پیامبر افتاد گفت: «السلام علیک یا رَسُولَ اللَّهِ» و در روی پیامبر لبخند زد. پیامبر زبانش را در دهان او نهاد و دوازده چشمه از زبانش جوشید.^{۱۸}

در دنباله روایت دیگری که شیخ طوسی آورده است می خوانیم که مادر علی پس از سه روز که خواست علی را از کعبه بیرون ببرد الله به او وحی کرد که نامش را علی بگذار که من علی اعلی استم و نام او را از نام

۱۷. امالی شیخ صدوق، ۴۲۸.

۱۸. خرائج قطب راوندی، ۱۷۱.

خودم بیرون آورده‌ام و او را با آداب خودم آراسته‌ام و او پس از پیامبر من امام است. همان روز پیامبر به دیدار علی رفت و علی به رویش لبخند زد و گفت: «السلام عليك يا رسول الله و رحمة الله و بركاته». سپس سورهٔ «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» را تا آخر خواند. پس از آن پیامبر زبانش را در دهان علی گذاشت و ۱۲ چشمه از زبانش جوشید. مادر علی او را به پیچه می‌کرد؛ هر چه پیچه بر او می‌پیچاند علی جنبشی به خودش می‌داد و پاره می‌کرد. او شش بار شش تا پیچه را پاره کرد سپس به مادرش گفت: «مادر! دستم را میند که می‌خواهم با انگشتم به الله اشاره کنم و چیزهایی به او بگویم».^{۱۹}

در خور یادآوری است که کعبهٔ روایت‌های امامیه در زمان تولد علی همان کعبهٔ سدهٔ چهارم هجری است؛ دیوارش همان و دروازه‌اش همان و سقفش همان. اما روایت‌های تاریخی می‌گویند که این خانه پنج سال پیش از بعثت پیامبر عبارت بود از یک چار دیواری کج و مَعْوَج بی‌سقف با دیوارهایی سنگی گلی نیمه‌فروریخته به ارتفاع اندکی بیش از دو متر (رَضْمًا فَوْقَ الْقَامَةِ) که ملاطِ گلی لای سنگها فرسوده و فروریخته بود و دیوارها در معرض فروریختن بودند. چار دیوار بر روی یک مستطیل ناقص نهاده شده بود با ابعاد حدود ۱۵ متر و حدود ۱۲ متر؛ طول دو دیوار شمالی و جنوبی حدود نیم متر تفاوت داشت، و دیوار شرقی حدود نیم متر درازتر از دیوار غربی بود. در هر کدام از دو دیوار شرقی و غربی یک دهانهٔ گشاد بی‌دروازه برای ورود و خروج تعبیه شده بود که آستانه‌اش زمین خاکی بود. هبل که خدای تقدیر بود درون کعبه در سمت راست دروازهٔ شرقی بر سکو ایستاده بود. برخی از زنها به هنگام وضع حملشان اگر شب بود به حضور هبل می‌رفتند و بچه را در پیش‌گاه او می‌زائیدند تا به نوزادشان نظر لطف

نموده به زندگیش برکت دهد و تقدیرش را نیکو بنویسد. برخی نامدارانِ دیگر نیز در پیش‌گاهِ هبل متولد شده بوده‌اند که از جملهٔ آنها حکیم ابن حزام اسدی بود برادرزادهٔ خدیجه. نوزادانی که در خانه به دنیا می‌آمدند را نیز به پیش‌گاهِ هبل می‌بردند تا به زندگی‌شان برکت دهد. دربارهٔ پیامبر ما نیز نوشته‌اند که روزی که به دنیا آمد عبدالمطلب او را برداشت و به درون کعبه نزد هبل برد و در پیش‌گاهِ خدا برایش دعای برکت کرد.

کعبه با ابعادِ کنونی در پنج سالگیِ علی توسط ابوسفیان ساخته شد، و داستانش مفصل است. کعبه پس از آن دوبار بازسازی شد؛ یک‌بار عبدالله زبیر در سال ۶۵ هجری قمری کعبهٔ ساختهٔ ابوسفیان را به کلی ویران و با خاک یک‌سان کرد و کعبهٔ نوینی را با ابعادِ بیشتر از کعبهٔ کنونی و بر همان شالوده کهنِ پیشینه ساخت. یک‌بار دیگر حجاج ثقفی در سال ۷۳ هجری قمری (پس از کشتن عبدالله زبیر) کعبهٔ ساختهٔ عبدالله زبیر را با خاک یک‌سان کرد و کعبه را بر شالودهٔ کعبهٔ ساختهٔ ابوسفیان به شکلی ساخت که اکنون هست و راویانِ معجزهٔ تولد علی به چشم دیده بوده‌اند و می‌پنداشته‌اند که علی در درونِ این کعبه متولد شده بوده است.

فاطمه همسرِ امام علی

فاطمه پنج سال پیش از بعثت پیامبر به دنیا آمده بوده است و آن در همان سالی بوده که قریشانِ مکه کعبه را بازسازی کرده‌اند. ولی در برخی روایت‌های بزرگانِ امامیه می‌بینیم که او پنج سال پس از بعثت پیامبر و در شصت سالگیِ خدیجه به دنیا آمده است. یکی از روایت‌های تاریخِ ولادتِ فاطمه چنین است:

ابوبصیر گفته که ابو عبدالله جعفر ابن محمد [الصادق] گفت: فاطمه روز ۲۰ جمادی الثانی سالِ چهل و پنجمِ ولادتِ پیامبر به دنیا آمد و

هشت سال در مکه زیست و ده سال در مدینه.^{۲۰}
 و اما دربارهٔ معجزاتِ مربوط به بارگیریِ خدیجه از فاطمه، شیخ
 صدوق در حدیثی چنین نوشته است:

علی ابن موسی الرضا گفته پیامبر گفت: وقتی مرا به معراج آسمان
 بردند جبرئیل دستم را گرفت و مرا به بهشت برد و رطبِ بهشت به من
 داد و خوردم و در کمرم تبدیل به نطفه شد، و چون [به زمین] برگشتم
 با خدیجه آمیزش کردم و او فاطمه را حامله شد.^{۲۱}
 مؤلف نوادر المعجزات نیز چنین نوشته است:

پیامبر گفته که وقتی دو پسر من از خدیجه مُردند الله به من وحی فرستاد
 که با او نزدیکی نکنم. من دلم به شدت هوای او می‌کرد، و چون شب
 جمعه ۲۴ رمضان رسید جبرئیل با یک سینیِ رطبِ بهشتی آمد و
 گفت: «یا محمد! این را بخور و امشب با خدیجه آمیزش کن».
 من چنان کردم و او از فاطمه باردار شد.^{۲۲}

امام باقر گفته که ... پیامبر گفت: جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت
 برایم آورد، آن را خوردم، در پشتم تبدیل به آب شد، سپس با
 خدیجه در آمیختم و او فاطمه را باردار شد.^{۲۳}

و علی ابن ابراهیم قمی از زبان امام صادق چنین نوشته است:
 پیامبر گفت: وقتی مرا به اسرای آسمان بردند وارد بهشت شدم و
 جبرئیل مرا به نزد درخت طوبا برد و از میوهٔ آن به من داد. وقتی به
 زمین برگشتم الله آن را تبدیل به آبی در کمرم کرد و با خدیجه آمیزش

۲۰. دلائل الإمامه، ۷۹.

۲۱. امالی شیخ صدوق، ۵۴۶.

۲۲. نوادر المعجزات، ۸۳.

۲۳. نوادر المعجزات، ۹۹.

کردم و فاطمه را حامله شد.^{۲۴}

شیخ صدوق دربارهٔ بارداری خدیجه از فاطمه و زایمانش، از زبان امام صادق چنین نوشته است:

وقتی خدیجه از فاطمه حامله شد فاطمه از درون شکمش با او گپ می‌زد و همدمش بود. یک‌روز پیامبر وارد شد و دید که خدیجه در حال گپ زدن با کسی است. گفت: «با چه کسی گپ می‌زنی؟»
گفت: «با جنینی که در شکم دارم. با من گپ می‌زند و همدمش است».
پیامبر گفت: «این جبرئیل است و به من می‌گوید که نسل من از او خواهد بود و امامان از نسل او خواهند بود و خلیفه‌های جهان خواهند شد».

خدیجه چون هنگام زایمانش رسید از زنان قریش و بنی‌هاشم خواست که به‌خانه‌اش بروند. ولی زنان با او مخالف بودند و کسی به خانه‌اش نرفت. خدیجه تنها و اندوه‌گین بود که ناگاه چهار زن بلندبالا وارد شدند. یکی از آنها به خدیجه گفت: «ما را الله فرستاده است و خواهران توایم؛ من ساره زن ابراهیم‌ام، این آسیه زن فرعون است، این مریم دختر عمران است، این کلثوم خواهر موسا است». پس یکی بر سمت راست خدیجه و یکی بر سمت چپ و یکی در برابر و یکی در پشت سر او نشست. او فاطمه را پاکیزه (بریده‌ناف و شسته‌شده) به دنیا آورد. چون بر زمین افتاد نوری از او برخاست که سراسر جهان را از شرق تا غرب روشن کرد و همهٔ مردم جهان آن نور را دیدند. سپس ده حور بهشتی آمدند با هر یکی تشتی از بهشت بود و سبوی از آب کوثر. زنی که در برابرش نشسته بود دستش را با آب کوثر شست و دو تکه پارچهٔ سفید که بویش خوش‌تر از مشک و عنبر

۲۴. تفسیر قمی، ۱/۲۲. تفسیر عیاشی، ۲/۲۱۲.

بود بیرون آورد و با یکی او را به پیچه کرد و دیگری را بر سر او بست. فاطمه به زبان آمده گفت: «اشهد ان لا اله الا الله، گواهی می‌دهم که پدرم سرور پیامبران و شوهرم سرور اوصیاء و دو پسرم سروران اسباطاند»؛ و به زنان سلام کرد هر کدام را با نام خودش. حوران بهشتی به یکدیگر تهنیت گفتند و اهل آسمان به یکدیگر تهنیت گفتند. نوری در آسمان تابیدن گرفت که شبیهش را ملائکه ندیده بودند. زنان به خدیجه گفتند: «مبارک باشد و نسلش مبارک باشد». خدیجه او را شادمانه در دامن خویش نهاد و پستانش که پر از شیر بود را در دهانش گذاشت. فاطمه هر روز به اندازه یک ماه و هر ماه به اندازه یک سال بزرگ می‌شد.^{۲۵}

داستان ازدواج علی با فاطمه را چنین نوشته‌اند:

الله وقتی تصمیم گرفت که فاطمه را به علی بدهد جبرئیل را به نزد پیامبر فرستاد و به او پیام داد که برخیز و به نزد علی برو، زیرا مقام علی همچون کعبه است که مردم باید به نزدش بروند نه که او به نزد مردم برود؛ و از او برای دخترت فاطمه خواستگاری کن. جبرئیل به پیامبر خبر داد که من پیش از آن که به زمین بیایم الله به رضوان که سرپرست بهشت است فرمود تا هر چهار بهشتها (باغستانها) را بیاراید، و به درختان طوبا و سدره فرمود تا زر و زیور به بار آورند، و به حور العین فرمود تا زیورهایشان را در بر کنند و زیر درختهای طوبا و سدره بایستند (برقصند)، و به یک فرشته که نامش راحیل است و در میان ملائکه کسی سخن‌ورتر از او نیست فرمود تا بر منبر برود و سخنرانی کند، و به من فرمود تا منبری از نور برایش برافرازم که برای سخنرانی بر آن بایستد و خطبه نکاح علی و فاطمه بخواند، و من و

۲۵. امالی شیخ صدوق، ۶۹۰-۶۹۲. محمد ابن جریر طبری [امامی]، دلائل الإمامه (المطبعة الحیدریه، نجف، ۱۳۸۳هـ)، ۷۷-۷۸.

میکائیل را گواهان عقد علی و فاطمه قرار داد و الله خودش ولی نکاح فاطمه شد. مَهْرِيَّةٔ فاطمه را پنج یک (خُمْس) همهٔ مالهای جهان قرار داد که تا روز قیامت از آن فرزندان فاطمه باشد. و مرا فرستاده است تا به تو بگویم که خطبهٔ عقد علی و فاطمه را در زمین نیز جاری کنی و فاطمه را به ازدواج علی درآوری.

پیامبر با دریافت این فرمان، عمار یاسر و سلمان و عباس را طلبید، (*) و با هم به خانهٔ علی رفتند، و به علی گفت: الله تعالی به من فرمان فرستاده که فاطمه را همسر تو کنم. علی گفت: من مالی ندارم جز شمشیرم و زره و اسپم. پیامبر گفت: برو زرهت را بفروش.

علی زرهش را برداشته به بازار رفت و بانگ زد که این زره را به ۴۰۰ درم می‌فروشم. دحیه ابن خلیفه آمد و زره را خرید و بهایش را به او داد سپس زره را به او برگرداند و گفت این هدیه از جانب من به تو باشد. علی پول و زره را گرفت و به خانه برگشت. پیامبر به انتظارش نشسته بود، و چون علی قضیه را گفت پیامبر خندید و گفت: او نه دحیه بل که جبریل بود و این پول را از جانب الله برای تو هدیه آورده بود. (*)

(*) البته عباس در این زمان کافر و در مکه بوده، و اتفاقاً در همین سال در جنگ بدر برضد پیامبر شرکت کرده و به اسارت افتاده و پیامبر او را بازفروخته است. او تا هفت سال دیگر هم کافر زیست تا آن که در فتح مکه که ماه رمضان سال هشتم هجری اتفاق افتاد از بیم جاننش به همراه ابوسفیان و عقیل ابن ابی طالب (برادر علی) مسلمان شد.

(*) دحیه ابن خلیفه بازرگان عرب شامی از قبیلهٔ مسیحی کلب بود که در بیابان کنار دمشق جاگیر بودند، برای داد و ستد به حجاز می‌آمد، «مال خَر» بود، و با پیامبر و برخی از سران مدینه دوستی داشت. او در مقایسه با مردم مدینه جوان بسیار زیبارویی بوده است. نوشته‌اند که اصحاب پیامبر و زنان پیامبر دیده‌اند که جبرئیل چند بار به شکل دحیه به نزد پیامبر آمده است. مثلاً، یک بار سوار

چون سه روز از ازدواج علی و فاطمه گذشت جبرئیل از آسمان آمد و یک ترنج بهشتی که الله هدیه برای علی به او داده بود را آورد و به پیامبر گفت: الله به تو می فرماید که این ترنج را به علی پسر ابوطالب بدهی. پیامبر آن را به علی داد، و ترنج همین که در دست علی قرار گرفت دو نیم شد؛ توی یک نیمه اش نوشته بود: «محمد رسول الله علی امیر المؤمنین»، و توی نیمه دیگرش نوشته بود: «هدیه‌ئی از جانب الطالب الغالب به علی پسر ابوطالب».^{۲۶}

امام باقر گفته که چهل روز پیش از آن که مراسم ازدواج علی و فاطمه در زمین توسط پیامبر برگزار شود آن مراسم در آسمان توسط الله برگزار شده بود. خطبه نکاح را جبرئیل خواند، میکائیل و کیل عقد فاطمه و اسرافیل و کیل عقد علی شد؛ ملائکه در مراسم حضور داشتند؛ به درخت طوبا فرمان رسید که مروارید تر و گوهر و یاقوت و زبرجدِ سرخ و سبز و زرد بر سرشان نثار کند؛ الله خودش و کیل داماد شد و مقرر کرد که یک پنجم املاک و امول دنیا و دو سوم بهشت مَهْرِ فاطمه باشد، و زمینهای دنیا از حدِ رود بلخ و رود سیند در شرق تا رود نیل در غرب ملکِ فاطمه و فرزندانِش باشد که یازده امام اند.^{۲۷}

از زبان ابوذر نوشته‌اند که پیامبر گفت: روزی که فاطمه به نکاح علی

بر آستری رھوار با زینی از نمد اعلا بود و رختِ شیکی پوشیده بود و نیم‌روز بود که به نزد پیامبر آمد و پیامبر او را به مأموریتی فرستاد که در سیره آمده است [بنگر: سیره ابن هشام، ۳/ ۱۸۴. تاریخ طبری، ۲/ ۹۸-۹۹. مغازی و اقدی، ۴۹۷-۴۹۸]. مادر یزید ابن معاویه از قبیلهٔ دحیه کلبی بود. نائله زن عثمان که انگشتان قطع شده‌اش را معاویه بر منبر نشان داد نیز از قبیلهٔ دحیه بود.

۲۶. نوادر المعجزات، ۸۵-۸۶. دلائل الإمامه، ۸۴-۸۵.

۲۷. نوادر المعجزات، ۹۱.

درآورده شد ملائکه به درگاهِ الله فریاد برآورده گفتند: «خدایمان! سرورمان! به ما بگو که مَهْرِیةٔ فاطمه چند است تا ما بدانیم که او گرامی‌ترین مخلوق نزد تو است». الله به آنها وحی کرد که «ای ملائکه‌ام! ای ساکنانِ آسمانهایم! من شما را گواه می‌گیرم که مَهْرِیةٔ فاطمه نصفِ دنیا است».^{۲۸}

شیخ صدوق یکی از داستانهای ازدواج علی و فاطمه را از زبان امام صادق چنین آورده است:

پیامبر علی را طلبید و شادمانه به او گفت: مژده بده که جبرئیل هم اکنون با دسته‌های گل و سنبل و سوسن بهشت آمد و گفت: الله تعالی امروز به فرشتگان بهشتها فرمود تا همهٔ بهشتها را بیارایند و کاخها و باغها و گلزارها را زینت کنند، به بادها فرمود تا هرچه عطر دارند را بپاشانند، به حوران فرمود تا سورهٔ طاه و یاسین بخوانند، و به منادی فرمود تا از زیر عرش بانگ بزند که «امروز روز ولیمهٔ عروسی علی است؛ همگی گواه باشید که من فاطمه دختر محمد را به همسری علی پسر ابوطالب درآورده‌ام». و به ابر سفیدی فرمود تا مروارید و زبرجد و یاقوت بیاراند؛^(*) و به فرشته‌ئی که نامش راحیل و خوش‌زبان‌ترین فرشتهٔ آسمانها است (سخن‌ورِ چیره‌دستی است) فرمود تا بر منبر رود و برای فرشته‌ها سخن رانی کند؛ و به فرشته‌ها گفت که به علی و فاطمه تهنیت بفرستید.

جبرئیل سپس به پیامبر گفت: ملائکه گل‌دسته‌های بهشتها را به احترام فاطمه نثار کردند، و اینها چندتا از آن گل‌دسته‌ها است که فرشته‌ها نثار کرده‌اند و من ورچیده‌ام و برای تو آورده‌ام.^{۲۹}

۲۸. دلائل الإمامه، ۹۱-۹۲.

(*) این ابر سفید بر بالای آسمان هفتم گسترده شد و اینها را بر زمین آسمان هفتم باراند تا حوران و فرشتگان برچینند و به فاطمه و علی درود بفرستند.

۲۹. امالی شیخ صدوق، ۶۵۳-۶۵۴. نیز، بنگر: دلائل الإمامه، ۸۶.

و یکی از داستانهای این ازدواج را از زبان امام رضا چنین نوشته‌اند:
 جدم امام علی حدیث کرده که پیامبر وقتی فاطمه را به ازدواج من
 درآورد به من گفت: الله جبرئیل را با دو دسته سنبل و گل میخک بهشت
 به نزد فرستاد و گفت: الله - عَزَّ وَجَلَّ - به ملائکه بهشت و ساکنان بهشت
 فرمود تا درختان و رودها و کاخها و خانه‌ها و کپره‌های بهشت را بیارایند،
 به حور العین فرمود تا سوره‌های «حمعسق» و «یاسین» بخوانند، و فرمود تا
 بانگ دهند که همگی گواه باشید که الله می‌گوید من فاطمه دختر محمد را
 به ازدواج علی پسر ابوطالب درآورده‌ام؛ و به ابری فرمود تا گوهر و یاقوت و
 زبرجد و مروارید بباراند. ملائکه نیز سنبل و گل میخک نثار کردند، و این
 دو دسته را من از نثاری آنها برچیده برای تو هدیه آورده‌ام.^{۳۰}
 و داستانی دیگری را از زبان امام صادق چنین آورده‌اند:

جدم علی گفت: روزی که پیامبر فاطمه را به همسری من درآورد یک
 گروه بزرگ از دخترکان بهشت با هدایای آسمانی به زمین آمدند،
 هر کدامشان دو دسته گل از گلهای بهشت و مقادیری عطور و بخور برای
 فاطمه هدیه آوردند، و در میان آنها دخترکی بود که همچون ماه شب ۱۴
 می‌درخشید و عطری در دست داشت که «رضوان» - سرپرست بهشت -
 برای فاطمه هدیه فرستاده بود.^{۳۱}

شیخ طوسی نوشته که ام سلمه (زن پیامبر) گفته: زفاف فاطمه و علی
 در خانه من بود.^(*) من به فاطمه گفتم: «آیا عطری داری که برای خودت

۳۰. نوادر المعجزات، ۹۳.

۳۱. نوادر المعجزات، ۹۷.

(*) راوی داستان نمی‌دانسته که ام سلمه در این زمان زن ابوسلمه مخزومی بوده و
 هنوز حدود دو سال زمان لازم بوده تا ابوسلمه مرده باشد و پیامبر ام سلمه
 بیوه شده را به زنی گرفته باشد.

نگاه داشته باشی؟» گفت: آری؛ و یک شیشهٔ عطر آورد، من اندکی از آن را به کفِ دستم ریختم، چنان خوش بو بود که من هرگز مانندش را نشمیده بودم، از فاطمه پرسیدم که این را از کجا آورده‌ای؟ گفت: دحیه ابن خلیفه به‌خانه‌مان می‌آمد و به‌من می‌گفت: «برای عمویت گلیم بینداز و پشتی بگذار». و می‌نشست. چون برمی‌خواست که برود چیزی از درونِ جامه‌اش می‌افتاد و به‌من می‌گفت: «برای خودت برچین»، و من برمی‌چیدم. علی از پیامبر پرسید که اینها چیست؟ پیامبر گفت: «عنبر است، از پره‌های جبرئیل می‌افتد».^{۳۲}

شیخ طوسی در روایتِ شیرینی نوشته که قیس ابن سعد ابن عباده گفته: علی بر منبر رفت و خطبه کرد و چنین گفت:

امروز می‌خواهم سخنی بگویم که پیش از من کسی نگفته و پس از من نیز کسی نخواهد گفت مگر دروغ‌گو. من بندهٔ الله و برادر پیامبر استم؛ من بانوی بانوانِ امت را نکاح کرده‌ام.^{۳۳}

احادیثِ فضایلِ فاطمه که البته بسیار است. او نیز طرفِ سخنِ آسمان بود و از آسمان بر دستِ ملائکه برایش پیام فرستاده می‌شد. در یکی از مواردِ این موضوع چنین می‌خوانیم:

ابو عبدالله [الصادق] گفت: فاطمه را مُحَدَّثَه نامیدند زیرا ملائکه از آسمان می‌آمد و به‌او بانگ می‌زد همان‌گونه که به مریم دختِ عمران (مادرِ عیسا) بانگ می‌زد، و می‌گفت: «یا فاطمة! الله تو را برگزیده و بر زنان جهان برتری داده و پاکیزه داشته است. یا فاطمه! الله به پروردگارت امیدوار باش».^(*) آنها با فاطمه سخن می‌گفتند و فاطمه

۳۲. امالی شیخ طوسی، ۴۱.

۳۳. امالی شیخ طوسی، ۸۳.

(*) آیهٔ ۴۳ و ۴۳ سورة آل عمران (یا مَرِیمُ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفٰکِ عَلٰی

با آنها سخن می‌گفت. یک‌شب به آنها گفت: «مگر نه برترین زن جهان مریم دخترِ عمران نیست؟» گفتند: «مریم سرور زنان زمان خودش بود ولی تو سرور زنان زمان خودت و سرور همه زنان جهان از آغاز تا پایان استی.»^{۳۴}

علی ابن ابراهیم قمی نوشته که امام صادق گفته که یک شیطانی به خواب فاطمه می‌رفت و چیزهای هراس‌آور و غلط را در خواب به او می‌نمود و او را هراسان می‌کرد و می‌آزرد. پیامبر وقتی این را شنید از جبرئیل پرسید که این کیست که دخترم را می‌آزارد؟ جبرئیل گفت یک شیطانی به نام زها است. پیامبر به جبرئیل گفت تا او را بازداشت کند و به نزدش ببرد؛ و جبرئیل آن شیطان را گرفته به نزد پیامبر برد. پیامبر از او پرسید که تو به خواب دخترم رفته و او را هراسان کرده‌ای؟ گفت: «آری». پیامبر تف به چهره او افکند و به او زده سرش را در سه جا شکافت.^{۳۵}

امامان یک کتاب آسمانی‌ئی داشتند که نامش «مصحفِ فاطمه» بود و هیچ‌کس ندیده بود جز خودشان، و از فاطمه به آنها رسیده بود. این کتاب پس از پیامبر برای فاطمه فرستاده شده بود. درباره چه‌گونگی فرود آمدن این کتاب بر فاطمه، امام باقر برای ابوبصیر چنین توضیح داده است:

وقتی الله - عَزَّوَجَلَّ - اراده کرد که آن را بر او (بر فاطمه) فرود فرستد به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فرمود تا مصحف را بردارند و بر او نازل شوند، و آن در شب جمعه دومین پاس از شب بود، فاطمه به نماز ایستاده بود که آنها با آن کتاب فرود آمدند. آنها ایستادند تا او نشست. چون نمازش را تمام کرد به او سلام کردند و گفتند: «الله

نساء العالمین. یا مَرِیمُ اَقْنِیْ لِربِّکِ... عین این آیه برای فاطمه آمده است.

۳۴. دلائل الإمامه، ۸۱.

۳۵. تفسیر قمی، ۲/۳۵۶-۳۵۷.

به تو سلام می‌رساند». و مصحف را در دامنش نهادند. به آنها گفت: «اللَّهُ سلام است و سلام از او است و سلام بر او است و سلام بر شما است ای فرستادگانِ الله». سپس آنها به آسمان برگشتند. فاطمه آن را پس از نماز بامداد می‌خواند تا به آخر می‌رسید. اطاعت از او (اطاعت از فاطمه) بر همهٔ مخلوقانِ الله از جن و انس و پرنده و چرنده و پیامبران و ملائکه واجب بود.^{۳۶}

شیخ صدوق حدیثی آورده است که نشان می‌دهد فاطمه در روز قیامت چه جایگاهی نزد الله تعالی دارد. ترجمهٔ این حدیث چنین است:

امام باقر گفته که پیامبر گفت: روز قیامت دخترم فاطمه بر ماده شتری از شترانِ بهشت سوار است که مهارش از مرواریدِ تر، پاهایش از زمرد سبز، دُمبش از مشک ناب، چشمانش از یاقوت سرخ است، کجاوه‌ئی از نور بر پشتش نهاده است که درونش از بیرون دیده می‌شود و بیرونش از درون؛ درونش عفو الله است و بیرونش رحمت الله. بر سرش تاجی از نور است که هفتاد کنگره دارد هر کنگره با مروارید و یاقوت آراسته است و مانند اختر تابناکِ آسمان می‌درخشد. بر سمت راستش هفتاد هزار فرشته و بر سمت چپش هفتاد هزار فرشته می‌روند، جبرئیل مهار ماده شترش را گرفته است و بانگ می‌زند که چشمانتان را به زیر اندازید تا فاطمه دختر محمد بگذرد. همهٔ پیامبران و انبیا و صدیقان و شهیدان چشمانشان را به زیر می‌اندازند تا فاطمه بگذرد. او می‌رود تا در برابر عرش الله می‌ایستد و از ماده شترش پائین می‌آید...

از جانب الله بانگ می‌آید که «جانِ دلم و دخترِ جانِ دلم! از من بخواه که به تو داده می‌شود، شفاعت کن که شفاعت پذیرفته می‌شود» ...

فاطمه می‌گوید: «ای خدای من و ای سرور من! ذریه‌ام و شیعیانم و شیعیان ذریه‌ام و دوست دارانم و دوست داران ذریه‌ام!»
 از جانب الله بانگ می‌آید که ذریه فاطمه و شیعیان فاطمه و دوست داران فاطمه و دوست داران ذریه فاطمه کجا استند؟
 آنها در حالی که ملائکه رحمت پیرامونشان را گرفته‌اند می‌آیند.
 فاطمه در پیشاپیش آنان به راه می‌افتد تا آنها را وارد بهشت می‌کند.^{۲۷}

منزلتِ امام علی در آسمان

پیش از این دیدیم که امام علی در آسمانها و نزد ملائکه چه جایگاه ارج‌مندی داشت. اکنون چند حدیث دیگر را بخوانیم:
 امام صادق گفته که پیامبر گفت: وقتی برای معراج به آسمان برده شدم شنیدم که کسی آوازی می‌خواند و می‌گوید: «شوق دیدارِ علی دارد دلم». از جبرئیل پرسیدم که این آواز کیست؟
 گفت: سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى است و شوق دیدار عموزاده‌ات علی دارد.^{۲۸}
 پیامبر گفت: وقتی مرا به معراج بردند به پروردگارم نزدیک شدم تا فاصله میان من و او به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود. پس گفت: «یا محمد! چه کسی از خلق را دوست می‌داری؟»
 گفتم: «علی را ای پروردگار!»
 گفت: «بنگر ای محمد!»
 من به سمت چپ خودم نگریدم و دیدم که علی ابن ابی طالب آنجا ایستاده است.^{۲۹}

۳۷. امالی شیخ صدوق، ۶۹-۷۰.

۳۸. نوادر المعجزات، ۶۵.

۳۹. امالی شیخ طوسی، ۳۶۲.

[امام صادق گفته که پیامبر به علی گفت:] یا علی! الله در هفت جایگاه تو را با من حاضر کرد و دلم به تو خوش شد. شبی که مرا به آسمان بردند جبرئیل گفت: «محمد! برادرت کجا است؟» گفتم: «او را پشت سرم ول کرده‌ام». گفت: «از الله بخواه تا او را بیاورد». چون تقاضا کردم دیدم که مثال تو در کنارم است و ملائکه به صف ایستاده‌اند. گفتم: «یا جبرئیل! اینها کیان‌اند؟» گفت: «اینها هستند که الله در روز قیامت به آنها افتخار می‌کند». پس تو نزدیک شدی و درباره هر چه که بوده و هر چه که تا روز قیامت خواهد بود سخن گفتی...

وقتی مرا به نزد صاحب عرش - عَزَّ وَجَلَّ - بردند جبرئیل گفت: «محمد! برادرت کجا است؟» گفتم: «او را در پشت سرم ول کرده‌ام». گفت: «از الله بخواه تا او را بیاورد». چون تقاضا کردم دیدم که مثال تو در کنارم است...

وقتی که بر سر جن‌ها گسیل شدم جبرئیل گفت: «محمد! برادرت کجا است؟» گفتم: «او را در پشت سرم ول کرده‌ام». گفت: «از الله بخواه تا او را بیاورد». چون تقاضا کردم دیدم که تو در کنار من بودی. هر چه به آنها گفتم و هر چه آنها گفتند را تو شنیدی و به یاد سپردی. شبی که لیلۃ القدر را به من اختصاص دادند تو با من بودی. وقتی با الله زمزمه کردم مثال تو با من بود... وقتی بیت المعمور را [در آسمان چهارم] طواف می‌کردم تو با من بودی. وقتی احزاب بر دست من هلاک شدند تو با من بودی.

یا علی! الله به دنیا نگریست و مرا بر مردم جهان گزین کرد؛ بار دیگر نگریست و تو را بر مردم جهان گزین کرد؛ بار سوم نگریست و فاطمه را بر زنان جهان گزین کرد؛ بار چهارم نگریست و حسن و حسین و

امام اولاد ایشان را بر مردم جهان گزین کرد...
 وقتی در معراج آسمانی به بیت المقدس رفتم دیدم که بر سنگ آن
 نوشته است «لا اله الا الله محمد رسول الله، وزیرش را یاور او کرده‌ام
 و به‌توسط او وی را پیروز کرده‌ام». گفتم: «یا جبرئیل! وزیرم
 کیست؟» گفت: «علی ابن ابی طالب».

وقتی به‌نزد سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى رسیدم دیدم که رویش نوشته است «لا اله
 الا الله من یگانه، محمد گزیده من است و وزیرش را یاور او کرده‌ام و
 به‌توسط او وی را پیروزی داده‌ام». گفتم: «جبرئیل! وزیرم کیست؟»
 گفت: «علی ابن ابی طالب».

چون از سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى گذشتم و به عرش رب العالمین رسیدم دیدم
 که روی یکی از پایه‌های عرش نوشته است «من ام الله، جز من یگانه
 هیچ خدائی نیست و محمد دوست و گزیده من است و وزیرش را
 یاور او کرده و به‌توسط او وی را پیروز کرده‌ام».^{۴۰}

درباره یک مورد آمدن ملائکه به‌سلام علی، شیخ مفید نوشته که
 حَذِيفَةُ ابْنِ یَمَانَ همراه پیامبر بود، مردی را در راه دید که به‌پیامبر سلام کرد
 و رفت. حذیفه گفته که پس از آن پیامبر به‌من گفت: «آیا آن شخص که در
 راه با من ملاقات کرد را ندیدی؟» گفتم: «دیدم، یا رسول الله». گفت:
 فرشته‌ئی بود که تا این لحظه هیچ‌گاه بر زمین نه‌آمده بوده، از الله اجازه
 گرفته تا به علی سلام کند، الله به او اجازه داده و او بر وی سلام کرد و به‌من
 مژده داد که حسن و حسین سروران جوانان بهشت‌اند و فاطمه بانوی بانوان
 اهل بهشت است.^{۴۱}

۴۰. تفسیر قمی، ۲/ ۳۳۵-۳۳۶. امالی شیخ طوسی، ۶۵۴-۶۵۵.

۴۱. امالی شیخ مفید، ۲۲-۲۳.

یک مورد دیگر آمدن ملائکه به سلام علی را شیخ طوسی نوشته است: امام باقر گفته که جابر ابن عبدالله انصاری گفت: بر کرانه فرات به همراه امیرالمؤمنین راه می‌رفتم، ناگاه دیدم که موج بزرگی برخاست و آمد و علی را در خود فروبرد چنان که من او را نمی‌دیدم. سپس او را رها کرد و برگشت. هیچ اثری از تری بر او ندیدم. از دیدن این منظره شگفت‌زده شدم و از او پرسیدم. گفت: «مگر دیدی؟» گفتم: «آری». گفت: «فرشته موکل بر آنها بود، بیرون آمد و به من سلام کرد و مراد را آغوش گرفت».^{۴۲}

درباره یک مورد دیگر از سلام کردن ملائکه در حال مأموریت به علی، عیاشی از زبان امام سجاد نوشته که در جنگ بدر مردم تشنه شدند؛ علی مَشکی برداشت و رفت تا آب بیاورد. وقتی بر سر چاه بود گردبادی آمد و از آنجا گذشت، و گردباد دیگری آمد و از آنجا گذشت، و گردباد سومی آمد و از آنجا گذشت. علی نشست تا گردبادها رفتند. وقتی برگشت این را به پیامبر خبر داد. پیامبر گفت: گردباد اولی جبرئیل بود با هزار ملائکه، گردباد دومی میکائیل بود با هزار ملائکه، و گردباد سومی اسرافیل بود با هزار ملائکه. آنها برای مدد به ما آمده بودند و چون تو را دیدند برای سلام کردن به تو آمدند.^{۴۳}

شیخ مفید نوشته که عبدالله ابن مسعود گفته: به نزد فاطمه رفتم و گفتم «شوهرت کجا است؟» گفت: «جبرئیل او را به آسمان برده است». گفتم: «برای چه؟» گفت: «چند تنی از فرشتگان بر سر موضوعی نزاع کرده بودند و درخواست کردند که یکی از آدمیان داورشان شود.»^(*) الله تعالی به آنها

۴۲. امالی شیخ طوسی، ۳۰۴.

۴۳. تفسیر عیاشی، ۶۵/۲.

(*) این نزاع ملائکه‌های آسمانی در زمان پیامبر اتفاق افتاده بوده است. به نظر

وحی کرد که خودشان یکی را انتخاب کنند. آنها علی ابن ابی طالب را انتخاب کردند».^{۴۴}

هدیه فرستادنِ الله برای امام علی

در روایت‌های بزرگانِ امامیه می‌بینیم که الله چندین بار بر دست پیامبر برای علی هدیه از آسمان فرستاده است تا توجهِ محبت‌آمیز و عنایتِ ویژهٔ خودش نسبت به او را نشان داده باشد؛ گاه پرندهٔ پریان، گاه میوه، و گاه خوردنیهای دیگر.

شیخ طوسی خبرِ یکی از این هدیه‌ها را چنین نوشته است:
انس ابن مالک (فرمان‌برِ خصوصیِ پیامبر) گفته که پیامبر و علی بالای کوه نشسته بودند و مرا نیز پیامبر با خودش برده بود. ابری بر سرشان گسترده شد، پیامبر دست دراز کرد خوشهٔ انگوری از میان ابر برداشت و میان خودش و علی گذاشت و به علی گفت: برادرم، بخور! این هدیه‌ئی از

می‌رسد که نزاع آنها در یکی از آسمانهای پائینی اتفاق افتاده بوده نه در آسمان هفتم. ننوشته‌اند که آنها بر سر چه موضوعی به نزاع افتاده بودند. ولی ما می‌دانیم که نزاع آنها بر سر مال و ملک نبوده زیرا آنها مملوکانِ الله بوده‌اند و مالکِ هیچ چیزی در آسمان نبوده‌اند و هر چه باغ و راغ و خانه در آسمان بوده ملکِ الله بوده است. نزاع بر سر موضوعاتِ مذهبی هم نبوده زیرا همهٔ ملائکهٔ آسمانی شیعیانِ علی بوده‌اند. ولی ممکن است که نزاعشان بر سر این موضوع بوده که آیا پیامبر فاطمه را بیشتر دوست می‌دارد یا عائشه را؟ یا مثلاً آیا عائشه خوش‌گل‌تر است یا ماریه قبطیه. یا مثلاً، آیا پیامبر ابراهیم نزد الله گرمی‌تر است یا علی. شاید هم نزاعشان بر سر این موضوع بوده که فلان صحابیهای پیامبر که مخالفِ امام شدنِ علی استند وقتی بمیرند و به جهنم فرستاده شوند جایگاهشان در کدام طبقهٔ جهنم خواهد بود.

جانب الله تعالی برای من و تو است.^{۴۵}

و خبر یک هدیه دیگر را چنین نوشته است:

عبدالله ابن عباس گفته که نزد پیامبر نشسته بودیم؛ جبرئیل امین بر او فرود آمد و جامی از بلور سرخ پس از مشک و عنبر در دست داشت؛ علی و پسرانش حسن و حسین در کنار پیامبر نشسته بودند. [جبرئیل] به او گفت: «السلام علیک؛ الله به تو سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید که به علی و دو پسرش سلام برسانی».

جام چون در دست پیامبر نشست زبان گشود و سه بار تکبیر گفته به عربی فصیحی گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» {طه: ۱-۲}. پیامبر آن را بوئید و به علی داد. چون در دست علی نشست گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» {مائده: ۵۵}.

علی آن را بوئید و به حسن داد. چون در دست حسن نشست گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» {نبا: ۱-۳}.

حسن آن را بوئید و به حسین داد. چون در دست حسین نشست گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ» {شوری: ۲۳}. سپس به پیامبر برگردانده شد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». ابن عباس افزوده که من ندانستم که آن جام به قدرتِ الله از آسمان بالا رفت یا در زمین ناپدید شد.^{۴۶}

۴۵. امالی شیخ طوسی، ۳۲۰-۳۲۱.

۴۶. امالی شیخ طوسی، ۳۶۶-۳۶۷.

شیخ صدوق داستان یکی از هدیه‌ها را چنین آورده است:
 عبدالله ابن عباس گفته که با پیامبر نشسته بودیم که پاره ابری به زیر
 آمد. پیامبر گفت: «نزدیکتر بیا!»

چون ابر نزدیک شد پیامبر دستش را دراز کرد و جامی پر از رطب
 تازه چین بر گرفت. جام در دست پیامبر تسبیح گفت. پیامبر چند رطب
 خورد و جام را به علی داد. جام در دست علی تسبیح گفت. علی نیز چند
 رطب خورد. کسی به پیامبر گفتند: «فقط خودت و علی خوردید؟»
 جام زبان گشوده گفت: «لا اله الا الله آفریدگار نور و ظلمت. ای مردم!
 بدانید که من هدیه از جانب الله برای پیامبر استم؛ هر که پیامبر یا وصی
 پیامبر نیست از من نخواهد خورد». ۴۷

و داستان یک مورد دیگر هدیه آسمانی را چنین نوشته است:
 عبدالله ابن عباس گفته که یک روز من نزد پیامبر بوم و علی و فاطمه
 و حسن و حسین در برابرش نشسته بودند که جبرئیل آمد و سیبی در دست
 داشت. او به وسیله سبب به پیامبر تحیت گفت و آنرا بوسیده به دست
 پیامبر داد. پیامبر به وسیله آن به علی تحیت گفت و آنرا به علی داد. علی
 به وسیله آن تحیت گفت و به پیامبر برگرداند. پیامبر به وسیله آن به حسن
 تحیت گفت. حسن آنرا بوسید و به وسیله آن تحیت گفت و به پیامبر
 برگرداند. پیامبر به وسیله آن به حسین تحیت گفت. حسین آنرا بوسید و
 به وسیله آن تحیت گفت و به پیامبر برگرداند. پیامبر به وسیله آن به فاطمه
 تحیت گفت. فاطمه آنرا بوسید و به وسیله آن تحیت گفت و به پیامبر
 برگرداند. پیامبر بار دیگر به وسیله آن به علی تحیت گفت.
 وقتی علی خواست که آنرا به پیامبر برگرداند از دستش افتاد و دو نیم

شد و نوری از آن برخاسته به آسمان رسید. دیدیم که دو سطر در میانش نوشته بود این چنین:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این تحیتی است از جانبِ الله - عَزَّ وَجَلَّ -
به محمد مصطفا و علی مرتضا و فاطمه زهرا و حسن و حسین
فرزندان رسول الله، و امان از آتش جهنم است بر اولیایشان تا روز
قیامت.^{۴۸}

داستانی از هدیهٔ آسمانی را نیز شیخ طوسی چنین آورده است:

انس ابن مالک گفت: پیامبر به من فرمود که آسترش ذلول و خرش
یعفور را به پالان کنم و بیاورم. من فرمانش را انجام دادم. او سوارِ استر شد
و علی را سوارِ خر کرد و به راه افتادند. من نیز همراهشان رفتم تا به دامنهٔ
کوهی رسیدیم. پیاده شدند و از کوه بالا رفتند تا به کلهٔ کوه رسیدند.

سپس دیدم که پاره‌ابر سپیدی که به کرسی بی پایه می مانست آمد و
بالای سرشان ایستاد، و دیدم که پیامبر دستش را دراز کرد و چیزی را
برگرفت و خورد و به علی خوراند، و به نظرم رسید که هردو سیر شدند.

سپس دیدم که دستش را دراز کرد و چیزی را برگرفت و نوشید و
به علی نوشاند، و به نظرم رسید که هردو سیراب شدند.

سپس دیدم که پاره‌ابر برخاست و رفت، و آن دو نیز از کوه به زیر
آمدند و سوار شدند و به راه افتادند، و من نیز همراهشان رفتم.

پیامبر به من نگریست و دید که چهره‌ام تغییر یافته است، و گفت:

«چرا چهره‌ات تغییر یافته است؟»

گفتم: «از چیزی که دیدم شگفت زده شدم».

گفت: «مگر دیدی؟» گفتم: «آری، پدر و مادرم به فدایت».

گفت: سوگند به آن که چیزها را آفرید که سیصد و سیزده پیامبر و سیصد و سیزده وصی از آن پاره‌بر خورده‌اند و نوشیده‌اند، در میان آنها من نزد الله گرامی‌ترین پیامبر استم و علی گرامی‌ترین وصی است.^{۴۹}

بیش از بیست مورد از چنین هدیه‌فرستاده‌های داستانش در تألیفات بزرگان امامیه آمده است که خواندن و شنیدنش برای کسانی که ایمان شیعی استوار دارند هم شیرین است هم ثواب دارد؛ ولی برای مردمی که ایمان استوار ندارند خواندن و شنیدنش خسته کننده است. کسانی هم در میان مسلمین هستند که الله تعالی به آنها عنایت ندارد و بینش مذهبی ندارند و چنین داستانهایی را برخاسته از اوهام خرافی می‌پندارند. اینها کسانی‌اند که دل‌هایی دارند که نمی‌توانند با آنها این امور را درک کنند، چشمانی دارند که نمی‌توانند با آنها این امور را ببینند، و گوشهائی دارند که نمی‌توانند با آنها این داستانه‌ها را بشنوند.

برخی از معجزات امام علی

درباره برگشتن خورشید به فرمان علی چند روایت آمده است که نشان می‌دهد خورشید چند بار برای او از مسیرش برگشته است. در یکی از این روایتها، شیخ مفید نوشته که یک‌بار حالت وحی به پیامبر رسید و علی با جامه خودش برایش پرده کرد و به او مشغول بود تا خورشید غروب کرد. چون حالت وحی تمام شد پیامبر گفت: «علی! نماز عصر را خوانده‌ای؟»

گفت: «مشغول بودم به تو مرا از آن بازداشت».

پیامبر گفت: «اللهم! خورشید را برای علی برگردان».

خورشید غروب کرده بود، و برگشت و همه‌جا را روشن کرد و تا درون

و در روایت دیگری نوشته که یکروز حالت وحی به پیامبر دست داد، علی در کنار او نشسته بود و پیامبر سرش را بر روی ران علی گذاشت و به حالت وحی فرورفت و تا خورشید غروب کرد سرش را برنداشت. چون به حال خودش برگشت به علی گفت: «نماز عصرت فوت شد؟»
گفت: با این حالتی که تو داشتی و مشغول وحی بودی من نتوانستم که برخیزم و نماز بخوانم.

پیامبر گفت: از الله تقاضا کن تا خورشید را برایت برگرداند و نماز را بروقتش بخوانی. علی از الله تقاضا کرد و خورشید برگشت و در همان جائی ایستاد که هنگام عصر ایستد. چون علی نمازش را تمام کرد خورشید برگشت و به غروب گاهش رفت.^{۵۱}

و برای یک مورد دیگر نوشته که علی می خواست از فرات عبور کند (در زمان جنگ صفین)، اصحابش مشغول جابه جا کردن ستوران و بارهاشان شدند، او با جمعی از اصحابش نماز عصر را خواند، دیگران که مشغول بودند نتوانستند که نمازشان را بخوانند تا خورشید غروب کرد و نمازشان فوت شد. آنها چون که نتوانسته بودند فضیلت نماز جماعت در پشت سر علی را حاصل کنند افسوس خوردند. او این را شنید و از الله تقاضا کرد که خورشید را برگرداند تا اصحابش نماز عصر را پشت سر او بخوانند. خورشید برگشت و در جایگاه عصر در آسمان ایستاد، و چون نماز تمام شد به غروب گاه برگشت.^{۵۲}

۵۰. امالی شیخ مفید، ۹۴.

۵۱. شیخ مفید، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد (مؤسسة الأعلمی، بیروت، ۱۹۷۹)، ۱/ ۳۴۵-۳۴۶. تفسیر عیاشی، ۲/ ۷۰-۷۱.

۵۲. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۴۶-۳۴۷.

داستانِ یک موردِ برگشتن خورشید برای علی را نیز از نوشتهٔ شیخ طوسی بخوانیم:

ابوجعفر [الباقر] گفته که وقتی امیرالمؤمنین به قصد نهروان به راه افتاد در آغازه‌های سرزمینِ بابل به پیش می‌رفتند که هنگام نماز عصر رسید، و هنوز از آنجا نگذشته بودند که خورشید غروب کرد. مردم از چپ و راست پیاده شدند و به نماز خواندن پرداختند. [مالک] اشتر پیاده نشد و گفت: «تا نینم که امیرالمؤمنین پیاده شده است و نماز می‌خواند من نماز نخواهم خواند».^(*) [امیرالمؤمنین] چون پیاده شد گفت: «ای مالک! این زمین شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست. هر که نماز خوانده است باید که نمازش را قضا کند». سپس رو به قبله ایستاد و سه کلمه گفت که نه عربی بود نه فارسی. ناگاه دیدند که خورشید سفید و تابناک است (خورشید به سینۀ آسمان برگشت). او با مردم نماز گزارد، و خورشید به غروب‌گاه برگشت و خِرَاحِرِی مانند خِرَاحِرِاره داشت.^{۵۳}

خورشید چند بار با علی سخن گفته است. دربارهٔ یک مورد آن، شیخ صدوق از زبان عبدالله عباس چنین نوشته است:

روزی که پیامبر پس از فتح مکه به هوازن لشکر کشید (یعنی غزوهٔ حنین) پیامبر به علی گفت: «برخیز و به کرامتی که الله - عَزَّ وَجَلَّ - به تو داده است بنگر. وقتی خورشید بر آمد با خورشید سخن بگو».

عبدالله عباس گفته که من به برادرم فضل گفتم: «برخیز برویم بنگریم که علی چه‌گونه با خورشید سخن خواهد گفت». چون خورشید بر آمد علی

(*) البته مالک اشتر چند ماه پیش از رخدادِ نهروان به مصر فرستاده شده بوده و نرسیده به مصر زهر خور شده و مرده بوده است.

برخاسته گفت: «السلام علیک ای بنده صالح مطیع پرکار در طاعتِ الله». خورشید به او پاسخ داده گفت: «و علیک السلام ای برادر رسول الله و وصی او و حجت الله بر مخلوقانش». علی برای سجده شکر سر بر زمین نهاد. پیامبر سر علی را گرفته او را نشانند و دست به سر و صورتش کشیده گفت: «برخیز جانم که با گریهات همه اهل آسمان را به گریه افکندی. الله - عَزَّوَجَلَّ - در برابر حاملانِ عرشِ خودش به تو افتخار کرد».^{۵۴}

یکی از معجزاتِ بزرگ امام علی در زمانِ خلافتش که شیخ مفید برای ما آورده است چنین است:

فرات فیضان (طغیان) کرد و مردم به فغان آمدند و علی عصایش را برداشته رفت و بر فرات نواخته گفت: «به اذنِ الله فروکش کن!» فرات فروکش کرد و آبش چنان اندک شد که مردم ماهیهای کفِ زمینِ فرات را دیدند؛ و جمعی از ماهیان را دیدند که به زبان عربی فصیح به علی سلام کردند. مردم در شگفت شدند. علی گفت که الله آنها را به خاطر من به زبان آورده است.^{۵۵}

داستانهای جنگهای علی با قبایل آجنه نیز از داستانهای شیرین است. برخی از آنها را شیخ مفید برای ما نوشته است، و یکی از اینها چنین است:

وقتی پیامبر به غزوه بنی مُصطَلِق می رفت در یک نیم شب تاریک در یک بیابانی جبرئیل آمد و به او خبر داد که مردانِ یک طائفه از جن ها در این دره کمین کرده اند تا وقتی وارد دره شوی به تو حمله کنند.

پیامبر به علی گفت: «به این دره وارد شو، جن های کافر با تو روبه رو

۵۴. امالی شیخ صدوق، ۶۸۵.

۵۵. ارشاد شیخ مفید، ۱/۳۴۷-۳۴۸.

خواهند شد، به نیروئی که الله - عَزَّ وَجَلَّ - به تو داده است آنها را بگریزان؛ و صد مرد از مردم معمولی را با او همراه کرد.

علی چون به دهانهٔ دره رسید آن صد مرد را همانجا گذاشت و خودش تنها وارد دره شد. لشکر جن‌ها به شکل گردباد به او حمله کردند. علی به جن‌ها که گردباد بودند بانگ زد که «من علی پسر ابوطالب‌ام، من وصی رسول الله و پسر عموی او استم، اگر مرد استید مقاومت کنید». او وارد دره شد و شمشیرش را به راست و چپ می‌جهاند. چیزی نگذشت که جن‌ها مانند دود به هوا رفتند. شماری از آنها نیز از بیم علی به نزد پیامبر رفته مسلمان شدند.^{۵۶}

شیخ مفید در دنبالهٔ داستان یادآور شده که سُنَّیان نیز این را باور می‌کنند ولی معتزله که مذهبشان همانند مذهب برهمنان است و با روایات و اخبار آشنایی ندارند می‌گویند که چنین چیزی نشدنی است؛ و در ناباوری‌شان همچون زندیقان‌اند که بر آنچه که در قرآن آمده است خُرده می‌گیرند و می‌گویند که جن وجود ندارد؛ و چنین روایت‌هایی را از خرافات باطله می‌دانند.^(*) و وقتی ما بدانیم که زندیقان باطل می‌گویند به این نتیجه می‌رسیم که معتزله نیز باطل می‌گویند. سپس استدلال کرده است که علی مانند انبیای اسرائیلی دارای معجزات بسیار است و این هم یکی از

۵۶. تفصیل داستان را بنگر: ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۳۹-۳۴۳.

(*) معتزله می‌گفتند که جن یک موجود وهمی است و وجود واقعی ندارد. آنها یا جوج و مأجوج را نیز موجود وهمی می‌دانستند. معجزات پیامبران را نیز داستان می‌شمردند. حتّاً وحی را نیز کلام خدا نمی‌دانستند بل که می‌گفتند در ذهن پیامبر ایجاد شده است. معراج پیامبر را نیز یکی از رؤیاهای او می‌دانستند نه سفر حقیقی به عالم بالا. خضر که در داستان قرآنی و در داستانهای اسلامی جایگاه خاصی دارد را نیز معتزله از موجودات وهمی افسانه‌ها شمرده‌اند.

در یک داستانِ دیگرِ پیکارِ علی با جن‌ها، از زبان سلمان نوشته‌اند که گفته یک‌روز نزد پیامبر نشستیم که یک گردبادی تنوره‌گشان از دور آمد و در برابر پیامبر ایستاد و سرش را فرود آورد و مردی از درونش بیرون آمد که سرش دراز بود و چشمانش بالای سرش بود و سراسر تنش از مو پوشیده شده بود. او به پیامبر سلام کرد و گفت من نامم غطرفه است، رئیس فلان قبیلهٔ جن استم، ما مسلمان شده‌ایم و یک قبیلهٔ دیگر که کافر استند با ما در اختلاف و جنگ شده و چراگاه و چاه‌های آب را به تصرفِ خودشان گرفته‌اند و به ما اجازه نمی‌دهند که از آنها استفاده کنیم، و شمارشان بسیار است و ما توان مقابله با آنها را نداریم.

پیامبر به علی گفت: لشکر بردار و همراه غطرفه برو و میانشان آشتی برقرار کن. سلمان گفته که من همراه علی رفتم تا به بیابانی رسیدیم، و تپه‌ئی شکافته شد، و علی وارد شده به زیر زمین رفت که دیارِ جن‌ها بود، و من و لشکریان در بیرون شکاف ایستادیم، و شکاف به هم آمد. چون ساعت‌های درازی گذشت و علی برنگشت منافقان شادی نمودند که او کشته شده است. ساعتها بعد تپه باز شکافت و علی با شمشیر خون‌چکان بیرون آمد و غطرفه نیز با او بود. چون به مدینه رفتیم علی به پیامبر گفت که جن‌ها بسیار بودند، من با آنها جنگیدم، هشتاد هزار تن از آنها را کشتم و بقیه را مجبور کردم که مسلمان شوند و با غطرفه و قبیله‌اش آشتی کنند.^{۵۸}

از جمله داستانهای ارج و منزلتِ علی نزد الله روایتی است که می‌گوید الله آب برای علی فرستاد تا غسل جنابت کند. این داستان را شیخ صدوق

۵۷. ارشاد شیخ مفید، ۱/ ۳۴۴.

۵۸. نوادر المعجزات، ۵۲-۵۴.

از زبان انس ابن مالک (نوکرِ خصوصی پیامبر) برای ما نوشته است:
پیامبر در یکی از شبهای تار اصحابش را برداشته به خانه علی رفت و
به علی گفت: «هر چه دیده‌ای را برای اینها بگو».
علی گفت: «شرمم می‌آید».

پیامبر گفت: «از حق نباید که شرم کرد. بگو!»
علی گفت: با فاطمه آمیزش کردم، آب نبود که غسل کنم، حسن و
حسین را فرستادم تا آب بیاورند ولی دیر کردند و من به پشت خوابیدم و
منتظر ماندم. ناگاه دیدم که سطلی از بالا آمد و دستارِ دیبائی به رویش
کشیده بود، و بانگی برخاست که «یا علی! برخیز و غسل کن». من
برخاسته غسل کردم و تنم را با آن دستار خشک کردم. چون فارغ شدم
سطل و دستار برخاسته به آسمان رفتند.

پیامبر به علی گفت: آن آب جوی کوثر بوده؛ جبرئیل آمد و به من خبر
داد که او برایت آورده بوده است. چه کسی همچون تو که نوکری مانند
جبرئیل داری؟!^{۵۹}

یکی از معجزاتِ بزرگِ امام علی را مؤلف «نوادِر المعجزات» برای
ما نوشته است، و ترجمه‌اش چنین است:

سلمان فارسی گفته که همراه امیرالمؤمنین بودیم و دربارهٔ معجزات
انبیاء سخن می‌گفتیم. من به او گفتم: «سرورم! من دلم می‌خواهد که
ماده‌شتر شود و چیزهایی از معجزات خودت را به من نشان دهی».
گفت: «ان شاء الله خواهم کرد». سپس جهید و وارد خانه‌اش شد و
بیرون آمد و بر اسب سُرْخه‌ئی سوار بود و قبای سپیدی در بر و کلاه سپیدی
بر سر داشت و بانگ زد: «قنبر! آن اسب را برایم بیرون آور». قنبر یک

اسپ سرخ دیگری بیرون آورد. امیرالمؤمنین به من گفت: «ابوعبدالله! سوار شو».

من سوار شدم و دیدم که دو بال در دو سویش دارد. امیرالمؤمنین به آن نهیبی زد و اسپ به هوا پرید. من آواز بالهای ملائکه و تسبیح گفتنشان در زیر عرش را می شنیدم.

به فراز یک دریای خروشان رسیدیم. امیرالمؤمنین به آن نگریست و دریا آرام گرفت. گفتم سرورم! دریا همین که به او نگریستی آرام شد! گفت: «ای سلمان! ترسید که درباره اش فرمانی صادر کنم».

سپس دست مرا گرفت و روی آب راه رفت و اسپانمان به دنبالمان به راه افتادند و کسی جز الله آنها را نمی راند. نه پاهای ما تر شد نه سمبه های اسپان. پس، از آن دریا گذر کردیم و به یک جزیره پردرخت و پر میوه رسیدیم که پرندگان و جویباران بسیار داشت. من چشم به درخت بزرگی افتاد که میوه نداشت و غنچه و گل داشت. امیرالمؤمنین با چوبی که در دست داشت آنرا تکانید، و درخت شکافت و ماده شتری از درونش بیرون آمد که درازایش هشتاد گز و پهنایش چهل گز بود، و گرهائی در دنبالش بودند. امیرالمؤمنین به من گفت: «به او نزدیک شو و شیرش را بنوش».

من نوشیدم و سیر شدم، شیرین تر از عسل و نرم تر از کره بود.

گفت: «آیا این خوب است؟».

گفتم: «خوب است، سرورم!»

گفت: «آیا دلت می خواهد که بهتر از این نیز به تو نشان دهم؟»

گفتم: «آری، سرورم!».

گفت: «بانگ بز: ای زیبارو! بیرون بیا!»

من بانگ زد و ناگاه ماده شتری بیرون آمد که صد و بیست گز درازایش و شصت گز پهنایش بود، سرش از یاقوت سرخ، سینه اش از عنبر

آشهب، پاهایش از زبرجد سبز، مهارش از یاقوت زرد، پهلوی راستش از زر، پهلوی چپش از سیم، و پستانش از مروارید تر بود. [امام] گفت: «سلمان! شیرش را بنوش».

من نوک پستانش را به دهانم نهادم و دیدم که عسلِ پالوده بیرون می‌دهد. گفتم: «سرورم! این از آن کیست؟»

گفت: «این برای تو و دیگر شیعیان از اولیای من است».

سپس به شتر گفتم: «برگرد!» و شتر درجا برگشت.

پس مرا در آن جزیره برد تا رسیدیم به یک درختِ بزرگی که زیرش سفرهٔ بزرگی چیده بود و روی آن سفره غذاهائی بود که بوی مشک از آنها بلند بود، و پرنده‌ئی شاهین‌شکل و بزرگ را دیدم. پرنده جهید و به او سلام کرد و به جای خودش برگشت. گفتم: «سرورم! این سفره چیست؟»

گفت: «در اینجا برای شیعیان از موالی من چیده است تا روز قیامت».

گفتم: «این پرنده چیست؟»

گفت: فرشته است و تا روز قیامت بر سر این سفره نگهبانی می‌دهد.

گفتم: «به تنهایی، ای سرورم!»

گفت: «روزی یک‌بار خضر بر او گذر می‌کند».

سپس دست مرا گرفت و مرا به دریای دیگری برد، و گذر کردیم و به جزیرهٔ بزرگی رسیدم که کاخی در آن بود خشتی از زر و خشتی از سیم سپید، و بالاخانه‌ئی از عقیق زرد. در نبش کاخ ملائکه برای سلام کردن به او آمدند، سپس به آنها اجازه داد و به جای خودشان برگشتند. سپس وارد کاخ شد، و دیدم که درختان و میوه‌ها و جویباران و پرندگان و انواع گیاهان در آن است. امیرالمؤمنین در آن راه رفت تا به آخرش رسید و بر سر استخری که در باغ بود ایستاد، سپس به بالای آن رفت، و دیدم که کرسی‌ئی

نهاده است از زرِ ناب. امیرالمؤمنین بر آن نشست. از بالای بان نگریستم، چشمم به دریای سیاهی افتاد که موجهایش مانند کوههای سر به فلک کشیده بود. امیرالمؤمنین به آن نگریست و دریا آرام شد انگار که یک حوض آرام است. گفتم: «سرورم! دریا تا تو به آن گریستی آرام گرفت!»

گفت: «ترسید که درباره اش فرمانی صادر کنم. سلمان! آیا می دانی که این چه دریائی است؟»

گفتم: «نه، سرورم!»

گفت: «این همان دریا است که فرعون ملعون و قومش در آن غرق شدند؛ جبرئیل شهر را بر روی بالهایش بلند کرد و به این دریا افکند، و همچنان در آن فرومی رود و تا روز قیامت به قعر دریا می رسد.»

گفتم: «سرورم! آیا ما دو فرسنگ رفته ایم؟»

گفت: «سلمان! تو پنجاه هزار فرسنگ رفته ای و بیست بار در اطراف زمین گشته ای.»

گفتم: «سرورم! چگونه چنین چیزی شدنی است؟»

گفت: «ای سلمان! اگر ذوالقرنین در شرق و غرب زمین گشت و به سدِ یاجوج و ماجوج رسید، برای من که برادرِ سرورِ پیامبران و امینِ پروردگارِ جهانیان و حجتِ او بر همهٔ مخلوقان ام چنین چیزی دشوار نیست. ای سلمان! مگر در قرآن نخوانده ای که گفته: او عالم غیب است و غیبش را به کسی جز پیامبری که به او خرسند باشد نشان نخواهد داد؟» {جن:

۲۶-۲۷}

گفتم: «آری، سرورم.»

گفت: «ای سلمان! من همان ام که از پیامبرش خرسند شد که الله غیب خویش را به او نشان داد. من عالم ربّانی ام، من ام که الله سختیها را برایم آسان ساخته و دورها را برایم نزدیک کرده است.»

سلمان گفت: پس من بانگی شنیدم که از آسمان برمی‌خاست، آوازش شنیده می‌شد و خودش دیده نمی‌شد، و گفت: «راست گفתי، راست گفתי، تو راست‌گوی تصدیق‌شده‌ستی، درودِ الله بر تو بُواد!» سپس امیرالمؤمنین جهید و بر اسپ سوار شد و من نیز با او سوار شدم، و نهیبی به او زد و در هوا پرید و در زمین کوفه حاضر شدیم. همهٔ اینها در خلال سه ساعت از شب انجام گرفت. سپس به من گفت: «سلمان! وای و صد وای بر کسی که ما را چنان‌که باید و شاید نشناخته باشد و ولایتِ ما را انکار کند. ای سلمان! آیا محمد برتر است یا سلیمان ابن داوود؟»
گفتم: «محمد صلی الله علیه و آله».

گفت: «ای سلمان! آصف برخیا توانست که اورنگ بلقیس را در یک چشم به هم‌زدنی از یمن به بیت المقدس بیاورد زیرا علم کتاب داشت. من چه‌گونه نتوانم چنان کاری کنم در حالی که صد و بیست و چهار کتاب نزد من است: کتابی که الله بر شیت پسرِ آدم نازل کرد و هفتاد دفتر بود، کتابی بر ادريس که سی دفتر بود، کتابی بر نوح که بیست دفتر بود، کتابی بر ابراهیم که بیست دفتر بود، و تورات و انجیل و زبور و فرقان».
گفتم: «راست می‌گوئی، سرورم! امام باید چنین باشد».

گفت: «ای سلمان! بدان که هر که دربارهٔ امور و علوم ما شک کند همچون کسی است که در شناختن ما و شناختن حقوق ما شک کرده باشد، در حالی که الله - عَزَّ وَجَلَّ - ولایت ما را در کتاب خویش واجب ساخته و هر چه که باید مردم بکنند را بیان کرده است.»^{۶۰}

همان‌گونه که عیسا مردگان را زنده می‌کرد علی نیز استخوان پوسیدهٔ مردگان را زنده می‌کرد، و حتّاً الله به خاطر او خاکستر مردگانی که به آتش

سوزانده شده بودند را نیز تبدیل به انسان زنده می‌کرد. در این باره چندین داستان شیرین نوشته‌اند.

یکی از داستانهای زنده شدن مرده به فرمان علی را قطب راوندی از زبان امام صادق چنین نوشته است:

جوانی از بنی مخزوم به نزد علی آمد و گفت: «دایی جان! یکی از همزادانم مرده است و من برایش سخت در اندوه‌ام». علی گفت: «دلت می‌خواهد که او را ببینی؟» گفت: «آری».

پس به سرگورس رفتند و علی گفت: «ای فلان! به اذن الله برخیز!» مردم دیدند که آن مرده برگورش نشسته است و می‌گوید: «ونیه ونیه، شالا» یعنی «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ، مولایمان!» علی به مُرده زنده شده گفت: «این چه زبانی است؟ مگر تو وقتی مُردی عرب نبودی؟»

گفت: «بودم، ولی بر ولایت فلانی و فلانی مُردم و زبانیم تبدیل به زبان اهل دوزخ شد». ^{۶۱} (یعنی چون که خلافت ابوبکر و عمر را درست دانسته بودم کافر مُردم و به جهنم رفتم.)

یکی دیگر از معجزات امام علی در زنده کردن مرده را قطب راوندی از زبان امام رضا برای ما چنین نوشته است:

یک جوان یهودی به نزد علی آمد و گفت: پدرم مرده است و گنجی در جائی نهان کرده بوده که من از آن خبر ندارم، و اگر تو به من بگوئی کجا است تا آن را بیرون آورم یک سومش را به تو خواهم داد. علی به او گفت: قلم و لوح بردار و به سرزمین یمن برو و از مردم بپرس

۶۱. قطب الدین راوندی، خرائج و جرائح (مؤسسه الامام المهدی، قم)، ۱۷۳.

که وادی برهوتِ حضرموت کجا است و به وادی برهوتِ حضرموت برو، چون به آنجا رسیدی در جانب شرق وادی بنشین، چون هنگام غروب خورشید شد منتظر باش تا چند کلاغ بیایند و قارقار کنند، آنگاه پدرت را به نامش صدا بزن و بگو «من فرستادهٔ وصی محمد رسول الله ام، با من سخن بگو». وقتی پدرت با تو سخن گفت از او دربارهٔ محل اختفای گنج پیرس و هر چه گفت را بنویس، و چون به سرزمینت خیبر برگشتی بر طبق نوشته‌ات عمل کن.

جوان یهودی رفت و همان کرد که امام فرموده بود. چون پدرش را صدا زد پدرش بانگ زد که «وای بر تو! در این هنگام برای چه به اینجا آمده‌ای؟ اینجا شکنجه‌گاه کافرانِ اهل جهنم است». (*)
گفت: «آمده‌ام تا دربارهٔ گنج‌هایت از تو پیرسم».

گفت: «زیر فلان دیوار، در فلان خرابه، در فلان نقطه است».
جوان اینها را نوشت و به خیبر برگشت و آنجا که پدرش گفته بود را کند و چند بار گنج زر و سیم بیرون آورد و به بار شترهایش کرده برد، سپس یک‌سومش را به بار شترهایش کرده برای علی برد، و پس از آن که آنها را به علی تحویل داد گفت من اقرار می‌کنم که تو وصی رسول الله استی، و مسلمان شد.

اصحاب علی از علی پرسیدند که تو اینها را از کجا دانستی؟
گفت من بسیار بیشتر از این چیزها را نیز می‌دانم، و اینها را پیامبر

(*) وادی برهوتِ حضرموت در روایت‌های امامیه شکنجه‌گاه کافرانِ مُرده است؛ و چندین روایت در این باره آمده است که جای سخن درباره‌شان در اینجا نیست. آنجا بدترین شکنجه‌گاهِ جهنم است و در روایت‌های امامیه گفته شده که ابوبکر و عمر نیز در آنجا در ته چاه ژرف تاریکی در زیر شکنجه‌های بسیار سخت‌اند.

به من آموخته است. ۶۲

داستانِ یک موردِ دیگر از زنده شدنِ مردهٔ دیرینه به فرمانِ علی را از کتاب نوادر المعجزات ترجمه می‌کنم:

عمار ساباطی (از اصحاب امام صادق) گفته که امیرالمؤمنین وارد مدائن شد و در ایوانِ کسرا فرود آمد و دَلْف پسر مَنَجِم کسرا نیز با او بود. چون نماز ظهر را گزارد به دلف گفت: «با من برخیز». جماعتی از مردم ساباط نیز با او بودند. (*۱) او همچنان در خانه‌های کسرا می‌گشت و به دلف می‌گفت: «این مکانِ چنین و چنان است»، و دلف می‌گفت: «آری، درست است». او همچنان گشت تا همه جا را گشت و مردم نیز با او بودند، و دلف به او می‌گفت: «سرورم! انگاری تو پیشترها در اینجاها بوده‌ای».

سپس امام چشمش به یک جمجمهٔ پوسیده‌ئی افتاد که بر زمین افتاده بود، و به یکی از اصحابش گفت: «این جمجمه را بردار». سپس وارد ایوان شد و در آن نشست و تشتی طلبید و آب در آن ریخت و به او گفت: «این جمجمه را در این تشت بگذار». سپس به جمجمه گفت: «ای جمجمه! به تو سوگند می‌دهم که بگوئی من کیستم و تو کسیتی؟»

جمجمه به زبان فصیح (به زبانِ عربی) گفت: «و اما تو، امیرالمؤمنین و سرور اوصیا و امام متقین در ظاهر و باطن‌ای و برتر از آن‌ای که به وصف در آئی. و اما من، عبدالله پسر کینز کسرا اَنوشروان‌ام».

مردم ساباط که همراهش بودند به خانه‌های خودشان برگشتند و چیزهائی که از جمجمه شنیده بودند را برای خانواده‌هاشان بازگفتند. پس دربارهٔ امیرالمؤمنین گفتگو بسیار شد، و کسانی گفتند: «اینها دل‌های ما را

۶۲. خرائج قطب راوندی، ۱۹۳-۱۹۴.

(*۱) «کسرا» (کسری) تلفظِ عربیِ «خسرو» است، و اینجا خسرو انوشیروان است. ساباط نیز شهری در کنار تیسپون بوده و نامِ اصلیش «بلاش آباد» بوده است.

با این چیزها که برایمان گفتند تباه می‌کنند». پس به امام گفتند: «تو همان می‌گویی که عبدالله سبا و یارانش درباره‌ات می‌گفتند و همان می‌گویی که مسیحیان دربارهٔ مسیح گفتند؛ اگر اینها را با این افکار به خود واگذاری مردم را کافر خواهند کرد».

چون این را از آنها شنید گفت: «دل‌تان می‌خواهد که با آنها چه کنم؟» گفتند: «همان‌گونه که عبدالله ابن سبا و یارانش را به آتش سوزاندی اینها را به آتش بسوزان».

پس آنها را آورد و گفت: «چرا چنین چیزهایی گفته‌اید؟» گفتند: «سخن گفتن جمجمهٔ پوسیده با تو را شنیدیم، و چنین چیزی جز از خدا تعالی بر نمی‌آید، لذا آن چیزها را گفتیم». امام گفت: «از عقیده‌تان برگردید و به درگاه الله توبه کنید».

گفتند: از عقیده‌مان برنخواهیم گشت؛ هرچه دلت خواهد با ما بکن. پس فرمود تا آتشی برایشان افروخته کردند و آنها را سوزاند و خاکسترشان را بر باد داد. روز سوم پس از آن مردم سابط با به نزدش آمدند و گفتند: «تو را به خدا، به دین محمد رحم کن! کسانی که به آتش سوزاندی به خانه‌هایشان برگشته‌اند و حالشان از پیشتر نیز بهتر است».

امام گفت: «مگر من آنها را به آتش نسوزاندم و مگر شما خاکسترشان را بر باد ندادید؟»

گفت: «آری، چنین است».

گفت: «من آنها را سوزاندم و الله زنده شان کرد».^{۶۳}

داستان شیرین دیگری دربارهٔ زنده کردن مُرده توسط امام علی را از زبان میثم تمار چنین نوشته‌اند:

یکی از سران عرب شنیده بوده که علی مرده را زنده می‌کند. پسرش را کسانی کشته بودند، سرش را در خواب از تن جدا کرده بودند، ۴۱ روز از مرگش می‌گذشت. او تن و سرِ پسر را به کوفه آورد و از امام خواست که او را زنده کند تا بگوید و معلوم بدارد که کشنده اش کیست.

امام گفت که پسرِ دخترت فلانی را به زنی گرفته بوده ولی زن دیگری نیز گرفته، و پدر زن اولش به خشم شده و شبانه آمده و سرش را گوش تا گوش بریده است.

مرد گفت باید که خودش را زنده کنی تا به زبان خودش این را بگوید. پس امام به نوکرانش گفت تا در مردم کوفه بانگ بزنند که همگان به نجف بیایند و معجزه بزرگ امامشان را به چشم ببینند.

تمامی مردم کوفه از مؤمن و فاجر (یعنی از شیعه و سنی) به نجف رفتند. امام بانگ زد که کاری که اکنون می‌خواهم انجام دهم را ببینید و برای همگان بازگویی کنید. آنگاه فرمود تا تن و سر را از تابوت بیرون آوردند. امام بر سرش ایستاد و با پای راستش به او زده او را جنباند و گفت: «برخیز به اذن الله که الله تعالی تو را به خاطر من زنده کرده است».

جوانی خوب چهره برخاست و گفت: «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اَي زنده کننده استخوانها و اَي حجت الله بر مردم که در فضیلت بر همه کس و همه چیز برتری داری. لَبَّيْكَ يا اميرالمؤمنين، يا وصي رسول رب العالمين، يا علي ابن ابي طالب!»

امام گفت: «کشنده تو کیست، اَي جوان؟»

گفت: «عمویم حُرَیث ابن زَمَعَه».

سپس امام به جوان گفت: «به نزد خانواده ات برگرد».

جوان گفت: «مرا نیازی به آنها نیست زیرا می‌ترسم که بار دیگر مرا بکشند، و اگر تو نباشی چه کسی مرا زنده خواهد کرد؟»

امام به پدر او گفت: «تو به نزد خانواده‌ات برگرد». و پدرش نیز گفت من با تو خواهم ماند.

در دنباله داستان گفته شده که این پدر و پسر از آن پس همراه امام بودند و در جنگ صفین کشته شدند.^{۶۴}

یکی از معجزات امیرالمؤمنین علی آن بود که می‌توانست سنگ کوهستان را تبدیل به شتر زنده کند. این معجزه او شبیه معجزه پیامبر صالح بود که شترش به فرمان الله از درون سنگ کوهستان برایش بیرون آمده بود. قطب راوندی از زبان امام سجاد برای ما چنین نوشته است:

مردی اعرابی به نزد ابوبکر آمد و گفت که پیامبر به من وعده داده بوده که هشتاد ماده شتر به من بدهد.

ابوبکر گفت که باید گواه بیاوری.

سلمان دست مرد را گرفته او را به نزد علی برد.

علی به حسن گفت: سلمان را با خودت بردار و همراه این مرد به فلان دره برو و بانگ بزنی که «ای صالح! امیرالمؤمنین به تو سلام می‌رساند و می‌گوید آن هشتاد ماده شتری که پیامبر به این مرد وعده داده بوده است را به من تحویل بده».

حسن چنان کرد، و از درون کوه آواز آمد که «لَبَّيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ!» و چیزی نگذشت که شتران یکی پس از دیگری از درون زمین بیرون آمدند، هشتاد ماده شتر بودند، و حسن مهارشان را گرفته به آن مرد سپرد.^{۶۵} داستان یک معجزه امام علی که هم معجزه علم غیب او و هم زور معجزه آمیز او را نشان می‌دهد را مؤلف نوادر المعجزات از زبان عمّار ابن

۶۴. نوادر المعجزات، ۳۲-۳۶.

۶۵. خرائج قطب راوندی، ۱۷۵-۱۷۶.

یاسر برای ما چنین نوشته است:

روزی پنجاه مرد یهودی به نزد علی آمدند و به او گفتند که ما سنگی داشته‌ایم که نامهای شش تا از پیامبران بر آن نوشته بوده است؛ در جایی مدفون است که نمی‌دانیم کجا است؛ شنیده‌ایم که تو علم غیب داری، و آمده‌ایم از تو بخواهیم تا آن را به ما نشان دهی.

امام فرمود تا در کوفه بانگ بزنند که همگان بیرون آیند تا معجزه امامشان را به چشم ببینند.

سپس به بیابان رفتند. تندبادی وزید و شن را به کنار زد و سنگ پدید شد. یهودان گفتند که چیزی روی این سنگ ننوشته است.

امام گفت که در سمت دیگرش نوشت است که روی زمین است.

هزار مرد رفتند تا سنگ را جابه‌جا کنند ولی هرچه زور زدند نتوانستند. امام همچنان که سوار شترش بود دست دراز کرد و سنگ را زیر و رو کرد و یهودان دیدند که نامهای آدم و نوح و ابراهیم و موسا و عیسا و محمد ابن عبدالله بر آن نوشته است.

جمعی از یهودان با دیدن این معجزه به پیامبری محمد و امامت علی ایمان آوردند و مسلمان شدند.^{۶۶}

یکی دیگر از داستانهای غیب‌دانی و زور معجزه‌آسای علی را شیخ مفید برای ما نوشته است و ترجمه‌اش چنین است:

امیرالمؤمنین علی وقتی به صفین می‌رفت تشنگی شدیدی به یارانش رسید و هرچه آب داشتند تمام شد، پس به راست و چپ به جستجوی آب رفتند و هیچ اثری از آب ندیدند. امیرالمؤمنین آنها را از کنار جاده اندکی دورتر برد، و صومعه‌ئی در بیابان نمودار شد. او یارانش را به سوی آن

صومعه برد. چون به کنار صومعه رسید فرمود تا بانگ بزنند که کسی از صومعه بیرون آید. پس مردی بیرون آمد. امیرالمؤمنین به او گفت: «آیا در این نزدیکی آب هست که این مردم از آن بنوشند؟»

گفت: «هیچ آبی در اینجاها نیست. از اینجا تا آب دو فرسنگ فاصله است. من اگر هر ماه به اندازه نیازم آب نه آورم و در نوشیدنش قناعت نکنم از تشنگی می میرم.»

امیرالمؤمنین گفت: «آیا شنیدید که این راهب چه گفت؟»
گفتند: «آری. آیا اجازه می دهی که تا رمقی برایمان مانده است به همان سوئی برویم که او به آن اشاره کرد و آب بیابیم؟»
امیرالمؤمنین گفت: «نیازی به چنین کاری ندارید». و گردن آسترش را به سوی قبله داد و به نقطه‌ئی نزدیک صومعه اشاره کرد و گفت: «در اینجا زمین را بکاوید».

جمعی از قوم رفتند و آنجا را با بیل و کلنگ کاویدند، سنگ بزرگ درخشانی نمودار شد، و گفتند: «یا امیرالمؤمنین! اینجا سنگی هست که بیل و کلنگ در آن اثر نمی کند».
گفت: «این سنگ بر روی آب نهاده است. اگر جابه‌جا شود آب خواهید یافت. بکوشید که آن را جابه‌جا کنید».

آنها کوشیدند که سنگ را بجنابند ولی نتوانستند و عاجز ماندند. چون او چنان دید پایش را از روی زمین بلند کرد و بر زمین نهاد، و آستینهایش را بالا زد و انگشتانش را به زیر سنگ نهاد و آن را جنابند و از زمین برکند و بلند کرد و چند گز دور تر افکند.
چون سنگ از جایش دور کرده شد سفیدی آب بر آنها نمودار شد. همگی برای آشامیدن شتافتند. شیرین‌ترین و سردترین و شفاف‌ترین آبی بود که در این سفرشان نوشیده بودند.

به آنها گفت: «آب بردارید و مشکهاتان پر کنید». و آنها چنان کردند. سپس رفت و سنگ را با دستش برداشت و در همانجا نهاد که بود و فرمود تا خاک بر آن ریختند تا ناپدید شد. راهب از بالای صومعه اینها را می دید. چون چنان دید بانگ زد که «ای مردم! مرا به پائین بیاورید!» او را به پائین آوردند، و در برابر امیرالمؤمنین ایستاد و گفت: «ای تو! آیا تو نبی مُرسلِ استی؟»

گفت: «نه».

گفت: «فرشتهٔ مقربِ استی؟»

گفت: «نه».

گفت: «پس کیستی؟»

گفت: «من وصی رسول الله استم محمد ابن عبدالله خاتم النبیین».

گفت: «دستت را بیاور تا بر دست تو مسلمان شوم».

امیرالمؤمنین دستش را دراز کرد و گفت: «شهادتین بگو».

گفت: «اقرار می کنم که خدائی جز الله نیست، اقرار می کنم که محمد فرستادهٔ الله است، اقرار می کنم که تو وصی پیامبر و برحق ترین مردم برای جانشینی او استی».

امیرالمؤمنین پس از آن که شرطهای اسلام را از او گرفت به او گفت: «پس از این همه ماندن در این صومعه و مخالفت کردند با اسلام چه چیزی سبب شد که اکنون مسلمان شوی؟»

گفت: به تو خواهم گفت، یا امیرالمؤمنین. این صومعه را برای آن ساخته بوده اند که به کسی که این سنگ را جابه جا خواهد کرد و آب از زیر آن بیرون خواهد آورد دست یابند. مردمان بسیاری پیش از من آمدند و رفتند و آرزومانده شدند. الله - عَزَّ وَجَلَّ - این را روزی من کرده بود. ما در یکی از کتابهایمان و در حدیث یکی از علمایمان دیده ایم که در این پشته

چشمهٔ آبی هست و سنگی بر آن است و تنها کسی آنجا را می‌شناسد که یا پیامبر باشد یا وصی پیامبر. و نشانهٔ آن ولی الله آن است که جای این سنگ را می‌داند و توانِ جابه‌جا کردنِ این سنگ دارد. و من وقتی تو را دیدم که چنان کردی به آرزویی که در دل داشتم رسیدم و انتظارم به پایان رسید. من امروز بر دستِ تو مسلمان شده و به حقِ تو ایمان آورده‌ام و مولای تو شده‌ام. سپس در حالی که راهب در پیشاپیشِ او می‌رفت با یارانش رفت تا با اهل شام مقابله کرد. راهب از جملهٔ کسانی بود که در راهِ او شهید شد.^{۶۷}

داستانی از علمِ غیبِ امام علی و شفا یافتنِ بیماریِ علاج‌ناپذیر به فرمانِ او که شامل پیکارش با اَجَنّه نیز هست را چنین نوشته‌اند:

حُدَیْفَه ابنِ یمان گفته: روزی پنجاه شترسوار که در رختهای گران‌بها بودند فریادزنان به درِ مدینه رسیدند. پیامبر به من گفت: «برو شیرِ ژیانِ شکنندهٔ عربها و برطرف‌کنندهٔ مشکلات و زبانِ شکرگزار و پهلوانِ بی‌پروا و عالمِ صبور که نامش در تورات و انجیل و زبور آمده است را از خانه‌اش صدا بزن تا بیاید».

من رفتم تا مولایم امیرالمؤمنین را صدا بزنم. پیش از آن که به خانه‌اش برسم او بیرون آمده بود، و پیش از آن که چیزی بگویم او به من گفت: «حذیفه! آمده‌ای تا خبرِ کسانی را برایم بیاوری که از روزی که به دنیا آمده‌اند همه‌شان را می‌شناسم؟» سپس به راه افتاد و من در پشت سرش رفتم تا وارد مسجد شد.

آن قوم در پیرامون پیامبر نشسته بودند و تا او را دیدند به احترامش به پا خاستند. علی به آنها گفت: «موضوعتان را به من بگوئید تا مردم بدانند که من کشتیِ نجات و عصای موسی و کلمهٔ کبرا و نبأ عظیم و صراط

مستقیم‌ام».

جوانی از میان آنها برخاست و گفت: «برادرم با من به شکار آمد، یک گاو وحشی به او شاخ زد و او دستها و پاهایش فلج شد و زبانش نیز بند آمد».

امام فرمود تا برادرش که بر تختی نهاده بودند را آوردند و بر در مسجد نهادند. سپس فرمود تا بانگ بزنند که همگان امشب به بقیع (گورستان مدینه) بروند تا از علی عجایبها بینند. مردم پیش از غروب به بقیع رفتند.

دو تا آتش در آنجا بود که غرش تندی همچون غرش تندر از میانشان برمی‌خاست. امام وارد یکی از آنها شد، و ساعت‌های درازی در آتش بود و مردم پنداشتند که او سوخته و خاکستر شده است. بامداد از آتش بیرون آمد و سری در دستش بود که چند برابر سر شتر بود و یک چشم در میان پیشانی‌اش داشت. امام در مردم بانگ زد که این سر عمر ابن اخیل ابن لاقیس ابن ابلیس است که این جوان را به این روز انداخته بوده است؛ با دوازده هزار لشکر از جن‌ها بود و من رفتم و همه‌شان را کشتم و او را نیز کشتم.

سپس امام به نزد جوان افلیح رفت و گفت: «به اذن الله برخیز». جوان برخاست و سلامت کاملش را باز یافته بود و بر پای امام افتاده پاهایش را بوسید و مسلمان شد، و همه کسانی که همراهش آمده بودند ایمان آوردند و مسلمان شدند.^{۶۸}

و داستانی دیگر از علم غیب و نیروی معجزاتی امام علی را چنین آورده‌اند:

میثم تمار گفته: یک روز جوانی به کوفه آمد و به امام گفت که نامه‌ئی برایت از مردی آورده‌ام که همهٔ علوم زمانه را می‌داند، و تو که این همه ادعاها داری باید که پاسخش را بدهی.

امام به خشم شد و به عمار گفت: برو مردم کوفه را جمع کن تا معجزات امامشان را ببینند.

چون مردم گرد آمدند امام دستش را به هوا بلند کرد، ابری آمد و نزدیک شد و گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا سید الوصیین و یا امام المتقین و یا غیاث المستغیثین و یا کنز الطالبین و معدن الراغبین».

مردم با دیدن این منظره از شگفتی به سرگیچه افتادند. امام به ابر اشاره کرد، ابر به زیر آمد و امام پایش را بلند کرده سوار ابر شد و به عمار گفت: «سوار شو تا برویم».

پس سوار ابر شدند و رفتند و از دیده‌ها نهان شدند. پس از ساعتی ابر برگشت و بر بالای مسجد کوفه ایستاد و من دیدم که امام بر روی منبر نشسته است و عمار نزد او است و مردم در پیرامونش گرد آمده‌اند.

عمار گفت: وقتی سوار ابر رفتیم چیزی نگذشت که به شهر بزرگی رسیدیم که جویباران و درختان بسیار داشت، ابر ما را فرود آورد و به زیر آمدیم و دیدم که شهری پر جمعیت است و زبانشان عربی نیست. مردم شهر تا امام را دیدند در پیرامونش گرد آمدند و او با زبان خودشان برایشان خطبه و موعظه کرد سپس گفت: «عمار! سوار شو!» و من ناگاه دیدم که در مسجد کوفه‌ایم، و امام به من گفت: «عمار! آیا می‌دانی که به چه شهری رفتی؟»

گفتم: «الله و پیامبر و ولی بهتر می‌دانند».

گفت: «من و تو در جزیرهٔ هفتم چین بودیم و من رفتم تا مردم را موعظه کنم و به راه راست درآورم».

سپس گفت: «من اگر اراده کنم می‌توانم که از همینجا که نشسته‌ام دستم را دراز کنم و ریش معاویه را در دمشق بگیرم و به‌سینه‌اش بکوبم». و دستش را دراز کرد و باز به‌خود کشید و مردم دیدند که مثنی مو در دستش است. سپس گفت: معاویه می‌پندارد که من چاره‌ او نتوانم کرد، ولی جواب ابلهان دادن به‌خاموشی است.

چندی بعد مردم شنیدند که معاویه آن روز از تختش به‌زیر افتاده و موی ریشش برکنده شده است.^{۶۹}

دیدارِ اژدها که جن بود با امام علی نیز چندین داستان دارد. در یکی از اینها شیخ مفید برای ما چنین نوشته است:

علی یک‌روز بر منبر کوفه خطبه می‌کرد؛ ناگاه اژدهائی از زیر منبر بیرون آمد و از منبر بالا رفت تا به‌نزد او رسید. مردم به‌هراس افتادند و برخاستند تا آن‌را بکشند. علی اشاره کرد که با او کاری مداشته باشید. علی روی منبر ایستاده بود. اژدها از منبر بالا رفته سرش را بلند کرد تا به‌دم گوش علی رساند. مردم ساکت و حیران بودند. اژدها آوازی از خودش بیرون داد که مردم شنیدند، سپس اندکی دور شده ایستاد. مردم دیدند که علی لب‌هایش را به‌هم می‌زند، و اژدها انگار به‌سخنان او گوش می‌دهد. سپس اژدها رفت و ناپدید شد چنان‌که پنداری که زمین او را بلعید.

چون علی خطبه را تمام کرد مردم درباره‌ آن شگفتی از او جويا شدند. علی گفت: «این یکی از حاکمان جن‌ها بود که موضوعی برایش به‌پیش آمده بود، و آمده بود تا از من پرسش کند، و من برایش توضیح دادم».

شیخ مفید در دنباله‌ این داستانِ شیرین^{۷۰} استدلال کرده که بی‌خردان

چنین معجزاتی را باور نمی‌کنند و می‌گویند که جن به صورت جانور ظاهر نمی‌شود، و جانور سخن نمی‌گوید. ولی اتفاقاً چنین چیزی از قدیم نزد عربها معروف بوده است و مسلمین درباره‌شان سخن می‌گویند. و کسانی که اینها را باور ندارند همچون ملحدان و کافران و مخالفان اسلام‌اند که معجزات پیامبر را باور نمی‌کردند؛ و همچون زندیقان و برهمنان‌اند.^{۷۰}

روی سخن شیخ مفید در اینجا به معتزله است که داستانهای معجزات را قبول نداشتند و بزرگان امامیه را به خاطر این داستانها مسخره می‌کردند. داستان دیگری از دیدار اژدها جن با امام علی را کلینی آورده است:

جابر [جعفی] گفته که ابو جعفر گفت: در حالی که امیرالمؤمنین بر فراز منبر بود اژدهائی از یکی از دروازه‌های مسجد وارد شد. مردم خواستند که او را بکشند، امیرالمؤمنین فرمود که دست از او بدارند.

اژدها خزید و رفت و خودش را به منبر رساند و به امیرالمؤمنین سلام کرد. امیرالمؤمنین به او اشاره کرد که بایستد تا خطبه را تمام کند. چون خطبه را تمام کرد رو به او کرده گفت: «تو کیستی؟»

اژدها گفت: «من عمرو ابن عثمان نماینده تو در میان جن‌ها هستم؛ پدرم از دنیا رفته و به من وصیت کرده که به نزد تو بیایم و نظر تو را جويا شوم. اکنون آمده‌ام و هر فرمانی که داری به من بده.»

گفت: «تو را به تقوای الله سفارش می‌کنم و از تو می‌خواهم که بروی و مسئولیتی که پدرت داشته را در امور جن‌ها انجام دهی.»^{۷۱}

ملا محمد باقر مجلسی داستان شیرینی از معجزه امام علی را برای ما نوشته که عمر این خطاب به چشم دیده بوده است، و مربوط به زمان پیامبر

۷۰. ارشاد شیخ مفید، ۱/۳۴۹.

۷۱. اصول کافی، ۱/۳۹۶، حدیث ۶.

است. ترجمه نوشته مجلسی چنین است:

جابر ابن عبدالله انصاری گفته: امیرالمؤمنین - علیه السلام - هر شب جمعه از مدینه بیرون می‌رفت و کس نمی‌دانست که به کجا می‌رود! یک‌چند چنان بود، تا در یکی از شبها عمر ابن خطاب با خود گفت: «باید بروم و ببینم که علی ابن ابی طالب به کجا می‌رود!» پس نزد دروازه مدینه بر راه او کمین کرد تا او بیرون رفت و طبق عادتش به راه افتاد. عمر او را دنبال کرد و قدم قدم پایش را جای پای او می‌نهاد. چیزی نگذشت که به یک شهر بزرگی رسیدند که نخلستان و درخت‌زار بسیار و آبهای فراوان داشت. امیرالمؤمنین - علیه السلام - وارد یک باغی شد که آب جاری داشت، پس وضو گرفت و در میان نخلها به نماز ایستاد تا بیشتر شب رفت. ولی عمر خوابید و به خواب رفت. امیرالمؤمنین - علیه السلام - چون نمازش را خواند برخاست و به مدینه برگشت و در پشت سر پیامبر نماز بامداد خواند. عمر بیدار شد و از امیرالمؤمنین - علیه السلام - خبری نیافت. صبح شد و دید که در جائی است که نمی‌شناسد و مردمی آنجا استند که نمی‌شناسدشان. پس بر سر یکی از مردانشان ایستاد. مرد به او گفت: «تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟»

عمر گفت: «از مردم یثرب شهر پیامبر استم».

مرد گفت: «پیرمرد! درست بنگر که چه می‌گوئی!»

گفت: «همین است که به تو می‌گویم».

مرد گفت: «کی از مدینه بیرون آمده‌ای؟»

گفت: «دیشب».

مرد گفت: «خاموش باش تا کسی سخنت را نشنود مبادا تو را بکشند

یا بگویند دیوانه است».

گفت: «راست می‌گویم».

مرد گفت: «سرگذشت را به من بگو که چه گونه به اینجا آمده‌ای!»
گفت: «علی ابن ابی طالب هر شب جمعه از شهر بیرون می‌آمد و نمی‌دانستیم که به کجا می‌رود، تا آن که دی شب من او را دنبال کردم و با خود گفتم که می‌خواهم بدانم به کجا می‌رود، و به اینجا رسیدیم، او به نماز ایستاد و من خوابیدم و دیگر ندانستم که چه کرد!»

مرد گفت: «وارد شهر شو و به مردم بنگر و روزهایت را بگذران تا شب جمعه برسد. کسی نیست که تو را به شهر خودت برگرداند مگر مردی که تو را آورده است. از اینجا تا مدینه مسیر دو سال راه است؛ ما وقتی کسی را ببینیم که مدینه را و پیامبر را دیده است به زیارتش می‌رویم و از او تبرک می‌جوئیم. و گاه شود که همان که تو را آورده است را می‌بینیم و می‌گوئیم تو در خلال ساعتی از شب از مدینه تا اینجا آمده‌ای؟»

پس عمر وارد شهر شد... تا شب جمعه رسید و به همانجا رفت، و امیرالمؤمنین - علیه السلام - به عادت همیشگی‌اش به آنجا آمد. عمر مراقب او بود تا بیشتر شب رفت و او از نمازش فارغ شد و قصد برگشتن کرد. عمر به دنبال او رفت. امیرالمؤمنین وارد مسجد شد و پشت سر پیامبر نماز بامداد گزارد. عمر نیز نماز گزارد.

سپس پیامبر به عمر نگریست و گفت: «عمر! یک هفته کجا بوده‌ای که تو را ندیده‌ایم؟»

عمر گفت: یا رسول الله! سرگذشت من چنین و چنان بوده است؛ و داستان را بازگفت.^{۷۲}

این شهر در آخر دنیا بر کرانه زمین واقع بوده است، و همه مردمش شیعیان علی استند، و داستانش را در روایت‌های دیگر آورده‌اند.

نیز مجلسی داستان گرگی که شیعهٔ امام علی بود و به زیارت امام علی آمد و با او سخن گفت را این گونه برای ما نوشته است:

عمار ابن یاسر گفته: در یکی از راههای مدینه امیرالمؤمنین - علیه السلام - را دنبال کردم، و دیدم که گرگی سیاه سر و سپیدتن که موی پرپشتی داشت دوان دوان آمد و پوزه اش را به زمین کشید و با دستش اشاره به امیرالمؤمنین - علیه السلام - کرد. علی - علیه السلام - گفت: «بارخدا یا! زبان این گرگ را بگشا تا با من سخن بگوید».

پس الله زبان گرگ را گشود، و گرگ به زبان عربی رسا گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین.

گفت: «وعلیک السلام. از کجا می آئی؟»

گفت: «از شهر کافرانِ فاجر».

گفت: «به کجا می روی؟»

گفت: «به شهر پیامبرانِ ابرار».

گفت: «برای چه چیزی؟»

گفت: «برای آن که یک بار دیگر با تو بیعت کنم».

گفت: «شما که پیشتر با من بیعت کرده اید».

گفت: بانگی از آسمان برخاست و به ما گفت: جمع شوید، و ما بر یکی از تپه های بنی اسرائیل جمع شدیم. پرچمهای سبز و سپیدی افراشته شد و منبری از طلا نهاده شد و جبرئیل - علیه السلام - بر منبر رفت و خطبهٔ بلیغی کرد که دلها را لرزاند و چشمها را گریان کرد، سپس گفت: «ای گروه ددان! الله - عَزَّ وَجَلَّ - محمد را فراخواند و او اجابت کرد و بر بندگان او پس از خودش علی ابن ابی طالب را گماشت و به شما فرمان شده است که با او بیعت کنید»، و ددان گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، ولی گرگها حق تو را انکار کردند و از بیعت کردن خودداری ورزیدند.

علی - علیه السلام- گفت: «وای بر تو، ای گرگ! نکند که از اجنه باشی؟!»

گفت: «من نه از جن استم و نه از انس، بل که گرگ شریفی استم.»

گفت: «تو که یک گرگ استی چه گون شریف استی؟»

گفت: شریف‌ام زیرا از شیعیان تو ام. پدرم به من خبر داده که من از تبار آن گرگی استم که فرزندان یعقوب او را شکار کردند و گفتند: «این است که دیروز برادرمان را خورده است»، و به او اتهام ناروا زدند.^{۷۲}

نیز مجلسی داستان شیری که شیعه علی بوده را این‌گونه نوشته است: جابر جعفی گفته که امام باقر گفت: جویره ابن مسهرّ می‌خواست به سفر برود. امیرالمؤمنین - علیه السلام- به او گفت: «در راهت شیری را خواهی دید».

گفت: «چه چاره‌ئی کنم؟»

گفت: «سلام مرا به او برسان و به او بگو که من به تو امان داده‌ام».

جویره رفت، و همچنان که سوار بود و می‌رفت شیری قصد او کرد و نظرش فقط به او بود. جویره به شیر گفت: «ای ابوالحارث! امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب - علیه السلام- به تو سلام می‌رساند و به من امان داده است که تو با من کاری نخواهی داشت».

شیر سرش را به‌زیر افکند و همه‌کنان رفت تا در جنگل از دیده‌ها ناپدید شد، و پنج بار همه‌م کرد و سپس نهان شد. جویره نیز به دنبال کار خودش رفت. چون به‌نزد امیرالمؤمنین - علیه السلام- برگشت و به او سلام کرد داستان شیر را برایش باز گفت. امیرالمؤمنین - علیه السلام گفت: «وقتی دور می‌شد پنج بار همه‌م کرد».

جویریة گفت: «راست گفתי، والله، یا امیر المؤمنین». او - علیه السلام - گفت: او به تو گفت: «از جانب من به وصی محمد سلام برسان» و پنج بار پنجه هایش را به هم آورد.^{۷۴}

برخی از فضایل امام علی

شیخ طوسی نوشته که ابو حذیفه گفته که پیامبر گفت: «هر زن و مردی که به اندازه یک خردل دانه محبت علی در دل داشته باشد و بمیرد الله وی را به بهشت خواهد برد».^{۷۵}

و نوشته که امام صادق گفته که پیامبر گفت:

وقتی به معراج آسمان برده شدم در هر آسمانی ملائکه با شادی به دیدارم آمدند تا آن که جبرئیل در جمع بزرگی از ملائکه به دیدارم آمد و گفت: «یا محمد! اگر امت بر محبت علی جمع می شدند الله - عَزَّوَجَلَّ - دوزخ را نمی آفرید».^{۷۶}

و نوشته که ابوذر گفته که پیامبر گفت: «نگریستن به روی علی عبادت است؛ نگریستن در قرآن عبادت است؛ نگریستن به کعبه عبادت است».^{۷۷} و نوشته که پیامبر به علی گفته: «هر که پیرو تو شود پیرو من شده است، هر که پیرو تو نشود پیرو من نشده است، هر که به تو کفر بورزد به من کفر ورزیده است».^{۷۸}

و نوشته که ابوذر گفته که پیامبر گفت:

۷۴. بحار الأنوار، ۴۱/۲۴۶.

۷۵. امالی شیخ طوسی، ۳۳۹.

۷۶. امالی شیخ طوسی، ۴۵۴.

۷۷. امالی شیخ طوسی، ۴۶۸.

۷۸. امالی شیخ طوسی، ۲۰۳.

به خاطر کسی با علی مخالف مشوید که کافر خواهید شد، و کسی را برتر از علی بشمارید که مرتد خواهید شد.^{۷۹}
و نوشته که امام باقر گفته که پیامبر به امیرالمؤمنین گفت:

یا علی! خود را چه گونه بینی وقتی که بر دهانۀ دوزخ ایستاده‌ای و صراط در برابرت است و به مردم گفته می‌شود: «گذر کنید!» و تو به دوزخ می‌گویی: «این برای من و این برای تو». علی گفت: «یا رسول الله! آنها کیان‌اند؟» پیامبر گفت: «شیعیان تو که هر جا باشی با تو همراه‌اند».^{۸۰}

و از زبان عبدالله ابن عباس چنین نوشته است:

پیامبر به من گفت: ای پسر عباس! مبادا که درباره علی شک کنی، زیرا شک درباره علی کفر است... شک کردن درباره علی سبب بیرون رفتن از ایمان و جاویدان شدن در دوزخ می‌شود.^{۸۱}
و نوشته که امام صادق گفته:

هر که بر علی عیب‌جویی کند بر الله و پیامبر عیب‌جویی کرده است، و خُرده‌گیری بر او همانند شرک ورزیدن به الله است... حکم امامان پس از او نیز یکی پس از دیگری همین است.^{۸۲}

و درباره معیار کفر و ایمان بودن امامت علی چنین نوشته‌اند:

پیامبر گفته: سوگند به آن که مرا به حق به نبوت برگزیده است! اگر یکی از شما روز قیامت اعمالی به وزن کوهها بیاورد لیکن ولایت علی ابن ابی طالب را با خودش نداشته باشد الله او را با سر به جهنم

۷۹. امالی شیخ طوسی، ۱۵۳ و ۱۹۳.

۸۰. امالی شیخ طوسی، ۹۳.

۸۱. امالی شیخ طوسی، ۱۰۴.

۸۲. امالی شیخ طوسی، ۲۰۹.

خواهد افکند.^{۸۳}

و نوشته که پیامبر به عمر گفت: هر که لاله الا الله محمد رسول الله بگوید به شرطی که علی را دوست بدارد و ولایتش را قبول کند به بهشت خواهد رفت.

و نوشته که پیامبر درباره آیه «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» {صافات: ۲۴} (بایستائیدشان که باید پاسخ دهند)، گفته: روز قیامت که صراط کشیده می شود فقط کسی می تواند از صراط بگذرد که گذرنامه ولایت علی ابن ابی طالب را درست داشته باشد.^{۸۴}

شیخ صدوق نوشته که امام زین العابدین گفته که امیرالمؤمنین گفته: پیامبر گفت: الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - اطاعت از من را بر شما واجب ساخته و از شما را از نافرمانی از من نهی کرده، و بر شما واجب کرده است که در فرمان من باشید. و پس از من اطاعت از علی را همچون اطاعت از من بر شما واجب ساخته و همان گونه که شما را از نافرمانی از من نهی کرده شما را از نافرمانی از او نهی کرده است. او را برادر و وزیر و وصی و میراث بر من کرده است، او از من است و من از او استم، او مولای هر کسی است که مو مولایش استم و من مولای هر مرد و زن مؤمنی استم. من و او با هم پدران این امت استیم.^{۸۵}

و از زبان امام رضا نوشته که پیامبر به علی گفت:

نفس تو از نفس من، روح تو از روح من، و خاک تو از خاک من است. الله تعالی من و تو را با هم آفرید، من و تو را با هم برگزید مرا برای نبوت و تو را برای امامت. هر که امامت تو را انکار کند نبوت

۸۳. امالی شیخ طوسی، ۳۱۴.

۸۴. امالی شیخ طوسی، ۲۸۸ و ۲۹۶.

۸۵. امالی شیخ صدوق، ۶۵.

مرا انکار کرده است.^{۸۶}

و نوشته که امام حسن گفته: پدرم علی گفت که پیامبر به من گفت: «تو خیرالبشر استی، و هر که درباره تو شک کند کافر است».

و نوشته که عطاء گفته که از عائشه درباره علی ابن ابی طالب پرسیدم؛ گفت: «او خیرالبشر است، هر که درباره او شک کند کافر است».

و نوشته که حدیفه ابن یمان گفته که پیامبر گفت: «علی خیرالبشر است، هر که درباره او شک کند کافر است».^{۸۷}

شیخ مفید از زبان عبدالله عباس چنین نوشته است:

پیامبر گفت: هر کس درباره فضل علی شک کند روز قیامت که از گورش برمی خیزد طوقی از آتش بر گردنش است که سیصد شاخه دارد و بر هر شاخه یک شیطانی آویخته است که به چهره اش فوف می کنند و تف می اندازند.^{۸۸}

و نوشته که امیرالمؤمنین علی درباره خودش چنین گفت:

من بنده الله و برادر پیامبر او و نخستین تصدیق کننده او استم؛ من روزی او را تصدیق کردم که آدم در میان روح و جسد بود (یعنی هنوز آدم آفریده نشده بود). من حقاً بزرگترین تصدیق کننده او در امت شما استم. ما اولین و ما آخرین ایم؛ ما خاصه و گزین کرده اوئیم؛ من همتای او و وصی او و ولی او و جایگاه زمزمه و راز او استم؛ فهم کتاب و فصل الخطاب و علم قرون و اسباب به من داده شده است. هزار کلید در اختیار من قرار گرفته و هر کلیدی هزار در می گشاید و هر دری بر هزار در گشوده می شود... من تقسیم کننده مردم برای

۸۶. امالی شیخ صدوق، ۱۵۵.

۸۷. امالی صدوق، ۱۳۵-۱۳۶.

۸۸. امالی شیخ مفید، ۱۴۴-۱۴۵.

جهنم‌ام، به جهنم می‌گویم: این ولیّ من است او را رها کن، و این مخالف من است او را بگیر.^{۸۹}

ابوعبدالله [صادق] گفته: الله تعالی علی را پرچم میان خودش و مخلوقانش قرار داده است و پرچمی جز او وجود ندارد. هرکه به ولایت او اقرار کرد مؤمن است، هرکه انکار کرد کافر است، هرکه او را نشناخت گمراه است، هرکه برایش هم‌تا قرار داد (یعنی گفت که ابوبکر و عمر و عثمان هم خلیفه بوده‌اند) مشرک است، هرکه با ولایت او آمد به جنت می‌رود و هرکه ولایت او را انکار کرد به جهنم می‌رود.^{۹۰}

ابوجعفر [الباقر] گفته: الله - عَزَّ وَجَلَّ - علی را پرچمی در میان خودش و مخلوقانش قرار داده است. هرکه به [امامت] او اقرار کند مؤمن است، هرکه به [امامت] او اقرار نکند کافر است، هرکه [امامت] او را نشناسد گمراه است، هرکه چیزی را با او قرار دهد (دیگری را امام بشمارد) مشرک است، هرکه با ولایت او آید به بهشت می‌رود، و هرکه با دشمنی او آید به دوزخ می‌رود.^{۹۱}

شیخ مفید نوشته که امام صادق گفته که پیامبر به علی گفت:

یا علی! تو بخش‌کننده بهشت و دوزخ‌ای. فقط کسی وارد بهشت می‌شود که تو را بشناسد و تو او را بشناسی؛ و هرکه تو را نشناسد و تو او را نشناسی به دوزخ فرستاده می‌شود. یا علی! تو و امامان از فرزندان روز قیامت در اعراف استی و بزه‌کاران را با سیماشان و

۸۹. امالی شیخ مفید، ۵-۶.

۹۰. امالی شیخ طوسی، ۴۲۲. و تکرارش، ۴۹۹. اصول کافی، ۱/۴۳۷، حدیث ۰۷. با تفاوت اندکی.

۹۱. اصول کافی ۲/۳۸۹، حدیث ۲۰.

مؤمنان را با نشانه‌هاشان می‌شناسی. یا علی! اگر نه تو بودی پس از من مؤمنان شناخته نمی‌شدند.^{۹۲}

امام صادق گفته که روز قیامت از درون عرش بانگ برمی‌خیزد که جانشینِ الله کجا است؟ داوود پیامبر برمی‌خیزد. از نزد الله بانگ می‌آید که گرچه تو در دنیا خلیفه الله بودی ولی تو را نطلبیدیم. سپس بانگ زده می‌شود که جانشینِ الله کجا است؟ امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب برمی‌خیزد. از جانب الله - عَزَّ وَجَلَّ - بانگ می‌آید که «ای معشر خلائق! این علی ابن ابی طالب جانشینِ الله در جهان و حجت او بر بندگانِ الله است. هر که در دنیا دست به ریسمان او یازیده بوده است امروز به ریسمان او دست بیازد و از نور او فروغ بگیرد و همراه او به بالاترین جایگاههای بهشت برود.^{۹۳} کلینی در حدیثی نوشته که امام باقر گفته که پیامبر گفت:

الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - به من گفت که حدِ کمالِ حجتِ من بر امت تو ولایت علی است و هر که ولایت او را رها کرده ولایت دیگران را قبول کند و فضل او و اوصیای پس از او را انکار کند بدبخت‌ترین بدبختان است؛ زیرا فضل تو فضل آنها است، فرمان تو فرمان آنها است، حق تو حق آنها است، نافرمانی از تو نافرمانی از آنها است... من آنها را گزین کرده‌ام و از خاصان خودم کرده‌ام و به آنها خوشنودم.^{۹۴}

نام امام علی در دهها آیه قرآن به صراحت آمده بوده است، و منافقان که قرآن را گردآوری کردند از قرآن بیرون برده‌اند و در قرآن کنونی که ما

۹۲. امالی شیخ مفید، ۲۱۳.

۹۳. امالی شیخ مفید، ۲۸۵. امالی شیخ طوسی، ۶۱ و ۹۷.

۹۴. اصول کافی، ۱/۲۰۸-۲۰۹، احادیث ۳ و ۴.

می خوانیم وجود ندارد. اینک چند مثال به عنوان نمونه:

آیه ۹۰ سوره بقره در تفسیر عیاشی از زبان امام باقر چنین آمده است:

بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِي عَلِيٍّ
 بدا چیزی که خودشان را به آن فروختند که به آنچه الله درباره علی
 فرستاده است کفر بورزند.^{۹۵}

و آیه ۱۶۶ سوره نساء از زبان امام باقر چنین آمده است:

لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ فِي عَلِيٍّ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى
 بِاللَّهِ شَهِيدًا

لیکن الله درباره آنچه که درباره علی بر تو نازل کرده است گواهی
 می دهد که به علم خودش نازل کرده است و ملائکه نیز گواه اند، و
 همان بس که الله گوه باشد.

و آیه ۱۶۸ سوره نساء چنین آمده است:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا
 لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا

کسانی که کافر شدند و حق آل محمد را غضب کردند الله آنها را
 نخواهد آمرزید و هیچ راهی نشان شان نخواهد داد.

و آیه ۱۷۰ سوره نساء چنین آمده است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فِي وَلَايَةِ عَلِيٍّ فَأَمِنُوا خَيْرًا
 لَكُمْ وَإِنْ تَكْفُرُوا بِوَلَايَتِهِ فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا
 حَكِيمًا

ای کسانی که ایمان دارید! پیامبر حق را از جانب پروردگارتان
 درباره ولایت علی برایتان آورده است؛ ایمان بیاورید که برایتان
 بهتر است. و اگر به ولایت او کفر بورزید، هر چه در آسمانها و زمین

هست از آنِ الله است؛ و الله بسیار دان و کارساز است.^{۹۶}

و آیه ۱۷۲ سوره اعراف از زبان امام باقر چنین آمده است:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا نَبِيُّكُمْ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّ عَلِيًّا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟
 آنگاه که پروردگارت از فرزندانِ آدم از پشتهاشان از دودمانشان
 [پیمان] گرفت و آنها را بر خودشان گواه کرد که آیا من پروردگارِ شما
 نیستم و آیا پیامبرتان محمد رسول الله نیست و آیا علی امیرالمؤمنین
 نیست؟

عیاشی افزوده که امام باقر برای جابر سوگند خورده که «ای جابر!

والله که جبرئیل این گونه برای محمد آورده بوده است».^{۹۷}

در دنباله این آیه گفته شده که همگان در حضور الله اقرار کردند که
 چنین است؛ و الله به آنها گفت: مبادا روز قیامت بگوئید که ما از این چیزها
 خبر نداشتیم.

برخی از سوره‌های قرآن نیز اختصاصاً درباره ولایت علی آمده بوده
 است. از جمله آنها سوره شرح است که در سال اول بعثت پیامبر در مکه
 نازل شده بوده و فرمان به پیامبر بوده برای نصب علی به امامت در غدیر
 خم. این سوره را علی ابن ابراهیم قمی چنین آورده است:

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بِعَلِيٍّ، وَوَضَعْنَا عَنكَ وَرِزْقَ بَعْلِي الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ،
 وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ، فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، فَإِذَا فَرَغْتَ مِن
 حَاجَةِ الْوَدَاعِ فَأَنْصِبْ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ ابْنَ ابْنِ طَالِبٍ، وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَأَرْغَبْ.

مگر سینه‌ات را به وسیله علی گشاده نکردیم؟ و بارت را به وسیله
 علی از دوش برداشتیم که پشت را دوتا کرده بود، و نامت را بلند

۹۶. تفسیر عیاشی، ۱/ ۲۸۴-۲۸۵.

۹۷. تفسیر عیاشی، ۲/ ۴۱.

کردیم، پس با سختی یک آسانی‌ئی هست، با سختی یک آسانی‌ئی هست. پس چون از حجة‌الوداع فراغت یافتی امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب را بر پا دار و به سوی پروردگارت راغب شو.^{۹۸}

امام رضا گفته که امیرالمؤمنین علی گفت:

اللَّهُ آیتی بزرگتر از من ندارد، فضل مرا بر امتهای پیشینه با زبانهای گوناگون نشان عرضه کرد ولی به فضل من اقرار نکردند.^{۹۹}

شیخ صدوق درباره‌ی برخی از فضایل علی چنین نوشته است:

پیامبر گفته علی در آسمان هفتم همچون خورشید زمین است، و در آسمان اول همچون ماه زمین. الله چنان فضلی به علی داده است که اگر در میان همه‌ی مردم جهان پخش شود به همه‌شان می‌رسد... نام علی بر هر پرده از پرده‌های بهشت نوشته شده است... پروردگار مژده‌ی او را به من داده و برایش مژده نزد من بوده است... وارد بهشت که شدم شمار حورانِ علی (دوشیزگانی که خودشان را برای علی آماده کرده بودند) را بیش از شمار برگهای درختان دیدم و شمارِ کاخهای علی به شمار مردم جهان بود... محبت علی نعمت است، پیروی از علی فضیلت است، ملائکه در فرمان او استند، جن‌های مؤمن او را احاطه کرده‌اند... ملائکه با او همنشین‌اند ولی او آنها را نمی‌بیند، اگر به کسی جز من پس از من وحی می‌شد وحی به او می‌شد... الله به خاطر علی شهرها را پربار کرده است (برکت بر زمین فرستاده است)... علی همچون بیت الحرام است که مردم به دیدارش می‌روند ولی او به دیدار کسی نمی‌رود، و همچون ماه است که وقتی برآید تاریکی را می‌زداید. الله وی را در کتاب خویش توصیف کرده و در آیات

۹۸. تفسیر قمی، ۲/۴۲۸.

۹۹. تفسیر قمی، ۲/۴۰۱.

خویش ستوده است...^{۱۰۰}

و شیخ صدوق نوشته که پیامبر به غزوه‌ئی رفته بود و علی را با خودش نبرده و در مدینه گذاشته بود. وقتی از غزوه برگشت دو سهم غنیمت به علی داد. اصحابش گفتند: «چرا علی دو سهم؟» گفت: وقتی پیکار می‌کردیم شما مردی را دیدید که سوار اسپ بود و مشرکان را در یک حمله در هم شکست و به نزد من آمده گفت: «من یک سهم دارم و به علی بخشیدم». او جبرئیل بود. وقتی پیکار می‌کردیم شما مردی را دیدید که سوار اسپ بود و مشرکان را در یک حمله در هم شکست و به نزد من آمده گفت: «من یک سهم دارم و به علی بخشیدم». او میکائیل بود. من سهم جبرئیل و میکائیل را به علی داده‌ام.^{۱۰۱}

هر مرتبه‌ئی که الله به پیامبر داده بود به علی نیز داده بود، و علی در هیچ امری از امور مرتبه‌اش پائین‌تر از پیامبر نبوده است.

پیامبر گفته: الله پنج چیز به من داده و پنج چیز به علی. به من جوامع الکلم داده و به علی جوامع العلم؛ مرا پیامبر کرده و علی را وصی؛ به من کوثر داده و به علی سلسبیل؛ به من وحی داده و به علی الهام؛ مرا به اسراء برد و برای او دروازه‌های آسمان گشوده گشت تا هر چه که من دیدم دید و به هر چه که من نگریستم نگریست.^{۱۰۲}

شیخ طوسی نوشته که پیامبر انگشترش را به علی داد تا به نزد زرگر ببرد که عبارت «محمد ابن عبدالله» را بر رویش نقش کند. زرگر اشتباه کرد و «محمد رسول الله» نقش کرد، سپس پوزش خواست که دستش اشتباه کرده است. علی انگشتر را برای پیامبر آورد و خبر اشتباه را به او گفت.

۱۰۰. امالی شیخ صدوق، ۵۷-۵۸.

۱۰۱. امالی شیخ صدوق، ۴۴۷.

۱۰۲. امالی طوسی، ۱۹۱-۱۹۲.

پیامبر به‌انگشتر نگاه کرد و دید که زیر آن نوشته است «علی ولیُّ الله». جبرئیل که آمد پیامبر این داستان شگفت را برایش گفت. جبرئیل گفت: «محمد! تو همان نوشتی که دلت می‌خواست، و ما نیز همان نوشتیم که دل‌مان می‌خواست».^{۱۰۳}

دربارهٔ فضیلتِ زیارتِ قبرِ امامِ علی، شیخ طوسی نوشته که امام صادق گفته هر که قبر علی را با نیت صاف زیارت کند مُزدِ صد هزار شهید برایش نوشته می‌شود، هر گناهی که پیش از آن کرده باشد و پس از آن بکند آمرزیده می‌شود، و چون به‌خانه‌اش برگشت اگر بیمار شود ملائکه به‌عیادتش می‌آیند، و اگر بمیرد ملائکه جنازه‌اش را تا گورستان تشییع می‌کنند و برایش آمرزش می‌طلبند.^{۱۰۴}

برخی از علوم امام علی

امام جز آن‌که آفریدگار نیست دیگر در همهٔ امورش همتای الله است. البته این مقام را الله به امام داده است نه این‌که او از پیش خودش داشته باشد. این‌را شیخ مفید در حدیثی که از زبان امام باقر روایت کرده برای ما بازگفته است. در این حدیث گفته شده که امیرالمؤمنین علی دربارهٔ خودش چنین گفت:

من امانت‌دارِ الله و خزانه‌دارِ او و محرمِ اسرارِ او و پردهٔ او و چهرهٔ او و صراطِ او و میزانِ او و محشورکننده به‌سوی او استم، من سخنِ الله استم که تفرقه را تبدیل به جمع و جمع را تبدیل به تفرقه می‌کند، من نامه‌های زیبایِ الله استم، من مثل‌های برترِ الله استم، من آیاتِ کُبْرای

۱۰۳. امالی طوسی، ۷۱۴.

۱۰۴. امالی شیخ طوسی، ۲۱۸.

الله استم، من اختیاردارِ بهشت و دوزخ استم، من بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را در دوزخ جای می‌دهم، ازدواج کردنِ مردم در بهشت اختیارش با من است، شکنجهٔ دوزخیان در دست من است، بازگشتِ همهٔ مخلوقان به سوی من است، من استم که همه چیز به سوی من برمی‌گردد، حساب همهٔ خلایق در دست من است... من مردم را به دوزخ می‌برم، من خزانه‌دارِ بهشت و اختیاردارِ اعراف استم. من امیرالمؤمنین و یعسوب‌المتقین و آیهٔ السابقین و لسان‌الناطقین و خاتم‌الوصیین و وارث‌النبین و جانشینِ رب العالمین استم... من ام که علم منایا و بلایا و قضايا و فصل‌الخطاب و انساب را می‌دانیم... من ام که ابر و رعد و برق و ظلمت و نور و باد و کوه و دریا و ستارگان و خورشید و ماه را در فرمانِ خویش دارم... من فاروقِ امت و هادی استم. من ام که آمار همه چیز را در اختیار دارم و این به علمی است که الله تعالی به من داده است. من ام که پروردگارم نام و سخن و حکمت و علم و فهمِ خودش را به من بخشیده است.

ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست داده باشید از من پرسش کنید (اسألونی قبل أن تَفقدونی).^{۱۰۵}

و کلینی در حدیثی که برای ما بازنوشته این گونه به ما خبر داده است: جابر [جعفی] گفته که امام صادق گفت: اسم اعظمِ الله ۷۳ حرف است، آصف [برخیا] یک حرف از آن نزدش بود و بر زبان آورد و زمین میان او و تخت بلقیس در هم رفت و تخت را در یک لحظه (در یک چشم به هم زدنی) با دستش برداشت،^(*) سپس زمین به حالت

۱۰۵. بحار الأنوار، ۴۸/۵۳-۴۹ به نقل از اختصاص شیخ مفید.

(*) آصف برخیا در افسانه‌های مسیحیان در خدمت سلیمان اسرائیلی بوده است، و داستان‌ش در قرآن کریم (آیات ۳۸ تا ۴۴ سوره نمل) آمده است. در قرآن گفته

خودش برگشت. ما ۷۲ حرف از اسم اعظم نزدمان است و یک حرف از آن نزد الله است و الله آنرا در علم غیب به خودش اختصاص داده است.^{۱۰۶}

یعنی امام فقط یک درجه پائین تر از الله است؛ الله ۷۳ درجه دارد و امام ۷۲ درجه. این یک درجه که ندارند و به الله اختصاص دارد خالقیت (آفریدگار بودن) است؛ زیرا هستی را نه امام بل که الله آفریده است.

نیز کلینی نوشته که امام «هرچه از او پرسیده شود پاسخ می‌دهد، و حتی اگر پرسش بر زبان آورده نشود نیز او خودش پاسخ را آغاز می‌کند»؛ دیگر آن که «از آینده خبر می‌دهد»؛ دیگر آن که زبان همه انسانها و همه موجودات زنده روی زمین را می‌داند و «با هر کدام از مردم جهان به زبان خودشان حرف می‌زند» و «کلام هیچ احدی از مردم و هیچ پرند و جانور و هیچ جان داری از او پوشیده نیست». اینها را امام کاظم به ابوبصیر گفته و تأکید نموده که «هرکه این ویژگیها را نداشته باشد امام نیست».^{۱۰۷}

علی ابن ابراهیم قمی نوشته که در آیه ۲۶ تا ۲۸ سوره جن اشاره شده

شده که وقتی بلقیس یمنی را سلیمان به بیت المقدس طلبید، چون او وارد بیت المقدس شد سلیمان که می‌خواست معجزه خودش را به او نشان دهد گفت: «چه کسی اورنگ سلطنتی او را هم اکنون به اینجا خواهد آورد؟» یک عفریتی که از جن‌ها بود گفت: «پیش از آن که از جای خودت جنبیده باشی من آنرا در برابر تو خواهم نهاد». آصف برخیا که علم کتاب داشت گفت: «من پیش از آن که پلک چشمت را به هم زده باشی آنرا در برابر تو خواهم نهاد». و سلیمان چون نگرست دید که اورنگ سلطنت بلقیس در کاخ او نهاده است. در حدیث بالا گفته شده که آصف برخیا فقط یک حرف از ۷۳ حرف در اختیار داشت و چنین کار بزرگی از دستش ساخته بود ولی امام ۷۲ حرف در اختیار دارد.

۱۰۶. اصول کافی، ۱/ ۲۳۰، حدیث ۱.

۱۰۷. اصول کافی، ۱/ ۲۸۵، حدیث ۷.

که علی بر همه چیز احاطه دارد و حساب دقیق هر چیزی در دست او است، و از هر چه که بوده است و هر چه که تا روز قیامت خواهد بود از بلا و زلزله و فتنه و خسف و قذف و هلاکت اقوام و امور دیگر خبر دارد، و حاکمان و امامان و رئیسان و ظالمان و عادلان و پیروزان و شکست خوردگان را با نام و نشان می‌شناسد، و می‌داند که چه کسی به مرگ خودش می‌میرد و چه کسی کشته می‌شود.^{۱۰۸}

شیخ مفید نوشته که امام به رازهای درون سینه‌های برخی از بندگان آگاه بود، و از آینده خبر داشت که چه خواهد شد. و یادآور شده که این علم غیب نبود که امام از پیش خودشان داشته باشد بل که علمی بود که الله تعالی از راه کرامت به امام داده بود. و استدلال کرده که امام گرچه پیامبر نبود ولی عقل می‌گوید که ممکن بود به او وحی برسد؛ زیرا به مادر موسای وحی رسید، و مادر موسای پیامبر نبود بل که از بندگان صالح بود. و نوشته که ظهور معجزات بر دست امام امری است که نمی‌توان انکار کرد؛ و بسیاری از امامیه می‌گویند که معجزه از شرائط امامت است. و نوشته که عقیده امامیه بر آن است که ملائکه با امام سخن می‌گویند؛ و روایاتی که به ما رسیده است طرفِ سخنِ ملائکه بودن امام را اثبات می‌کند؛ ولی کسانی که ایمان درست ندارند (یعنی معتزله) قبول نمی‌کنند که ملائکه با امام سخن بگویند.^{۱۰۹}

کلینی نوشته که مفضل ابن عمر گفته که از امام صادق درباره علم امام پرسیدم که چه گونه او از هر چه که در اقطار زمین رخ بدهد باخبر می‌شود در حالی که در خانه خودش نشسته و دروازه خانه را بر خودش بسته است؟ و

۱۰۸. تفسیر قمی، ۲/۳۹۰.

۱۰۹. شیخ مفید، اوائل المقالات (دار المفید للطباعة والنشر، بیروت، ۱۹۹۳)،

امام صادق چنین پاسخ داد:

ای مفضل! الله - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - پنج روح را در اختیار پیامبر نهاد که یکی از آنها روح القدس بود، و نبوت به وسیله او به وی داده شد؛ و چون پیامبر برگرفته شد روح القدس منتقل شد و به نزد امام رفت.^{۱۱۰} و نوشته که امام باقر به جابر جعفی چنین گفته است:

امامان پنج روح به همراه دارند، یکی از آنها روح القدس است. امامان به توسط روح القدس از هر چه که از زیر عرش تا زیر زمین است خبر دارند.^{۱۱۱}

و نوشته که امام باقر گفته که تفسیر امور سال در شب لیلة القدر به امام تحویل می شود، بعلاوه امام همه روزه امور نوینی دریافت می دارد. در لیلة القدر ملائکه و روح به امر پروردگار بر امام نازل می شوند، و تفسیر همه چیز برایش آورده می شود، و احکامی که مردم به آنها نیاز دارند به او داده می شود. و امام صادق گفته: روح که در شب لیلة القدر به نزد امام می آید بزرگتر از جبرئیل است؛ زیرا جبرئیل از ملائکه است ولی مقام روح بالاتر از ملائکه است.^{۱۱۲} و پیامبر به اصحابش گفته: «به لیلة القدر ایمان بیاورید. لیلة القدر به علی و یازده تن از فرزندانش پس از من اختصاص دارد».^{۱۱۳}

و کلینی در حدیثی چنین نوشته است:

ابان ابن تَعَلِبْ گفته که ابو عبد الله [الصادق] گفت: وقتی مرگ پیامبر در رسید علی بر او وارد شد و پیامبر سر او را به درون کرد (به زیر چادر خواب خودش کرد) و گفت: «یا علی! وقتی من مردم را غسل

۱۱۰. اصول کافی، ۱/ ۲۷۲، حدیث ۳.

۱۱۱. اصول کافی، ۱/ ۲۷۲، حدیث ۲.

۱۱۲. اصول کافی، ۱/ ۲۴۷-۲۴۳ و ۳۸۶.

۱۱۳. اصول کافی، ۱/ ۵۳۳، حدیث ۱۲.

بده و کفن کن آنگاه مرا بشنان و از من بپرس و بنویس».^{۱۱۴}
 چیزهائی که علی در این روز نوشت کتابی شد که نامش جامعه بود و کتابی بزرگتر از قرآن بود. همهٔ علوم اولین و آخرین در جامعه آمده بود. امام صادق دربارهٔ آن گفته که «صحیفه‌ئی است درازایش هفتاد گز به گز پیامبر؛ علی با دست خودش نوشته است؛ هر حلال و حرامی و هر چه که مردم به آن نیاز داشته باشند در آن آمده است»؛^{۱۱۵} و تأکید کرده که «جامعه هیچ سخنی را برای کسی باقی نگذاشته است».^{۱۱۶} این کتاب پس از علی به امامان بعدی - یکی پس از دیگری - رسید.

شیخ صدوق نوشته که چون عمر خلیفه شد یک عالم یهودی از اولاد هارون برادر موسا وارد مدینه شد و گفت که می‌خواهد عالم‌ترین امت محمد را ببیند. عمر او را به علی حواله کرد. یهودی به علی گفت: «از تو دربارهٔ سه چیز و سه چیز و یک چیز پرسش دارم».
 علی گفت: «هر چه دلت می‌خواهد بپرس».

یهودی گفت: «یکی را می‌پرسم؛ اگر درست پاسخ دادی بقیه را می‌پرسم».

علی گفت: «تو از کجا می‌دانی که من درست می‌گوییم؟»
 یهودی دست در آستین خودش کرد و کتاب کهنه‌ئی بیرون آورد و گفت: «این کتاب به املائی موسا و دست خط هارون است، آن را از پدرانم به ارث برده‌ام و پاسخ چیزهائی که از تو می‌پرسم در آن هست».
 علی گفت: «آیا زبان می‌دهی که اگر به همه درست پاسخ دادم مسلمان شوی؟»

۱۱۴. اصول کافی، ۲۹۷/۱، حدیث ۸.

۱۱۵. اصول کافی، ۲۲۵/۱، حدیث ۵.

۱۱۶. اصول کافی، ۵۷/۱، حدیث ۱۴.

یهودی گفت: «والله که اگر پاسخ درست دادی بی‌درنگ مسلمان خواهم شد». علی گفت: «پرس».

یهودی گفت: «نخستین سنگی که بر روی زمین نهاده شد؟ نخستین درختی که بر روی زمین روئید؟ نخستین چشمه‌ئی که بر روی زمین جوشید؟»

علی گفت: «نخستین سنگی که بر روی زمین نهاده شد یهودان گویند که صخرهٔ بیت المقدس است ولی دروغ می‌گویند، بل که حجر الأسود است که آدم با خودش از بهشت بر زمین آورد و بر نبش کعبه نصب کرد». یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفתי».

علی گفت: «نخستین درختی که در زمین روئید یهودان گویند که زیتون است ولی دروغ می‌گویند، بل که نخل است که آدم با خودش از بهشت بر زمین آورد».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفתי».

علی گفت: «نخستین چشمه‌ئی که در زمین جوشید، یهودان گویند که چشمه‌ئی است که زیر صخرهٔ بیت المقدس است ولی دروغ می‌گویند، بل که چشمهٔ آب زندگانی است که همسفر موسا ماهی نمک سودش را نزد آن فراموش کرد و وقتی آب چشمه به آن تراوید زنده شد و به راه افتاد، و موسا به دنبال آن رفت و در آنجا خصر را یافت».

یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفתי».

علی گفت: «اکنون سه‌تای دیگر را پرس».

یهودی گفت: «این امت پس از پیامبرش چند امام عادل خواهد داشت؟ منزل‌گاه محمد در کدام بخش از بهشت است؟ چه کسی با او در آنجا اقامت دارد؟»

علی گفت: «ای یهودی! این امت پس از پیامبرش دارای دوازده امام

عادل است که مخالفت مخالفانشان به آنها زیانی نمی‌رساند». .
 یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفתי» .
 علی گفت: «منزل محمد در بهشت در جناتِ عدن است که در وسط
 بهشتهاست و نزدیکترین جایگاه به عرش رحمان است» .
 یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفתי» .
 علی گفت: «کسانی که با او در آنجا ساکن‌اند این دوازده امام‌اند» .
 یهودی گفت: «خدا گواه است که درست گفתי» .
 علی گفت: «اکنون پرسش آخرت را بیاور» .
 یهودی گفت: «وصی محمد که از اهل بیتش است پس از او چه مدت
 خواهد زیست و آیا خواهد مرد یا کشته خواهد شد؟»
 علی گفت: «ای یهودی! پس از او سی سال خواهد زیست و ریشش
 به خون سرش آغشته خواهد شد»، و دستش را به سر و ریش خودش کشید.
 یهودی پس از شنیدن این پاسخها گفت: «اقرار می‌کنم که خدائی جز
 الله نیست و محمد فرستادهٔ الله است و تو وصی رسول الله استی» .^{۱۱۷}
 در روایت دیگری از این داستانِ دل‌کش که هم شیخ صدوق آورده
 است، آمده که علی به یهودی گفت: من پس از پیامبر سی سال تمام خواهم
 زیست، نه یکروز کم و نه یکروز بیش. و آن یهودی وقتی دید که علی
 به همهٔ پرسشها پاسخ درست و مطابق با چیزی داد که در کتاب او به‌املاي
 موسا و دست‌خطِ هارون نوشته شده است، فریاد زده گریبان خویش را درید
 و ایمان آورده مسلمان شد.^{۱۱۸}
 حارثِ اَعُوْرَ گفته: از علی پرسیدند که جایگاه ابر در کجا است؟

۱۱۷. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۹۵-۲۹۶.

۱۱۸. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۹۷-۲۹۹.

گفت: «روی یک درختِ بزرگ و پربرگی بر کرانهٔ دریا است، در آنجا نشسته است. چون الله اراده کند که او را بفرستد بادی را می فرستد و آن را می جنباند و ملائکه هائی با تازیانه های آتشین به او می زنند، و این برق است. پس ابر برمی خیزد».^{۱۱۹}

امیرالمؤمنین علی گفته است:

ای مردم! زنان ایمانشان ناقص است، بختشان ناقص، خردشان ناقص است. و اما [نشانهٔ] ناقص بودن ایمانشان آن است که وقتی در حیض اند از برگزاری نماز و گرفتن روزه بازمی مانند. و اما [نشانهٔ] ناقص بودن خردشان آن است که گواهی دو زن برابر با گواهی یک مرد است. و اما [نشانهٔ] ناقص بودن بختشان آن است که میراثی که می گیرند نیم سهم مردان است. از زنان بد پرهیزد و از زنان نیک احتیاط کنید. در امور متعارف از زنان حرف شنوی مکنید تا به امور نامتعارف طمع نکنند.^{۱۲۰}

و گفته است:

جانورانِ همیشان شکمهاشان است، درندگان همیشان تجاوز کردن به غیر خودشان است، زنان همیشان آرایشِ زندگیِ دنیایی و فساد کردن در دنیا است.^{۱۲۱}

داستان خوله حنفیه

یکی از معجزات و غیب دانیهای امام علی در داستانِ خوله حنفیه آمده است. این خوله وقتی دخترکی بوده خالد ابن ولید به قبیلۀ او یعنی

۱۱۹. تفسیر قمی، ۲/۲۷۶. روضة الکافی، ۲۱۸.

۱۲۰. نهج البلاغه شریف رضی، خطبۀ ۷۹.

۱۲۱. نهج البلاغه شریف رضی، خطبۀ ۱۵۳.

بنی‌حنیفه لشکر کشیده و پس از کشتنِ مُسَیْلِمَه کَذَّاب و شکست دادنِ بنی‌حنیفه خوله و شمار بسیاری از دختران بنی‌حنیفه را به تاراج برده، سپس خوله در مدینه در تقسیمِ سَبَا یا (دختران آورده شده) سهم امام علی شده است. او سپس محمد ابن حنفیه را برای امام علی به دنیا آورده است. بعدها امام باقر جابر ابن عبدالله انصاری را طلبیده و از او خواسته که داستانِ رسیدنِ خوله به امام علی را به آن‌گونه که خودش به چشم دیده بوده است بازگوید، و جابر چنین گفته است:

من همیشه می‌ترسیدم که از دنیا بروم و کسی دربارهٔ این موضوع از من پرسشی نکرده باشد. من نزد ابوبکر نشسته بودم که خالد ابن ولید آمد و زنان و دختران بنی‌حنیفه را که سبی کرده بود آورد. در میانشان یک دخترک تازه‌بالغی بود، و همین‌که آمد بانگ زد که «محمد رسول الله کجا است؟»

گفتند: «محمد از دنیا است».

گفت: «نشانهٔ درگذشتش چیست؟»

گفتند: «قبرش اینجا است».

دخترک به سر قبر پیامبر رفت و به پیامبر سلام کرد و گفت: «ما سَبَّیْ شده‌ایم ولی مسلمان ایم و به یکتایی الله و پیامبری تو گواهی می‌دهیم».^(*) و همانجا در کنار قبر پیامبر نشست. هرکدام از طلحه و زبیر به طمع این‌که او را از آن خودش کند رفت تا عبايش را بر او اندازد و او را با خودش ببرد. دخترک فریاد زنان سوگند خورد که فقط کسی حق دارد صاحب من شود که دربارهٔ آنچه که مادرم برایم بیان کرده است آگاهی داشته باشد، و اگر جز

(*) «ما سَبَّیْ شده‌ایم» یعنی جهادگرها ما را از خانه‌های پدران و مادرانمان بیرون کشیده و به تاراج برده و به کنیزی گرفته‌اند.

این باشد شکم خودم را می‌درم تا شما نتوانید که مرا بفروشید و به بهایم دست یابید.

علی بیرون بود و شنید که مردم در مسجد پیامبر گرد آمده‌اند؛ سبب را پرسید، و داستان دخترک را برایش گفتند. او وارد مسجد شد و به نزد دخترک رفته چیزی به او گفت. دخترک گفت: «تو کیستی که از دیگران پرروتر به نظر می‌رسی؟»

گفت: «من علی پسر ابوطالب‌ام».

گفت: «تو همان‌ای که پیامبر در بامدادِ روزِ جمعه در محلِ غدیر خم به جانشینی خودش منصوب کرده؟»

گفت: «آری، من همان‌ام».

دخترک گفت: «ما به خاطر تو بوده که سبی شده‌ایم، زیرا بزرگانمان به خالد گفتند که حاضر نیستیم زکاتمان را به کسی بپردازیم که توسط پیامبر منصوب نشده است. خالد نیز آنها را کشت و ما را نیز سبی کرد».

علی به او گفت: اجر شما ضایع نخواهد شد؛ الله به هر کس به اندازهٔ عملش پاداش خواهد داد. تو همان دختری هستی که مادرت در زمان خشک‌سالی از تو حامله شد، و خشک‌سالی چنان بود که در بیابانها هیچ علفی برای چارپایان یافت نمی‌شد؟ و مادرت روزی که تو را زائید به تو گفت: «تو منحوس‌ای و در زمانی منحوس به دنیا آمده‌ای؟» و تو به او گفتی «مادر! من خیلی هم مبارک استم زیرا مرا یک سرور بسیار بزرگواری کنیز خودش خواهد کرد و من برای او پسری خواهم زائید که موجب سربلندی بنی حنیفه خواهد شد».

دخترک گفت: «اینها که گفتی همه درست است. ولی یک نشانهٔ دیگر هم که مربوط به همان روز تولدم است میان من و مادرم هست».

علی گفت: وقتی تو در لحظهٔ تولدت با او سخن گفتی او گفته‌هایت را

روی یک لوح مسینی نوشت و آن را زیر آستانه دروازه خانه به زمین کرد، و وقتی تو دو ساله شدی آن را به تو نشان داد و تو اقرار کردی که گفته‌های خودت است. باز وقتی شش ساله شدی آن را به تو نشان داد و تو اقرار کردی که همه این نوشته‌ها را در لحظه تولدت گفته‌ای. بعد از آن مادرت به تو گفت: «وقتی یک مرد خون‌ریزی به دیارتان لشکرکشی کند و مردانتان را بکشد و امواتان را بگیرد و شما را سبی کند تو بکوش که فقط کنیز کسی شوی که درباره وقتی که در شکم من بوده‌ای و درباره این لوح به تو خبر بدهد.

دخترک گفت: «درست می‌گوئی. اکنون بگو آن لوح کجا است؟»
 علی گفت: «در گریبانت است.»

دخترک لوح را از گریبانش بیرون آورده به او نشان داد.
 پس از آن علی دخترک را برای خودش برداشته به خانه خویش برد،
 و او محمد ابن حنفیه را برای علی به دنیا آورد.^{۱۲۲}

داستان پادشاه روم که حقانیت علی را اثبات کرد

از زبان امام صادق نوشته‌اند که وقتی کار علی با معاویه به آنجا رسید که علی صد هزار سپاهی آماده کرد و معاویه گفت که با صد هزار شمشیر شامی به پیکار علی خواهم رفت، پادشاه روم شنید که دو مرد مسلمان از کوفه و شام بر سر سلطنت به رقابت برخاسته‌اند و آماده پیکار با یکدیگرند. او دو بازرگان شامی و دو بازرگان مکی که با کاروان به روم رفته بودند را طلبید و موضوع را از آنها جویا شد. سپس در دو نامه به بهرکدام از معاویه و علی نوشت که کسی از افراد خانواده‌ات را به نزد من بفرست تا

نظرشان را بشنوم و دربارهٔ اختلاف شما نظر بدهم.

معاویه پسرش یزید را فرستاد و علی پسرش حسن را. (*) یزید چون وارد شد سر خم کرد و دست و سر پادشاه را بوسید، و حسن چون وارد شد گفت: «الحمد لله که نه مرا یهودی کرده و نه مسیحی و نه مجوسی و نه پرستندهٔ خورشید و ماه و بت و گاو؛ بل که مرا حنیف و مسلمان کرده و از مشرکین نکرده است. تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

پادشاه به هردوشان گفت: «اکنون بیرون بروید». آنگاه یزید را طلبید و ۳۱۳ صندوق از خزانه‌اش بیرون آورد که در هر کدام آدمکِ یکی از پیامبران پیشینه بود. او آدمکها را یکی یکی بیرون آورده به یزید نشان داد ولی یزید هیچ کدام از آنها را نشناخت. سپس دربارهٔ ارواح مؤمنان و کافران پرسید که به کجا می‌روند، ولی یزید نتوانست که پاسخ دهد. پس از آن حسن را طلبید و گفت: «من ابتدا یزید را طلبیدم تا متوجه شود که آنچه که تو و پدرت می‌دانید را نمی‌داند. پدر تو را برای من توصیف کرده‌اند و من در انجیل نگریسته‌ام و دیده‌ام که محمد پیامبر و علی وزیر است. و دربارهٔ اوصیاء نگریسته‌ام و دیده‌ام که پدرت وصی محمد است».

حسن گفت: «هرچه که دلت بخواهد از چیزهائی که در تورات و انجیل و قرآن هست را از من بپرس که انشاء الله به تو پاسخ خواهم داد». پادشاه آن آدمکها را یکی یکی بیرون آورد و به حسن نشان داد. آدمکِ اولی که به سان ماه بود حسن گفت: «این آدم است». آدمکِ دومی که به سان خورشید بود حسن گفت: «این حواء است». آدمکِ سومی که بیرون آورد حسن گفت: «این شیث پسر آدم است و ۱۰۴۰ سال عمر کرد».

(*) پیش از آن که داستان را دنبال کنیم، به یاد داشته باشیم که حسن در زمان جنگِ صِفِّین ۳۴ سال داشته و یزید ۷ سال.

آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این که سینه‌اش پهن و پیشانی‌ش گشاده است ابراهیم است». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این موسای عمران است که ۲۴۰ سال عمر کرد، و فاصلهٔ میان او و ابراهیم ۵۰۰ سال بود». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این اسرائیل است که نامش یعقوب بود». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این یوسف پسر اسماعیل است». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این اسحاق پسر یعقوب است». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این اسحاق پسر ابراهیم است». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این داوود است که محراب داشت». آدمکِ دیگر که بیرون آورد حسن گفت: «این شعیب است». آدمکهای زکریا و عیسا را نیز بیرون آورد. حسن گفت: «این عیسا ابن مریم روح الله است که ۳۳ سال عمر کرد سپس الله او را برکشیده به آسمان برد و در دمشق بر زمین خواهد آمد و دجال را خواهد کشت».

پادشاه همچنان آدمکها را یکی یکی بیرون آورد و به حسن نشان داد و حسن یکی یکی آنها را معرفی می‌کرد تا نوبت به آدمکهای اوصیاء و وزراء رسید و حسن نام هر وصی و هر وزیری را بیان داشت. سپس آدمکهای پادشاهان جهان را بیرون آورد و حسن گفت: «نام اینها در تورات و انجیل و قرآن نه آمده است و پادشاهان اند».

پادشاه روم چون چنین دید و شنید، به حسن گفت: «ای اهل بیت محمد! من اقرار می‌کنم که علم اولین و آخرین و علم تورات و انجیل و زبور و صحفِ ابراهیم و الواح موسی به شما داده شده است». سپس آدمکی را بیرون آورد و حسن چون به آن نگریست بسیار گریست. پادشاه گفت: «چرا می‌گریی؟» گفت: «این جدِ من محمد است با ریش پهنِ پریش و سینهٔ گشاده و پیشانی پهن و دماغ بلند و دندانهای برفین و روی زیبا و موی سیاه و روی خوش و کلام فصیح. او امر معروف و نهی منکر می‌کرد، ۶۳ سال عمر

کرد و یک انگشتری از خودش به ارث نهاد که رویش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و آن را به دست راستش می‌کرد. و ذوالفقار و عصا و جبهه پشمین و چادر پشمین به ارث نهاد.

پادشاه گفت: «در انجیل آمده که او چیزی را برای دو پسرش نهاده است!»

حسن گفت: «آری، چنین است».

پادشاه گفت: «به شما رسیده است؟»

گفت: «نه».

پادشاه گفت: «این آغاز فتنه بر امتِ او بود. آن دو مرد (یعنی ابوبکر و عمر) بر سلطنت پدرتان چنگ انداختند، اختیار این امت و اختیار ذریهٔ پیامبر شما را در قبضهٔ خودشان گرفتند. قائم از شما است که امر معروف و نهی از منکر می‌کند».

سپس پادشاه هفت چیز از حسن پرسید که الله آفریده ولی در زهدانِ مادر نبوده‌اند. حسن گفت: «آدم است و حواء و غوچ ابراهیم و ماده شترِ صالح و ابلیس لعین و مار و زاغ که الله در قرآن ذکرش را کرده است».

سپس دربارهٔ روزیِ خلائق از او پرسید. حسن گفت: «روزیِ خلائق در آسمان چهارم است و به اندازه فرود می‌آید و کم و زیاد می‌شود».

سپس دربارهٔ ارواحِ مؤمنین پرسید که وقتی می‌میرند به کجا می‌روند. حسن گفت: «هر شبِ جمعه نزد صخرهٔ بیت المقدس گرد می‌آیند، همان صخره که عرشِ پائینیِ الله است و زمین از آنجا گسترده شده است و در آنجا برچیده خواهد شد و حشر در آنجا می‌شود، و از آنجا بود که الله بر آسمانها و ملائکه مستولی شد».

سپس دربارهٔ ارواحِ کافران پرسید که کجا گرد می‌آیند. حسن گفت: «در وادیِ حُضرموتِ پشتِ شهرِ یمن گرد می‌آیند و الله یک آتشی را از

مشرق و آتشی را از مغرب می‌فرستد و دوتا گردباد به‌دنبال آنها است و مردم نزد صخرهٔ بیت المقدس محشور می‌شوند، بهشتیان در سمت راست صخره و دوزخیان در سمت چپ آن. جهنم نیز در سمت چپ صخره در زیرترین زیرهای زمین است و فَلَاقٌ و سِجِّینٌ آنجا است. مردم از کنار صخره به بهشت و دوزخ فرستاده می‌شوند».

چون حسن اینها را برای شاه بیان داشت شاه به یزید ابن معاویه گفت: «آنچه که این مرد گفت علمی است که هرکه پیامبر یا وصی نباشد نمی‌داند و خاص عترت مصطفای پیامبر است». سپس به حسن گفت: «نزد پروردگارت دعا کن که دین پیامبرِ تو را نصیب من سازد، زیرا شیرینی سلطنت مانع از آن شده است که من دین او را بگیرم و می‌ترسم که پس از مرگم به دوزخ بروم و شکنجه شوم».

سپس پادشاه روم نامه‌ئی به معاویه نوشت که «خلافت از آن کسی است که الله پس از پیامبرش علم و حکمتِ تورات و انجیل و زبور و فرقان را به او داده است». و به‌علی نوشت که «حق و خلافت و خاندان پیامبر در تو و دودمان تو است؛ با هرکه با تو جنگید بجنگ تا الله او را بر دست تو شکنجه کند. ما در تورات و انجیل دیده‌ایم که هرکه با تو بجنگد لعنت الله و ملائکه و همهٔ مردمان و همهٔ اهل آسمانها و زمینها بر او است».^{۱۲۳}

داستان مَرَحِبِ خَیْبَرِی

داستان کشتن مَرَحِبِ یهودی در خیبر نیز از جملهٔ داستانهای است که شنیدنش برای شیعیان امامی شیرین است، و به‌چند روایت آورده شده است. یک روایت این داستان را از نوشتهٔ شیخ طوسی ترجمه می‌کنم:

چون روز خیر شد مردی از یهودان بیرون آمد نامش مَرَحَب، بَرزآندام (بلندقامت) و بزرگ‌سر بود، به‌خاطر دلیری و ثروتش یهودان او را مقدم می‌داشتند. او آن‌روز بیرون آمد، و هرکه از اصحاب پیامبر که با او هم‌آورد می‌شد او می‌گفت: «من ام مرحب» و به‌وی حمله می‌برد و وی در برابرش پایداری نمی‌توانست کرد. او دایه‌ئی داشت که گاهنه (غیب‌گو) بود و او را به‌خاطر جوانی و بزرگی خلقتش دوست می‌داشت و به‌او می‌گفت: «هرکه با تو جنگید را بکش و هرکه با تو هم‌آورد شد را شکست بده مگر کسی که وقتی برای هم‌آوردی بیرون آید خودش را حیدره خواهد نامید، و تو اگر برای او بایستی هلاک خواهی شد».

پس چون جولان دادنه‌ای او بسیار شد و مردم در امرش متحیر ماندند به‌نزد پیامبر شکایت بردند و تقاضا کردند که امیرالمؤمنین برای هم‌آوردی او بیرون شود. پس علی را پیامبر طلبید و گفت: یا علی! کارِ مرحب را برای من بساز!

پس امیرالمؤمنین برای نبرد با او بیرون شد. مرحب تا چشمش به‌او افتاد بر او تاختن گرفت ولی او وی را به‌چیزی نگرفت و از وی رخ برگرداند. مرحب به‌پیش آمد و گفت: «من ام که مادرم مرا مرحب نامیده است».

امیرالمؤمنین با شمشیر به‌سوی او رفت و گفت: «من ام که مادرم مرا حیدره نامیده است».

مرحب همین که این‌را از او شنید هراسان پا به‌گریز نهاد، زیرا دایه‌اش پیشتر به‌او هشدار داده بود. در این هنگام ابلیس در چهره‌ی یک حاخامِ یهودی بر او ظاهر شد و گفت: «به‌کجا، ای مرحب؟!»
گفت: «این هم‌آوردم خودش را حیدره نامید».
ابلیس گفت: «حیدره باشد!»

گفت: «دایه‌ام از هم‌آورد شدن با حیدره به من هشدار داده و گفته که حیدره کُشندهٔ تو است».

ابلیس گفت: «خاک بر سرت! اگر به‌جز این یکی هیچ‌کس حیدره نباشد هم کسی همچون تو نباید که به‌سخنِ یک زنی که معلوم نیست درست گفته باشد یا خطا از برابرش بگریزد. حیدره در جهان بسیار است. برگرد؛ اگر او را بکشی بر قومت سرور خواهی شد. من پشت سرت ایستاده‌ام و یهودان را به‌کمکت می‌طلبم».

پس برگشت، و زمانی به‌اندازهٔ دوشیدنِ ماده‌شتری نگذشت که امیرالمؤمنین ضربتی بر او زد و او با سر بر زمین افتاد، و یهودان شکست یافتند و می‌گفتند «مرحَب کشته شد، مرحَب کشته شد».^{۱۲۴}

شیخ مفید داستان مرحَب و دروازه خیبر را چنین آورده است:

پیامبر خیبر را بیست و چندروز در محاصره گرفت. علی پرچمدار بود و دچار چشم‌درد شد و نتوانست که به‌جنگ برود، و مسلمانان در برابر و اطراف دژها با یهودان درگیرهای پراکنده‌ئی داشتند. یکروز [یهودان] دروازهٔ دژ را گشودند و مرحَب تبخترکنان از دژ بیرون آمد و هم‌آورد می‌طلبید. پیامبر ابوبکر را فراخوند و گفت: «پرچم را بگیر».

ابوبکر پرچم را گرفت و با گروهی از مهاجرین و انصار رفت، ولی هرچه کوشید کاری نتوانست کرد. پس برگشت در حالی که او همراهانش را سرزنش می‌کرد و همراهانش او را.

چون فردا شد عمر فرستاده شد. او نیز تا نزدیکیهای دژ رفت سپس برگشت در حالی او یارانش را بزدل می‌نامید و آنها او را. پس پیامبر گفت: «این پرچم را باید پرچمدارش بردارد. علی ابن

ابی طالب را به نزد م بیاورید». به او گفتند: «او چشم درد دارد». گفت: «او را به من نشان دهید، خواهید دید که او مردی است که الله و پیامبرش را دوست می‌دارد و الله و پیامبرش او را. او حق پرچم را خواهد ستاند. او کسی نیست که از معرکه بگریزد». رفتند و دستِ علی را گرفتند و آوردندش. پیامبر گفت: «ناراحتی تو چیست یا علی؟»

گفت: «چشم‌درد دارم و چیزی نمی‌بینم و سردرد دارم». پیامبر گفت: «بنشین و سرت را برانم بگذار». علی چنان کرد. پیامبر دعائی خواند و تفی در دستِ خودش افکند و به چشمان و سر او کشید. او چشمانش را گشود و سردردش نیز رفت. سپس [پیامبر] پرچم را که سپیدرنگ بود به علی داد و گفت: «پرچم را بگیر و برو، جبرئیل همراه تو و پیروزی در پیشاپیش تو است، و هراس از تو به دل‌های آنها افتاده است. یا علی! بدان که آنها نام تو را در کتابشان دیده‌اند که ایلیا است،^(*) و او است که دژهاشان را منهدم خواهد کرد. چون با آنها رو برو شوی بگو من ام علی. ان شاء الله آنها سرافکنده خواهند شد».

علی گفته: پرچم را گرفتم و رفتم تا به دژها رسیدم. مرحب بیرون آمد و کلاه خودی بر سر داشت و سنگی تخم‌مانند که سوراخ کرده بود بر سرش نهاده بود و رجز می‌خواند و می‌گفت: «مردم خیر می‌دانند که من مرحب استم، سلاح برکشیده‌ام و پهلوانِ کارآزموده استم». من نیز گفتم: «من ام که مادرم مرا حیدره نامیده است، و شیرِ ژیانِ جنگلها استم، چنان شمشیرم را

(*) ایل نام خدای آسمانی نزد مسیحیان بود، ایل خدای پدر بود و مسیح خدای پسر. او خدای آسمانی بود و مسیح خدای زمینی.

بر شما فرود آورم که کسی از شما را زنده نگذارد». پس دو ضربت به یکدیگر حواله کردیم، من پیش‌دستی کردم و ضربتی بر او زدم که کلاهی خود و سنگ و سرش را با هم شکافت و تیغۀ شمشیر به فرق سرش فرورفت و درجا بر زمین غلتید ... چون امیرالمؤمنین مرحب را کشت کسانی که با مرحب بودند برگشتند و دروازهٔ دژ را بر بستند. امیرالمؤمنین رفت و کوشید تا آنرا گشود. مردم در این سوی پارگی (خندق) بودند. امیرالمؤمنین دروازهٔ دژ را برداشت و بر روی پارگی نهاد و پلی ساخت و آنها از آن گذشتند و دژ را گشودند و غنائم گرفتند. چون برگشتند امیرالمؤمنین دروازه را با دست راستش برداشت و چند گز دورتر افکند. این دروازه را بیست مرد می‌بستند (زیرا بسیار بزرگ و سنگین بود).

شیخ مفید افزوده که علی گفت: «وقتی دروازهٔ خیبر را برکندم آنرا بر دست گرفته سپر کردم و با یهودان جنگیدم. چون الله آنها را خوار کرد دروازه را پل کردم و راه را گشودم، سپس آنرا دورتر افکندم». مردی به او گفت: «احساس سنگینیش کردی؟» گفت: «به همان اندازه که احساس سنگینی سپر خودم در جاهای دیگر می‌کردم.

چون مسلمین از خیبر فراغت یافتند رفتند که دروازه را بلند کنند، و دیدند که بسیار سنگین است، و سرانجام هفتاد مرد به کمک زور یکدیگر آنرا بلند کردند.^{۱۲۵}

یعنی بلند کردن چنین دروازه‌ئی کار ده و بیست و پنجاه مرد نبود؛ ولی علی آنرا با یک دستش بلند کرده و بر سر دست گرفته و جنگیده بود، و معلوم می‌شود که زور علی بسیار بیش از زور هفتاد مرد بوده است.

سخنِ آخر

پیام تسلیتِ الله به اهل بیت در شبِ درگذشتِ پیامبر

ابوجعفر [الباقر] گفته: وقتی پیامبر درگذشت بر آل محمد چنان شبی رفت که درازترین شبها بود و چندان بیم‌ناک بودند که گمان بردند نه در زیر آسمان جائی دارند و نه بر روی زمین؛ زیرا پیامبر پیونددهندهٔ نزدیکان و دوران با الله بود. آنها در این وضعیت بودند که کسی به نزدشان آمد. آنها آواز او را می‌شنیدند ولی خودش را نمی‌دیدند. او به آنها گفت:

السلام علیکم اهل‌البیت و رحمة الله وبرکاته. دل‌داری در هر مصیبتی و نجات از هر هلاکتی و تلافی هر ضایعه‌ئی نزد الله است. الله شما را برگزیده و برتری بخشیده و پاکیزه داشته و اهل بیت پیامبر کرده و علمش را به شما سپرده و کتابش را نزد شما محفوظ داشته و شما را خزانه‌دار علم خویش و عصای عزتِ خویش کرده، و دربارهٔ شما از نورِ خویش مثل زده (گفته شما نور من‌اید)، شما را معصوم کرده که هیچ خطائی از شما سر نزنند، شما را در پناه گرفته که مرتکب هیچ خطائی نشوید...، شما اهل‌الله‌اید، نعمت به‌توسط شما به‌پایهٔ کمال رسیده، به‌توسط شما اختلافها از میان برداشته شده، و به‌توسط شما اتحاد و یگانگی ایجاد شده است. شما اولیاء‌الله‌اید، هر که ولایتتان را بپذیرد نجات یافته است و هر که به شما ستم کند نابود خواهد شد. محبتِ شما را الله در کتابِ خویش نوشته و آن را بر بندگان واجب ساخته است. الله اگر بخواهد که به شما پیروزی دهد برایش بسیار آسان است. شکیباً باشید که فرجام کارها به سوی الله خواهد رفت. شما امانتی استید که پیامبر به الله سپرده و الله این امانت را پذیرفته

است. شما امانتی استید که پیامبر به مؤمنان سپرده و آنها نیز پذیرفته‌اند. هرکس این امانت را به نیکی حفظ کند معلوم است که تصدیق پیامبر کرده است. شما امانتی استید که به همگان سپرده شده‌اید، محبت شما بر همگان واجب است، فرمان‌بری از شما بر همگان لازم است. نعمت به وسیله شما به پایة کمال رسیده است. پیامبر را الله از این دنیا برد در حالی که دین را به تمام و کمال رسانده بود و راه برون‌رفت را به شما نشان داده بود. او برای هیچ نادانی بهانه‌ئی باقی نگذاشته است. هر که خود را به نادانی بزند یا نتواند که حقیقت را بشناسد یا حقیقت را انکار کند یا از یاد برد یا خود را به فراموشی بزند حسابش با الله است. الله نیازهای شما را برآورده خواهد کرد. اگر کسی به شما ستم کند شما به الله متوسل شوید و نیازهاتان را از او بطلبید. والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته.

یحیا این ابی القاسم از او (از امام باقر) پرسید که «فدایت شوم! این پیام تسلیت از جانب چه کسی برایشان آمده بود؟»

[امام باقر] گفت: «از جانب الله عزَّ وَّجَلَّ»^۱.

اهل بیت چه کسانی اند؟

«اهل البیت» به معنای «مردم خانه» است، و در زبان قرآنی و حدیث پیامبر به دو معنا آمده است: یکی متولیان کعبه {هود: ۷۳} و دیگر مردم خانه پیامبر شامل همه زنان پیامبر {احزاب: ۳۳}.

اهل بیت پیامبر نزد شیعیان دوازده امامی شامل زنان پیامبر نمی‌شود و منحصر به علی و فاطمه و حسن و حسین است. این را امام صادق تأکید کرده

و چنین گفته است:

پیامبر آنها را در خانهٔ ام سلمه به زیر کساء (چادرخواب) کرد و گفت:
 اللَّهُمَّ! هر پیامبری اهلی دارد و ثقلی؛ و اینها اهل بیت من و ثقل من
 استند. ام سلمه گفت: آیا من اهل تو نیستم؟ گفت: تو به خیر استی،
 ولی اهل من و ثقل من اینها استند.^۲

پس از علی و حسن و حسین نیز نوادگان و نبیرگان علی که امامان
 بعدی شیعیان دوازده امامی اند اهل بیت اند. این را دهها حدیث که دربارهٔ
 «ولایت اهل بیت» از زبان پیامبر و علی و باقر و صادق آورده اند اثبات
 می کند. مثلاً، در حدیثی که کلینی آورده است می خوانیم که امام صادق
 گفته «اهل بیت» امامان اند و «بیت» نیز ولایتشان است، و هر که وارد
 ولایتشان شود وارد بیت (خانه) پیامبر شده است.^۳

و شیخ صدوق نوشته که امام علی گفته: «پیامبر مرا و فاطمه و دو پسر
 حسن و حسین را گرد آورد و چادرخوابی بر سرمان افکند و گفت: «اللَّهُمَّ!
 اینها اهل بیت من و گوشت من اند، هر چه ایشان را بیازارد مرد می آزارد و
 هر چه ایشان را ریش کند مرا ریش می کند. پس پلیدی را از آنها ببر (یعنی
 بزدا) و پاکیزه پاکیزه شان کن». ام سلمه گفت: «من نیز، ای پیامبر!» گفت:
 «تو به خیر استی، ولی آیه اختصاصاً دربارهٔ من و برادرم علی و دو پسر
 حسن و حسین و نه تن از فرزندان پسر حسین نازل شده است و کسی دیگر
 جز مشمول آن نیست».^۴

و شیخ طبرسی این داستان را در تفسیر خویش چنین آورده است:
 ام سلمه گفته: فاطمه به نزد پیامبر آمد و یک تکه پارچهٔ حریری از آن

۲. اصول کافی، ۱/۲۸۷، حدیث ۱.

۳. اصول کافی، ۱/۴۲۳، حدیث ۵۴.

۴. کمال الدین شیخ صدوق، ۲۷۸.

خودش در دستش بود. پیامبر گفت: «شوهرت و دو پسرَت را صدا بزن». او ایشان را آورد. چون خوردند پیامبر یک چادر خوابِ خیبری بر سرشان افکند و گفت: «اللهم! اینها اهل بیت من و عترت من اند، پلیدی را از ایشان ببر و پاکیزه پاکیزه شان کن».

ام سلمه گفته: من سرم را به زیرِ چادر کردم و گفتم: «من نیز با شما باشم یا رسول الله؟» گفت: «به کنار برو؛ توبه خیر استی».^۵

شیخ صدوق در تأکید بر آن که زنان پیامبر اهل بیت او نیستند، نوشته که ام سلمه گفته این آیه در خانه من نازل شد و در آن هنگام هفت تن در خانه ام بودند: پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و جبرئیل و میکائیل. من بر دروازه ایستاده بودم و به پیامبر گفتم: «آیا من از اهل بیت نیستم؟» گفت: «تو از زنان پیامبر استی» ولی نگفت که از اهل بیت استی.^۶

نیز این روایت نشان می دهد که این پیام به اندازه‌ئی اهمیت داشته که برای آوردنش میکائیل نیز به همراه جبرئیل فرستاده شده است.

نوشته‌اند که وقتی پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین در زیر چادر خواب بودند الله پیامی را بر دست جبرئیل برای پیامبر فرستاد که در متون امامیه نام «آیه التّطهیر» دارد و یکی از دلایل انکارناپذیر عصمت و طهارت اهل بیت و یکی از دلایل اثبات امامت است. این آیه چنین است:

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

الله می خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت ببرَد (یعنی بزدايد) و شما را پاکیزه پاکیزه کند.

شایسته است که آیاتی که این پاره آیه بخشی بیرون کشیده شده از

۵. تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی، ۱۵۷/۸-۱۵۸.

۶. کمال الدین شیخ صدوق، ۵۵۹.

دنباله یک آیه آنها است را بخوانیم، با این یادآوری که این آیه‌ها در سال دهم هجری (آخرین سال عمر پیامبر) خطاب به زنان پیامبر نازل شده است و بعدها که قرآن گردآوری و تدوین شده آیات ۲۸ تا ۳۴ سوره احزاب (سوره شماره ۳۳) را تشکیل داده است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا.

وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا.

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا.

وَمَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُوتُهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا.

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا.

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

وَأذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِّنَ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا.

ای پیامبر! به همسرانت بگو «اگر چنانچه خواهان زندگی و زیور دنیا هستید بیائید تا حقوقتان را بپردازم و به نیکی روانه تان کنم.

و اگر خواهان الله و پیامبر او و [پاداش نیکو در] سرای بازپسین اید الله برای نیک رفتاران شما پاداش بزرگی آماده کرده است.»

ای زنان پیامبر! هر که از شما مرتکب زشت کاری آشکار شود شکنجه اش دوبرابر خواهد شد، و این همیشه برای الله آسان است.

و هر که از شما در برابرِ الله و فرستاده‌اش سر فرود آورد و کردارِ شایسته کند پاداشش را دوبار به او خواهیم داد و برایش یک رزقِ آبرومند آماده کرده‌ایم.

ای زنان پیامبر! شما به مانندِ هیچ زنی نیستید اگر پرهیزکار باشید. پس، به سخنِ سر فرود مه آورید تا کسی که بیماری‌ئی در دل دارد به طمع افتد؛ و سخنی متعارف بگوئید.

مُحکَم در خانه‌ها تان بمانید و مانندِ دوران نادانی گذشته خودنمایی مکنید؛ نماز برپا دارید و زکات بدهید (نماز بگزارید و روح و روانتان را پاکیزه کنید) و به فرمانِ الله و پیامبرش باشید. الله می‌خواهد که پلیدی را از شما مردمِ خانه دور سازد و کاملاً پاکیزه تان کند.

و آنچه از آیه‌های الله و حکمت در خانه‌ها تان تلاوت می‌شود را به خاطر بسپارید. الله همیشه لطف‌ورز و آگاه است.

اشاره‌ئی به فضایلِ شیعه

در فضایل شیعه می‌توان کتاب جداگانه ترتیب داد، ولی در اینجا به‌طور گذرا به چندتا از فضایل شیعه اشاره می‌کنم، با این یادآوری که منظور از «شیعه» همانا شیعیان دوازده‌امامی است نه شیعیان کیسانی یا اسماعیلی یا زیدی یا فطحی.

محمد ابن یعقوب کلینی نوشته که امام صادق در فضیلت شیعه بودن چنین گفته است:

هر چیزی یک شرفی دارد و شرفِ اسلام شیعه است.

هر چیزی یک امامی دارد، و امامِ زمینِ جائی است که شیعه در آن جاگیر است.

اگر شیعه در جهان نبود خدا به مردم نعمت نمی‌داد.
 هر چیزی یک جوهری دارد و جوهرِ بشریتِ محمد است و ما و شیعیانمان.

شیعه وقتی خوابیده است الله روحش در آسمانها سیر می‌دهد.
 شیعه اگر روی بسترش هم خوابیده باشد پاداشِ جهادگران برایش نوشته می‌شود.

شیعه وقتی در سکوت نشسته است نیز پاداش تلاوت قرآن برایش نوشته می‌شود، ولی غیر شیعه وقتی قرآن می‌خواند نیز پاداشی برایش نوشته نمی‌شود.

غیر شیعه هر کار نیکی که بکند برباد و بی‌پاداش خواهد ماند.
 همهٔ مردم جهان کوردیده استند و شیعیان دیدگانِ بینا دارند.^۷
 و نوشته که حتّاً یک شیعه نیز وارد دوزخ نخواهد شد.
 امام صادق گفته: روز قیامت مردم به جهنم می‌نگرند و یک شیعه را نیز در جهنم نخواهند یافت.^۸

و شیخ طوسی نوشته که امام صادق گفته: شیعیان ما هر اندازه هم گناه کرده باشند ما روز قیامت با پای پیاده به نزدِ الله می‌رویم و از او تقاضای بخشایش می‌کنیم، و همه‌شان را الله می‌بخشاید و به بهشت می‌فرستد.^۹
 و شیخ مفید و شیخ طوسی نوشته‌اند که پیامبر گفته:

روز قیامت فقط چهار نفر سواره‌اند؛ من سوارِ براق‌ام، برادرم صالح سوار ماده‌شترِ الله است که قومش به آن سینچه زدند و کشتندش، دخترم فاطمه سوار ماده‌شترِ من است، علی سوار شتری از شترهای

۷. روضة الکافی، ۲۱۳-۲۱۴.

۸. روضة الکافی، ۷۸.

۹. امالی شیخ طوسی، ۳۰۲.

بهشت است که مهارش از مرواریدِ تر و تازه و چشمانش از یاقوت سرخ و شکمش از زبرجد سبز است و گنبدکی از مروارید سفید بر آن نهاده است که درونش را از بیرون توان دید و بیرونش را از درون؛ و بر سرش تاجی از نور است که نورش برای جمع قیامت روشنی می‌آورد و هفتاد کنگره دارد و هر کنگره‌اش همچون ستارهٔ آسمان می‌درخشد. و در دستش پرچم الحمد است... شیعیانش پس از او می‌آیند. به شیعیانش بانگ زده می‌شود که «شما کیان اید؟» گویند «ما علویان ایم». بانگ زده می‌شود که «ای علویان! شما در امان اید همراه کسانی که در موالاتشان بودید به بهشت وارد شوید.^{۱۰} و شیخ صدوق نوشته که امام صادق چنین گفته است:

پیامبر به علی گفت: وقتی روز قیامت شود تو را بر ماده شتری از نور می‌آورند و بر سرت تاجی چهار نبش است بر هر نبشی سه سطر نوشته است «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله». کلیدهای بهشت را به تو می‌سپارند و کرسی‌ئی برایت نهاده می‌شود که نامش «کرسی کرامت» است و بر آن می‌نشینی، و همهٔ مردم جهان از اول تا آخر در دشتی گرد آورده می‌شوند. تو شیعیانت را به بهشت و مخالفانت را به جهنم می‌فرستی. تو تقسیم‌کنندهٔ بهشت و دوزخ استی.^{۱۱}

و شیخ مفید و شیخ طوسی از زبان امام باقر چنین نوشته‌اند: روز قیامت جمعی از شیعیان علی را به سوی دوزخ می‌برند؛ پیامبر این را می‌بیند و به گریه می‌افتد. الله یک فرشته‌ئی را می‌فرستد تا بنگردد که

۱۰. امالی مفید، ۲۷۲-۲۷۳. امالی طوسی، ۳۲-۳۳ و ۳۵۵.

۱۱. امالی صدوق، ۷۶۸.

چرا محمد می‌گیرید.

پیامبر می‌گوید: «چرا نگریم وقتی می‌بینم که شیعیان علی را به جهنم می‌برند و نمی‌گذارند که به سرِ حوضِ من آیند؟»
 الله می‌گوید: «یا محمد! من آنها را به تو بخشیدم و در شمارِ کسانی کردم که موالاتِ ذُرَّیَّهات داشتند و به جمع تو ملحق ساختم و به حوض تو وارد کردم و شفاعت تو در باره‌شان را پذیرفتم».
 امام باقر گفته: «آن روز همهٔ کسانی که دوست دار ما و موالی ما بوده‌اند به جمع ما می‌پیوندند و به حوض ما وارد می‌شوند».^{۱۲}

